دیوان

شعر

قائم مقام

(ضمیمه سال دهم)

مجله ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی



مطبعه برادران باقرزاده

استاد بزرگ سخن نظم و نثر فارسی و تازی

العالم السعید والحکیم الفاضل الشهید



سیدالوزراء میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام فراهانی

متخلص بثنائی طاب ثراه .

سید الوزراء میرزا ابوالقاسم

قایم مقام فراهانی المتخلص بالثنائی

قائم مقام در سیاست خواجه نظام الملك وخواجه شمس الدین صاحب دیوان را مثال ودرشعر تازی و پارسی متنبی وا نوری را ودر نثر ابن عباد وقابوس را همالست وگوئی شاعر عرب دروصف نظم و نثر وی این قطعه را سروده

قطعه

معان بدیعات النظام یخالها ذووالفضل درافی العقود منظما
تکاد معانیه خلال سطوره لحسن مبادی اللفظ ان تتکلما
تاملت فی ترتیب اشکال خطه رایت ظلاما عن ضیاء تبسما

قائم مقام اوراق پراکندهٔ دفتر سلطنت قاجار را درعصر محمد شاه بارشتهٔ سیاست و سوزن تدبیر شیرازه بست وبهمین سبب دست جنایت خویش بامقراض سیاست بیگانه رشتهٔ عمرش رابزودی ازهم درگسست. برای پوشانیدن این جنایت بزرگ تاریخی رجال عصر محمد شاه در محو ساختن آثار نظم ونثروی ازهیچگونه خیانت و شناعت فروگذار نکرده وشاید بیش از سی هزار بیت اشعاروی را نابود کردند

نسخ مختلفهٔ دیوان شعر قائم مقام آنچه دیده شده و دردست ها موجوداست ازخطی و هیچیك چاپی بیش ازهزارو پانصد بیت نیست ولی ما بوسیلهٔ بیست وسه چهار کتاب خطی وجنك دیوان شعر این استاد بزرگ را بالغ برسه هزار بیت تقریباً جمع آوری کرده واینك بجامعه علم وادب دنیا بنام ضمیمهٔ سال دهم مجله ارمغان ارمغان میفرستیم.

شرح حال قائم مقام را یکی از احفاد نبیل و فاضل وی (**میرزا عبدالوهابخان قایم مقامی**)سه چهار سال قبل از این بخواهش دوست محترم ماو مستشرق معظم (پروفسورمار)معلم السنه شرقیه در دارالعلوم شرقی لنین گرادبا بهترین سبك و اسلوب نگاشته و بحکم (**اهل البیت ادری بما فی البیت**) از هیچ نکته فرو گذار نکرده و اینك طبع و نشر انرا باداره ارمغان واگذار فرموده اند

اقای میرزا عبد الوهابخان قایمقامی بحکم اصول خانوادگی و پاکی نسب فضایل و علوم را بمیراث و مکتسب مظهر تام و تالیفات گرانبهای وی مطبوع طبع خاص و عام است

از جمله تالیفات فاضل معظم یکی تاریخ جنك ژاپن و روس است که در اغاز جوانی انجام داده است و از طرف دولت ژاپن بدریافت نشان و هدیه مفتخر گردیده. دیگر رساله ایست در علم تیر اندازی و در این کتاب شیرین و دلپذیر که بزبان ادبی با کمال فصاحت تالیف شده اغلب بلکه تمام اشعار اساتید را در موضوع تیر اندازی ضبط و اشعار و لغات مشکل را حل و درحقیقت خدمت بزرگی بعالم ادب و شعر انجام داده وعنقریب این رساله درمجله ارمغان طبع و نشر خواهد شد

«وحید»



هو الله تعالی

شرح احوال مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراء رحمة الله علیه

دیباچه

چنین گوید عبد الوهاب الحسینی الفراهانی القایم مقامی ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سید الوزراء ابن مرحوم میرزا علی قایم مقام ثالث ابن مرحوم مغفور میرزا ابو القاسم قائم مقام ثانی سیدالوزراء اتابیك اعظم صدر اعظم ابن مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرك قایم مقام سید الوزراء که درسنهٔ ۱۳۴۴ هجری مطابق سنهٔ ۱۹۲۵ عیسوی یکنفر از معلمین مدرسه السنه شرقیه پطرز بورغ که فعلا **لنین گراد** نامیده شده است موسوم به [**ژرژمار**] بطهران آمد و بنا بر مناسبتی با این بنده لطفی پیدا کرده و این رهی را جزو دوستان خویش محسوب داشت

معلم و استاد محترم پس از اطلاع از احوالات و خانوادهٔ این بنده بموجب مراسلهٔ که ذیلا درج میشود تقاضا نمود که شرح احوال مرحوم قایم مقام جد خود را که تا کنون هیچیك از فرزندان یا تاریخ نویسان مبادرت بنوشتن ان بطور مفصل و جداگانه نکرده اند برشته تحریر کشیده تقدیم اندوست مکرم نماید

(مراسله)

خدمت ذیرفعت جناب اقای عبدالوهاب قایم مقامی مد ظله العالی

قبله و امیدگاها . امید انست که انوجود محترم درکمال صحت و

سلامت است و بعد بعرض میرساند که مدتیست گرفتار کسالت شدید شده‌ام و از کار باز مانده‌ام و عجالة اگر چه دردم مانع است دیگر نمیتوانم صبر کنم و یك عرض مختصری دارم. تالیف جنابعالی که بنده تعریف انرا ارسال داشتم باکادمی‌روسیه بی نهایت مطبوع واقع گردیده است و علاوه بر ان از جنابعالی خواهش میشود که مشروحهٔ راجع بجد خود مرقوم دارید و هرطور میل مبارك استمرقوم دارید اعم از مختصر یا مفصل فقط نکته هائیکه ذیلا عرض میشود درنظر داشته باشید که از قلم نیفتد و آن اینست

۱ ـ اسم و تمام القاب ۲ ـ اسامی والدین ۳ ـ مسقط الرأس ٤ ـ محل تحصیلات ٥ـ تاریخ وفات ٦ ـ تصنیفات(و اگر بطبع رسیده تاریخ و محل طبع را مرقوم فرمائید) و ضمنا یك نسخه از مقاله خود بنده ارسال میدارم اگر چه‌قابل توجه نیست ولی گمان‌نمیکنم که غیر از جنابعالی کسی میل و رغبت مطالعه آن داشته باشد اینمقاله یك بندیست از سلسلهٔ مقالات در فن تیر اندازی که بنده قبل از مسافرت بایران برای چاپ حاضر کردم و در لنین گراد گذا شتم امید کامل دارم که قبل از مراجعت بنده دوقسمت دیگر این سلسله انشاء الله از مطبعه بر آید یکی مقاله مختصر بنده در توصیف یك رساله در تیر اندازی که درموزه خانه اسیائی موجود است و اندیگر مقاله مفصلهٔ انجناب دیگر تصدیع نمیدهد باقی والسلام. اخلاص کیش

دکتر مار ـ ٤ اذرماه ۱۳۰٤ اصفهان

اینك این بنده بنا بر خواهش ایشان بتحریر این رساله اقدام نموده و انرا بردیباچه و سه فصل و خاتمه قرار داد

دیباچه سبب تالیف کتاب

فصل اول در نسب وشرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام

فصل دوم در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام

فصل سوم در شرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قایم مقام و قضایای بعد از قتل ان مرحوم

خاتمه در شرح احوال پدر و عم‌مؤلف و بنده نگارنده.

این سرگذشت را از روی کتبی که ذیلا اسامی انها ذکر میشود نقل و استخراج نموده بعلاوه اطلاعات خانواده گی نیز ضمیمه است

تاریخ گلشن مراد در تاریخ زندیه تالیف میرزا ابو الحسن غفاری کاشانی، کتاب مذکور درکتابخانه آقای حاج مخبر السلطنه مهدیقلیخان هدایت موجود و هنوز بطبع نرسیده است .

روضة الصفای ناصری تالیف مرحوم رضا قلیخان هدایت امیر الشعراء.

مجمع الفصحاء تالیف رضاقلیخان هدایت .

تاریخ قاجاریه مرحوم لسان الملك از مجلدات ناسخ التواریخ.

کتاب منتظم ناصری تالیف اعتماد السلطنه محمد حسنخان مقدم. کتاب مرآت البلدان تالیف محمد حسن خان مقدم

کتاب خوابنامه مرحوم اعتماد السلطنه. (مبنای کتاب مذکور بر محاکمه وزرا و صدور دوره سلطنت قاجاریهٔ از زمان فتحعلیشاه تا اخر سلطنت ناصر الدین شاهست) و هنوز بطبع نرسیده و نسخهٔ ازان در کتابخانهٔ آستانه مقدسهٔ رضویه و نسخهٔ نزد اقای خان ملك موجوداست. کتاب اثار المعاصرین تالیف فروغ الدین اصفهانی که از تربیت

یافتگـان مرحوم قایم مقام و کتاب دار انمرحوم بوده [بنای کتاب مذکور از شرح احوال ادباو فضلا و شعرای دورۀ قاجاریه است] و در نزد محمد اقاخان وجدانی خلف مرحوم میرزا حاجی اقای واعظموجودو هنوز بطبع نرسیده است. کتاب زنبیل مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن نایب‌السلطنه عباس میرزا . کتاب منشئات مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام. تاریخ سرجان ملکم کتاب سفر نامه کاسپارد روپل فرانسوی سرهنك سواره نظام و مشاق قشون ایران درتبریز. کتاب سفر نامۀ گری بایدف وزیر مختار دولت روس دردربار ایران.

کتاب سفر نامهٔاول ژاك موریه مستشار سفارت انگلیس (مؤلـف کتاب حاجی بابا)

فصل اول

در نسب وشرح احوال پدر واجداد مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام

زمین گر گشاید همی راز خویش   بگوید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تا جدا ران بود   برش پرز خون سواران بود
پـر از مرد دانـا بود دامنش   پر از خوب رخ جیب پیراهنش

مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراء اتابك‌اعظم صدر اعظم ، در زمان فتحعلیشاه بجای پدر پیشکار ووزیر اعظم عباس میرزای نایب السلطنه ولیعهدوپیشکار آذر بایجان بود ودرزمان محمد شاه ابن نایب‌السلطنه بصدارت رسید . ابن مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرك قایم مقام سیدالوزراء که در زمان فتحعلیشاه ماموتربیت

ووزارت وپیشکاری عباس میرزای نایب‌السلطنه درحکومت آذربایجان بود. ابن‌مرحوم میرزا حسن که در خدمت برادر بزرك خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین‌وزیر جدامی مرحوم میرزا ابولقاسم‌قائم‌مقام که دردربارزندیه مشغول خدمت بود. ابن‌میرزا عیسی بن میر ابوالفتح بن میر ابوالفخر بن میرابوالخیر. این‌سه نفراخیرمعاصرسلاطین‌صفویه ومعروف‌بمیر مهر دار می‌باشند برای این لقب دو وجه ذکرکرده‌اند اول اینکه چون مهر امام‌الهمام علی‌بن الحسین زین العابدین علیه‌السلام در نزد آنها بوده‌وفعلا هم در خانواده موجود است این لقب راداشتند دوم اینکه شاید مهردارسلاطین صفویه بوده واین‌لقب‌بانهاداده شده‌است.

ابن سید رضا ۷ابن سید روح‌الله ۸ بن سیدقطب‌الدین ۹ بن سید بایزید ۱۰ بن‌سید جلال‌الدین۱۱بن‌سیدبابا ۱۲ ابن سید حسن ۱۳ بن سید حسین ۱٤ ابن سید محمود ۱۵ ابن‌سیدنجم‌الدین۱٦ابن‌سیدمجدالدین ۱۷بن‌سید فتح‌الله۱۸ بن‌سید روح الله۱۹ بن‌سید هبة‌الله (۱) ۲۰ ابن‌سید عبدالله ۲۱ ابن سید صمد ۲۲ بن سیدعبدالمجید ۲۳ ابن سیدشرف‌الدین ۲٤ بن‌سیدعبدالفتاح ۲۵ ابن‌سید میرعلی ۲٦ ابن‌سید علی ۲۷ بن‌سید میرعلی ۲۸بن‌سلطان سیداحمد ۲۹ (این سیداول کسی است که از این سلسله از مدینه منوره بایران آمده ودرهزاوهٔ (۲) فراهان توطن اختیار نموده والدین واسطه اعقاب‌او بسادات هزاوهٔ معروف می‌باشند

(۱) دریکنسخه نیل‌الله ودریك نسخه نیك‌الله دیده شده

(۱) اباقاخان ابن هلا کو خان بعد ازپدر در روز جمعه ۱۳ رمضان سنهٔ ٦٦۳ در هزاوه فراهان بر تخت خانی نشست [نقل از تاریخ نگارستان صفحهٔ ۲۸۵)

و مزارش فعلا در قریهٔ مذکور موجود و زیارتگاهست) ابن سید محمد ۳۰ بن سید حسن ۳۱ بن سید حسین ۳۲ بن سیدحسن الافطس ۳۳ بن علی اصغر ۳۴ بن زین‌العابدین علی ۳۵ بن امام الهمام ابی عبدالله الحسین ۳۶ بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوة‌الله و سلامه علیه وعلیهم اجمعین

حاجی میرزا محمدحسین وزیر

میرزا عیسی ولد میرزا ابوالفتح سه پسر داشت که اولی موسوم بود بحاج میرزامحمدحسین ودومی موسوم بمیرزا محمد حسن وسومی موسوم بود بمیرزاعلی

حاج میرزامحمد حسین که معروف بوزیر میباشد تقریبا در حدود سنه ۱۱۸۰ هجری مطابق با سنه ۱۷۶۶ میلادی داخل درخدمت سلاطین زندیه شده ووزارت سه نفر ازسلاطین ان طایفه را نمود وادیبی یگانه و شاعری فرزانه بود و وفا تخلص مینمود چنانکه رفیق اصفهانی در جواب کاغذ او گفته که این بیت مطلع آنست

وفا گوید

صبا بگو بجناب رفیق کای زجبینت عیان علامت نور صداقتست وصفائی

رفیق گوید

رسید نامهٔ ازحضرت وفاو شکفتم چو بینوا که رسد ناگهش زغیب نوائی

در کتاب تاریخ گلشن مراد درضمن احوال شعرای معاصرین کریم خان وسلاطین زندیه راجع بحاج میرزامحمدحسین وزیر چنین نگاشته که عینا درج میشود

وفا اسم شریف آن جناب آصف صفات حاج میرزا محمد حسین

حسینی اصلشان از هزاوه من اعمال فراهان است در اوایل حال بخدمت ووزارت نواب اعتضاد الدوله ولد محمد صادقخان اشتغال وبعد ازقتل نواب سابق الذکر در خدمت نواب کشورستان علیمراد خان معزز ومحترم بود وبعد ازارتحال آن جناب باز بدستور سابق درخدمت نواب استظهارالدوله محمد جعفرخان منصب وزارت اعظم داشتند وحضرتش در زمان دولت خود شغل وزارت را کما ینبغی برونق آورده وقاعده وقانون وزراء سلف مثل خواجه‌شمس‌الدین محمد صاحب دیوان وخواجه نظام الدین علی را که سالها از ظهور خصال ذمیمه وزراء پست فطرت بیهنر معدوم و مفقود الاثر بود مجدداً احیا نموده همواره مجلس‌ارم مونسش مجمع شعرا وارباب کمال و محفل خلد مرتبتش منزل‌اصحاب فضل و افضال بود الحق شخصی بلندهمت ونفسی والارتبت صاحب اخلاق حمیده وازصفات پسندیده انوزیر ارسطو نظیر و دستور فلاطون تدبیر انکه در فن نظم ونثر تازی وپارسی ثالث اعشی وجریر وتالی انوری و ظهیر است بنابراین لازم نمود که چند بیتی ازمنظومات ایشان در اینکتاب نگاشته خامه مشکین ختامه گردد

قصیده

ای نام همایونت سر دفتر دیوانها طغرای دلا رایت تاج سر عنوانها
لیلای جمالت شدتا شهرهٔ هرشهری مجنون‌تو افزون‌شد از ریک بیابانها

بیت

ای باغبان چوباغ زمرغان تهی کنی کاری به بلبلان کهن آشیان مدار
آشیانی دیدم از هم ریخته یادم آمد از سرای خویشتن

غزل

صبا از جعد یار آورد بوئی — پریشانم چوآن زلف دوتا کرد
دل آخر شد پی آن بوشتابان — گرفتارم در این دام بلا کرد
چومن بودم پریشان ودل افگار — که این غمازی از اول صبا کرد
بگوشم نائی از نی زد نوائی — که نای هستیم را بینوا کرد
نمیدانم چه کرد این ناله با من — که چون نی‌بند بندم را جدا کرد
شکایت رسم و ائین وفا نیست — وگرنه گفتمی با من چها کرد

و نیز در تاریخ مذکور در ضمن وقایع سال ۱۱۹۸ هجری مطابق سنهٔ ۱۷۸٤ مسیحی وجلوس استظهار الدوله محمد جعفرخان زند اشاره بانتخاب این وزیر نموده که عیناً درج میشود

چون در نظام مصالح دولت و جهانداری و نسق مناظم شوکت و شهریاری سلاطین معدلت گزین وخسروان صاحب نگین را برأی وزراء وافر فراست کاردان و بصوابدید امنای کامل کیاست بخردان افتقار حاصل واحتیاج واقع‌است لهذا بعدازمشاهده وکنکاش دراین خصوص قرعهٔ این فال بنام نامی و اسم گرامی حضرت والا رتبت ارسطو نظیر و صاحب شوکت فلاطون تدبیردستورخجسته‌صفات عالی‌همم و وزیر کامل الذات عطارد شیم فرازندهٔ رایت کمالات بیحد و حصر و انتظام بخش عقود جواهر نظم و نثر محیی مراسم اصف‌بن‌برخیاء و سلالهٔ دودمان حضرت خاتم الانبیاء و سید الاوصیا شمس فلك نکته دانی میرزا محمد حسین حسینی فراهانی وزیر والد بزرگوار مبرور خود زده وحضرتش‌را بوزارت‌دیوان اعلی سرافراز فرمود

و نیز در کتاب مذکور در موقع شکست استظهار الدوله در

سال ۱۱۹۹ هجری مطابق سنهٔ ۱۷۸۵ میلادی از خسرو خان والی اردلان و کردستان ذکری ازاین وزیر کرده است که عینا نگاشته میشود «بنابراین اسمعیل خان و خسرو خان روی از میدان معارضه برتافتند امراء و غازیان نیز بملازمت استظهار الدوله شتافته و در اصفهان شرف خدمت آنحضرت را در یافتند و جناب آصف نشانی میرزا محمد حسین فراهانی وزیر سرکارآمدودر ضمن فرامینی که بجهت اعلام وقوع این قضیه که از قضایای حضرت آفرید گار بود روانهٔ اکثر بلاد و امصار میفرمود این شعر را مندرج نمود که از اثر طبع آنجناب آصف صفات است بیت

همچودرختی کهاوبشکند ازبارخویش قامت والای ماز اثرشان شکست»

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم صفحهٔ (۵۲۷) چنین نگاشته است

وفای فراهانی نام شریفش میرزا محمد حسین سیدی جلیل و دبیری نبیل پدر جناب میرزا عیسی ملقب بقائم مقام بزرك بوده مدتی وزارت سلاطین زندیه را نموده بعد از انقراض آن دولت بی سامان بدولت ابد مدت قاجاریه خدمات عظیمه کرد و در سنهٔ در گذشت دیوانی دارند از غزلیات آن جناب برخی نوشته میشود

وفا مبادا افتاد گـان فرا موشت دوروزا گر فلکت بر امتحان برداشت

سرجان ملکم انگلیسی درتاریخ ایران راجع بمرحوم حاج میرزا حسین وزیر در جلد دوم باب ۱۹ صفحه ۶۲ چنین مینویسد که عینا نقل میشود

یکی از مؤلفان که نمیتوان او را رد کرد گوید که جعفر خان با رعایا بمروت و باغربا و اجانب بتواضع و مهربانی سلوك می کرد

طبیعتی حلیم داشت و بعدل وانصاف مایل بود این تعریف از وقتی استکه جعفر خان سر گرم باده تجمل و بالنسبه آرامی داشت و ارادهٔ امور برأی و رویت میرزا حسین میگذشت و مشار الیه پدر میرزا بزرك وزیر نایب السلطنهٔ عباس میرزاست و او مردی بود عاقل و مهذب و از محترمترین اهل روزگار خود بود در انظار وطباع وقعی تمام و رسوخی بی نهایت داشت

خلاصه چنانکه ذکر شد میرزا محمد حسین وزیر چندین سال وزارت ایران را نموده و میرزا محمد حسن برادرش هم درخدمت او روزگاری بسر میبرد تا بعد از انقراض دولت زندیه بدست آقا محمد خان قاجار برحسب امر این پادشاه این دو برادر از شیراز که در زمان زندیه پایتخت مملکت بود بطهران آمدند

آقا محمد خان بمیرزا محمد حسین وزیر تکلیف قبول خدمت نمود ولی آن مرحوم پیریرا بهانه قرار داد و از قبول خدمت در دربار قاجاریه خود داری نمود چون آقا محمد خان اصرار را از حد گذرانید ناچارآن مرحوم از آقا محمد خان در خواست نمود که من پیر شدم و دیگر نمیتوانم درست از عهدهٔ خدمت برایم بنا بر این استدعا مینمایم که مرا از خدمت معاف فرموده و در عوض میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرك که برادر زاده و داماد من است و دارای معلومات فضلی و منشی قابل و لایق رجوع همه نوع خدمت میباشد معرفی می کنم که بجای من در دربار قاجاریه رجوع خدمت باو بشود و بما نیز اجازه داده شود که رفته در عتبات عالیات مجاورت اختیار نمائیم آقا محمد خان تقاضای آقایانرا فوراً پذیرفته

وانها بعتبات عالیات رفته و درانجا تا اخر عمر مجاورت گزیدند در زمان مجاورت عتبات ازان سید بزرگوار دیگری خبری دردست نیست ولی معلوم است انمرحوم تا هزارو دویست‌و دوازده مطابق ۱۷۹۷ عیسوی درین جهان فانی زیست نموده است و چون هردو در یك سال بدرود زندگانی گفتند بنا براین شاعری تاریخ فوت انها رادراین بیت ذکر کرده است فرد

در جنان شد مقیم تا باید با حسین‌و حسن حسین‌و حسن

(میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرك قائم مقام سید الوزرا)

میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرك پدرش میرزا حسن و عمش حاجی میرزا محمد حسین وزیر بود بعد از رفتن‌پدر و عمش بعتبات عالیات میرزا بزرك در طهران اقامت گزید و در سلك وزراء دربار قاجاریه منسلك گردید ولی چون اقا محمد خان اغلب اوقات در سفر و محاربات بود لهذا رجوع خدمت بمیرزا بزرك نشد که لیاقت و قابلیت و معلومات او معلوم گردد

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم ص ٤۲۵ چنین نگاشته است

قائم مقام فراهانی اسم شریفش میرزا عیسی و شهیر بمیرزا بزرك ابن میرزا حسین فراهانی چون بحضرت خاقان صاحبقران تقرب یافت و مقرر شد که نواب مستطاب شاهزاده عباس میرزا بایالت اذربایجان اختصاص یابد و جناب میرزا محمد شفیع مازندرانی صدر اعظم حضرتش را در تبریز استقلال دهد او را نایب مناب خلافت عظمی خواندند و جناب میرزا بزرك را قایم مقام صدارت

کبری لقب دادند و در اذربایجان مصدر خدمات عمده گشت و رفتاری بسزا کرد وزیری صائب تدبیر صافی ضمیر کافی خلیق دانای شفیق بود والد ماجد میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانوی است که ثنائی تخلص فرمودی وثنای ساطان عهد سرودی بالاخره در سنهٔ ١٢٣٧ رحلت یافت این چند بیت منسوب بان جناب است

خدایگان سلاطین و شهریار جهان　　جهان جود و کرم روزگار امن و امان
ابوالمظفر فتح علیشه انکه سپهر　　دهد زخاك درش زیب افسر کیوان

ایضا

شهنشاه جهان فتحعلیشه خسرو گیتی　　که چون او دیدهٔ گیتی نبیند دادگر دیگر
الی اخر

چون میرزا بزرك قایم مقام در ظل توجه عمر خود مرحوم حاج میرزا محمدحسین وزیر میبود ان مرحوم بملاحظهٔ اینکه اولاد ذکور نداشت اورا بجای فرزند قبول نموده و در خطاب هم باو فرزند می گفت لهذا اغاب مورخین در این باب اشتباه کرده و میرزا بزرك را پسر مرحوم حاج میرزا محمد حسین نوشته اند مرحوم فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن عباس میرزای نایب السلطنه در کتاب زنبیل صفحهٔ ٨٥ قصیدهٔ از مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بفدوی در مدح مرحوم میرزا بزرك قایم مقام ثبت نموده که مطلع و مدیحش ذیلا درج خواهد شد ضمنا میرزا بزرك قایم مقام را بدین عبارات ستوده است

هذاقصیدة فریدة مصدرة بالمضاحك الطریفة والمطایبات الظریفة تمهید الامتداح صاحب السدة المنیعة والدوحة الرفیعة اعنی ملاذ المسلمین و کهف المجاهدین وقامع اعداء الدین ذوالریاستین و

جامع الرتبتین و کیل السلطنة العظمی وامین الدولة الکبری مدار فلك العز و المناعة و نقطة دائرة الرفعة و الشهامة المنعقد علی بروق حسبه الوفاق والمنتشر ضیاء نسبه فی الافاق مظهر شمایل اجداده الکرام و مقرب ارائك السلاطین العظام الذی له الرعیة کالامة و هولها کالامام سمی المسیح علی نبینا و علیه السلام الشهیر بقائم مقام نضرالله حدایق عزه وریاض شوکته مااغبرت الغبراء واخضرت الخضراء

قصیده

هم العزو بة افنی شبابی | یا قوم هل من اهل الثواب
لامن امیر اومن وزیر | یصغی اذا ما اسمعه بابی
الامحیصی عیسی الحسینی | تاج المفارق فخر الرقاب
بدر ینادی شمس المعالی | در یکنی ابن الشهابی
نسل کجده خیر البرایا | من لا یحبه شر الدواب

سرهنك کاسپاردرویل فرانسوی سرهنك سواره نظام ومشاق ومعلم قشون ایران در اذربایجان که در ۱۸۱۲ میلادی مطابق ۱۲۲۸ و **۱۸۱۳** مطابق ۱۲۲۹ هجری درایران بوده در سفرنامهٔ خود که در پاریس در سنهٔ **۱۸۲۸** مطابق **۱۲۴۴** بطبع رسیده در جلد اول صفحه ۲۴۱ در ضمن احوال عباس میرزا و اینکه چه باعث شد که عباس میرزا طرف میل وتوجه اقامحمد خان قاجار گردید وبابا خان فتحعلیشاه را وادارکرد باوجود اینکه محمدعلی میرزادولتشاه بزرگتر ازعباس میرزا بود اورا بولیعهدی انتخاب نماید شرحی نوشته است ودرضمن فصلی که توجهات مخصوص مؤسس خانوادهٔ قاجاریه را بعباس میرزا شرح داده درباب انتخاب میرزابزرگ قائم‌مقام برای

خدمت عباس میرزا چنین مینویسد که ذیلا ترجمه میشود

اقامحمد خان از بدو امر یکی از وزرای خویش‌را بتربیت عباس میرزا برگماشت و او میرزا بزرگ بود که از سیاستمداران بزرگ وتجربه وحزم فوق‌العاده داشت میرزا بزرگ آداب سلطنت وریاست را ازطفولیت بوی اموخت وصفات حسنه که شایستهٔ بزرکان و ابناء ملوکست وامروز عباس میرزا بانها متصف میباشد از اثرتربیت میرزا بزرگست که درنهاد او پرورش داده وبحد کمال رسانیده‌است

باین لحـاظ وقتیکه بابا خان فتحعلیشاه بتخت بنشست با وجود اینکه عباس میرزا خیلی جوان بود درانتخاب او بولیعهدی وفرمان فرمائی اذربایجان تردیدی ننمود واین پیرمرد محترم از ان زمان سنه ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ تا کنون دمی از عباس میرزا منفك نشده است وهنوز بالقب قائم مقامی ومنصب وزارت اعظم مشغول خدمت می باشد

ژاك موریه مستشار سفارت انگلیس مؤلف کتاب حاجی بابا که درزمان سفارت **سیرجون هارفرت** درسنهٔ ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹میلادی مطابق ۱۲۲٤ و۱۲۲٥ هجری بایران امده درسفرنامهٔ اول خود جلد دوم صفحه ٤۷ چنین مینویسد

میرزا بزرك صدر اعظم نایب‌السلطنه بنظرمن سرامد تمام ادم هائیست‌که من در ایران دیدم من ازطرف سفیر برای او هدیه‌بردم میرزابزرك از قبول ان امتناع نموده وضمنا اظهار داشت که چون در ایران معمول چنین است که دست خالی نزد بزرکان نمیروند خوب است این هدیه را که برای من اورده اید ازطرف خودتان‌بشاهزاده

پیشکش نمائید درمملکتی که تمام مردم پولکی میباشند اینکارخیلی
تعجب اور وخارق عادت ازاین شخص بنظرامد که ذکرنمودم میرزا
بزرك خیلی برای من از بهبودی اوضاع اذربایجان صحبت نمود که
تحت اداره نایب السلطنه این ترقیات را کرده است ولی هیچ ازخودش
اسمی نمیبرد که او هم در این تشکیلات وبهبودی اوضاع اذربایجان
شرکت داشته بلکه عامل کلی بوده است ودائما از لیاقت عباس میرزا
صحبت مینمود میرزا بزرگ بمن گفت که در ظرف یکسال نایب
السلطنه توپخانهٔ اذربایجان را بدرجهٔ تکمیل کرده است که با توپخانه
روس همدوشی میکند و پیاده نظام بقدری خوب تربیت شده اند که
بتصدیق خود روسیها میتوانند در برابر قشون روس مقاومت نمایند
ونیز میگفت که برای تعلیم وتربیت وقشون برای اموختن تاکتیك
نظامی وقلعه سازی بانها نایب السلطنه تمام کتابهای فرانسه وروس
راجع باین علم وفن را داده است ترجمه بفارسی کرده اند که بموقع
عمل دراورد ونیز میرزا بزرك میگفت که درتمام ایران نایب السلطنه
تنها کسی است که نقشه های نظامی وجغرافی وصورتهای ماشین های
اسلحه سازی را که در اروپا معمول است در نزد خود جمع نموده
وموجود دارد وبازباین اضافه کرد که اخیرا در اذربایجان معادن اهن و
مس پیدا کردیم ولی متاسفانه بواسطه نداشتن عملجات بصیر استفادهٔ
که باید از انها بشود بعمل نیامده است ونیز میرزا بزرگ اظهار
میداشت که امروز درتبریز بهتراز اصفهان توپ ساخته میشود ونیز میرزا
بزرگ میگفت که درتبریز اخیرا توپ کوهستانی اختراع شده که بواسطه قاطر
همراه سوار در کوه های سخت برده میشود صورت عده نفرات

قشون اذربایجان که میرزا بزرگ صدراعظم نایب السلطنه بمن داد از اینقرار است سوار بیست ودوهزار نفر ولی چون دران ایام که من در تبریز بودم دران فصل سال اسبهارا بچراگاه فرستاده بودند سه هزار نفر سوار بیشتر در شهر تبریز نبود پیاده دوازده هزار نفر پیاده نظام که مطابق نظام اروپا مرتب شده اند شش هزار نفر جمع کل نفرات چهل هزار نفر این قشون بترتیب بنیچه زیر اسلحه امده اند و لی لباس و غذای انها را عباس میرزا میدهد

گری بایدف سفیر دولت روس در ایران که در سنه ۱۲۴۴ هجری مطابق سنه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید در کتابیکه راجع بایران تالیف نموده درجلد سوم صفحه ۱۳۷ در ضمن احوال عباس میرزا چنین مینویسد که ترجمهٔ ان ازاینقراراست

عباس میرزا یکنفر وزیر روحانی درویش صفت خوب دارد وان میرزا بزرگ قائم مقام است و پسراو میرزاابوالقاسم وزیراذربایجان است ازاین عبارت همچو مستفاد میشود که نویسنده منصب وشؤنات وسمت قائم مقام را که مربی ووزیر اعظم نایب السلطنه بوده است درست تشخیص نداده لهذا بوزارت روحانیت تعبیر کرده است خلاصه انکه بعد ازقتل اقا محمد خان که در سنه ۱۲۱۱ مطابق ۱۷۹۷ اتفاق افتاده وجلوس فتحعلیشاه واستقرار سلطنت اول خدمتی که دردولت قاجاریه بمیرزا بزرك ارجاع شد این بود که در سنه ۱۲۱۸ مطابق ۱۸۰۳ فتحعلیشاه حسنعلیمیرزای پسر خودرا حکومت طهران داده ومیرزا بزرگرا بوزارت شاهزاده منصوب فرمود چون یکسال ازاین قضیه گذشت ومراتب کفایت ولیاقت مرحوم میرزا بزرك مشهود فتحعلی

شاه گردید و برای وزارت اذربایجان و پیشکاری نایب السلطنه هم یك نفر شخص کافی دانای عاقلی ضرور بود لهذا میرزا بزرك را ازمیان اعیان ورجال ووزراء ونجباء دربار انتخاب نموده ونزد عباس میرزای نایب السلطنه به تبریز گسیل داشت این ماموریت در سنه ۱۲۱۹ مطابق ۱۸۰٤ بودکه بمیرزا بزرك داده شد نیابت سلطنت وولایت عهدی عباس میرزا ومسافرت او به تبریز درسنهٔ ۱۲۱۳هجری مطابق ۱۷۹۸عیسوی بوده‌است میرزا بزرك پس‌ازورود به‌تبریزمشغول انتظام امور گردیده و در ان موقع قشون دولت ایران بسرکردگی نایب السلطنه باروس مشغول جنك بود تا در سنه۱۲۲۲مطابق ۱۸۰۷ میلادی بواسطه پیشنهاد ناپلئون امپراطور فرانسه دولت ایران در صدد تنظیم قشون بترتیب جدید اروپا بر امد زیرا که تا ان تاریخ قشون دولت ایران بطور داوطلب وغیرنظامی بود اول قدمی که در این راه گذاشته شد این بود که قشون ایالت اذربایجان از حسن تدبیر میرزا بزرگ قائم مقام مرتب گردید وبقانون نظام اروپا منظم شد وبواسطه اوردن معلمین ازفرانسه کارخانجات توپ ریزی وباروت کوبی وغیره درتبریز دراندك وقت دائر گردید چنانکه درسنه۱۲۲۳ مطابق ۱۸۰۸ که نایب‌السلطنه برای کسب تکلیف وخواستن دستور در باب جنك وصلح با دولت روس میرزا بزرگرا روانه طهران وحضور شاه نمود میرزا بزرك قائم‌مقام هم فوجی از قشون اذربایجانرا که نظام جدید اموخته بودند از نظر شاه در طهران گذرانیده ومورد تحسین والتفات واقع گردید وبا جواب نامه ودستور کافی‌معاودت کرد چون(طورمصوف) سردار قشون روس حسب‌الامر امپراطور کل

ممالك روسیه از نایب السلطنه تقاضا نمود که لازمست با میرزا شفیع صدر اعظم و یا با میرزا بزرك وزیر نایب السلطنه برای متارکهٔ جنك ملاقات نماید لهذا نایب السلطنه مراتبرا بدربار طهران اطلاع داده و کسب تکلیف نمود فتحعلیشاه هم فوراً میرزا بزرگرا بلقب قائم‌مقامی ونیابت وزراء ملقب نموده‌و مأمور کردکه باسردار روس ملاقات نماید این امتیاز درسنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی به میرزابزرك داده شد میرزا بزرك قائم‌مقام‌بر حسب تقاضای (طورمسوف) وامر دولت متبوعه‌خود درحدود تفلیس با سردارروس ملاقات نمود ولی‌بواسطه‌تقاضا های غیرقابل‌قبول‌و تحمل‌دولت‌روس نتیجه‌مطلوبه‌ازاین‌ملاقات‌حاصل نگردیدو قائم مقام از نزد (طورمسوف) با کمال احترام معاودت کرد و نیز دراین سال بواسطهٔ خدمات شایان قائم مقام مورد التفات شاه واقع شده و بلقب سید الوزراء ملقب گردید و نیز در این سال ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی میرزا بزرك قایم مقام ازطرف نایب السلطنه بطهران امد و درمراجعت‌دویست هزار تومان مصحوب او گردیده که در سرحدات ایران وروس ایجادقلاع‌نظامی‌و استحکامات‌لازمه‌بنماید قائم‌مقام درزمان توقفش در طهران از دربار شاهی در خواست نمود که میرزا حسن فرزند ارشد اورا بوزارت نایب السلطنه منصوب نمایند تقاضای مشار الیه مورد قبول واقع شده و میرزا حسن بوزارت نایب السلطنه سر افراز گردید و چون دردوم محرم ۱۲۲۶ مطابق ۲۷ ژانویه ۸۸۱۱ میلادی میرزاحسن وزیر پسر قائم مقام در تبریز وفات یافت لهذا مرحوم میرزا بزرك قائم مقام فرزند دیگر خود میرزا ابوالقاسم را که در طهران نایب مناب او بود بوزارت نایب السلطنه پیشنهاد نمود

وپیشنهاد مشارالیه مورد قبول واقع شدمیرزا بزرك قائم‌مقام بعدازتفویض امر وزارت بکف کفایت فرزند خود میرزا ابوالقاسم تقریبا گوشه گیری را پیشهٔ خود ساخته بعبادت ومجالست علماواد باءروزکار میگذرانید تادر ذیحجه ۱۲۳۷ مطابق ماه اوت سنهٔ ۱۸۲۲ میلادی در تبریزدرسن هفتادسالگی بمرض وبای عام مرحوم شده و در جوارمزار کثیر الا نوارشاه همزه‌در تبریز مدفون گشت

این شخص ازهد و اورع و اعدل روزگار خود و از اقطاب عصر محسوب میگردید و بقدری خوش اخلاق و خوش رفتار با مردم بود که مزارش فعلا درتبریززیارتگاه خاص وعام است و بهمین جهات که ذکر شد نایب السلطنه نهایت احترام را ازان مرحوم مرعی میداشت چنانکه در خطاب اغلب او را پدر میخوانده است و ان مرحوم بدون استخاره و مشاوره با خداوند بهیچ کاری اقدام نمینمود چنانکه در مرض موتش از کلام‌الله مجید استخاره در باب رجوع بطبیب نمود این آیهٔ مبارکه امد **(اذقال الله یاعیسی انی‌متوفیك ورافعك الی)**

چون آیه شریفه خبر از موت داد مرحوم قائم مقام از رجوع بطبیب خود داری نمود و در همان دو روزه وفات کرد این شرح در ظهر قرآن ان مرحوم که فعلا در نزد این بنده نگارنده موجود میباشد از گفتهٔ مرحوم حاج میرزا مهدی مجتهد شهرستانی اعلی الله مقامه نوشته شده است تاریخ فوت ان مرحوم را ملا مهر علی خوئی متخلص بفدوی درین مصراع ذکر کرده است

(مهدالسماوات عیسی‌تمنی) (۱۲۳۷)

تالیفات انمرحوم سه رساله ذیل است: رسالهٔ اثبات نبوت، رساله

جهادیهٔ کبیر رسالهٔ جهادیهٔ صغیر اما دست تطاول روزگار عین انها را از بین برده ولی چون میرزا ابوالقاسم قایم مقام ثانی فرزندان مرحوم دیباچهٔ برهر سه رساله نوشته که در کتاب منشات انمرحوم بطبع رسیده حکایت از وجود انها مینماید بدین تفصیل که ذکرمیشود

دیباچهٔ رساله جهادیهٔ کبیر درصفحه ۲٤۷ کتاب منشات مرحوم قائم مقام دیباچه جهادیهٔ صغیر در صفحه ۲۹۱ منشات دیباچه رساله اثبات نبوت درصفحه ۲۹۹ منشات .

خدمات ان مرحوم بمملکت وایجاد نظام درایران ومرتب نمودن قشون اذربایجان واوردن معلمین ازاروپا برای ترتیب قشون وجعل اسامی برای مراتب مناصب نظام از قبیل سرباز برای افراد قشون و سرجوقه ونایب وسلطان وياور وسرهنك وسرتیپ و امیر پنجه وامیر تومان وسردار برای سایر مراتب نظام ودائر نمودن کارخانجاتست چنانکه شمه از ان ذکرشد

مرحوم میرزا بزرك قائم مقام دو زن داشت یکی دخترمرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر عم خود که از او سه پسر داشت میرزا ابوالقاسم قائم مقام ومیرزا حسن وزیر که درحیات پدر درسنه ۱۲۲٦ چنانکه ذکر شد درتبریز وفات یافت و میرزامعصوم متخلص بمحیط که درشاعری یکانه عصر خود بود در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی نیزدرحیات پدر وفات نمود شمهٔ ازاحوال ان مرحوم درکتاب مجمع الفصحا جلد دوم صفحه ٤۷۳ مندرج است . زن دیگر انمرحوم از اتراك آذربایجان بود و از این عیال یك پسر ویك دختر داشت

پسرش حاج میرزاموسی خانست و بواسطهٔ زهد و ورع فوق العاده

طرف توجه عموم واقع گردیده چنانکه بعد از قتل مرحوم میرزا ابو القاسم قائم مقام برادرش تولیت استانهٔ مقدسهٔ رضویه حضرت امام رضا علیه السلام از طرف دولت باو واگذار گردید وتا سنهٔ ۱۲۶۲ مطابق سنه ۱۸۴۶ میلادی که آنمرحوم درخراسان وفات یافت باین شغل برقرار بود و بواسطهٔ دیانت عملیات آنمرحوم هنوز در خراسان ضرب المثل است و یکی از صبایای فتحعلیشاه عیال آنمرحوم بود . حاجیه خانم که متعلقهٔ ملك قاسم میرزا پسر فتح علیشاه بود

(واقعهٔ املاك موقوفه قائم مقامی واقعه در تبریز و مشهد)

فصل دوم

در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام سیدالوزرا طاب الله ثراه

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام سید الوزراء اتابیك صدر اعظم متخلص به ثنائی پدرش مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرك قائم مقام و مادرش دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر که شرح احوال آن مرحوم در فصل اول ذکر شد

آنمرحوم در حدود سنهٔ ۱۱۹۳ مطابق ۱۷۷۹ میلادی متولد شده و در ظل توجه پدر و اجداد خود تربیت یافته و حظی وافر و بخشی بسزا از علوم متداولهٔ آنزمان ایران از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و عروض و قافیه و حکمت و عرفان و لغت و حسن خط و انشاء و غیره برده چنانکه در عصر خود سر آمد اقران بلکه در سایر اعصار مثل او دبیری فرزانه و ادیبی یگانه و شاعری

ماهر نشان نداده اند در تحریر و انشاء مراسلات دم مسیحی و در حسن خط ید بیضا مینمود (مترسلان رقعهٔ منشاتش را چون کاغذ زر میبرند و قصب الجیب حدیثشرا چون نیشکر میخورند) فعلا منشات انمرحوم سرمشق تمام نویسند های فارسی زبان و زینت بخش مجلس ادبای ایران است

مرحوم محمود خان ملك الشعرا که نوادهٔ مرحوم فتحعلی خان ملك الشعرا و از ادباء عصر خود بود در دیباچهٔ کتاب منشات انمرحوم را بدین عبارت ستوده است که عینا نگاشته میشود

رسائل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و و نوادر طیبت امیز از مکتوبات سید بزرگوار وزیر عالی مقدار حاصل گردون و نتیجهٔ ادوار قرون طرازندهٔ معانی مسلم اقاصی و ادانی داهیهٔ عصر باقعهٔ دهر جناب رضوان‌ماب میرزا ابو القاسم قائم مقام که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و دراین مجموعه درج گردد

الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامهٔ بلاغت را بخط آراسته و خامهٔ فصاحت را بقط پیراسته اند دست خرد را چنین وزیری و ملك ادبرا چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی وکان علم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده است الخ

مرحوم رضا قلیخان لله باشی هدایت امیر الشعراء در کتاب مجمع الفصحا در ضمن احوال شعراء معاصرین جلد دوم صفحهٔ ۸۷ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین توصیف کرده است

ثنائی فراهانی رحمة الله علیه نام شریفش میرزا ابو القاسم خلف الصدق میرزا بزرك قائم مقام مشهور است وزیر ارسطو نظیر سرکار حشمت مدار شهریار غازی و نایب السلطنه مغفور و ولیعهد مبرور بود بعد از رحلت والد ماجد خود شاهنشاه گیتی پناه عرش اشیان او را مانند پدر قائم مقام لقب فرمود سالهای سال در نهایت جلال در پیشگاه ولیعهد مبرور پیشکاری کرده در کمالات صوری و معنوی و نظم و نثر عربی و فارسی سرآمد اقران و امثال خود گشته و در مراتب کفالت و کفایت از همکنان درگذشته و در اوایل جلوس شهریار کامکار پادشاه مغفور محمد شاه قاجار نهایت اعتبار را داشته بعضی از اهل غرض رایت سعایت بر افراشته بر حسب تقدیر به پنجهٔ قهر قهرمان ایران اسیر گشت و در سنهٔ ۱۲۵۱ درگذشت از اشعار او است الخ

مرحوم محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه در کتاب مرآت البلدان در ضمن وقایع سنهٔ ۱۲۵۱ مطابق ۱۸۳۵ درباب میرزا ابوالقاسم قائم مقام چنین نگاشته است (اگرچه بخوبی معلوم است که تاریخ را با ملاحظهٔ از دولت وقت نوشته‌است) هم دربن سال میرزا ابو القاسم قائم مقام فراهانی که بمنصب وزارت و صدارت عظمی سرافراز و فاضلی دانشمند و دبیری بیمانند بود چون مدتی می گذشت که اطوار او منافی رأی مبارك سلطنت و مخالف صلاح و سداد حال دولت بود غرور منصب و نخوت ریاست انجنا برا از مشاورهٔ در امور و مراعات رای مبارك پاد شاهی باز داشته و نزدیك بود در کار ملك خللی تمام راه یابد چه نیت انجناب پیوسته توهین

امر سلطنت بود معهذا هنگا میکه موکب پاد شاهی بعزم ییلاق از شهر بباغ نگا رستان نقل و مکان فرموده و قائم مقام در باغ لاله زار متوقف بود در سلخ شهر صفر سنهٔ ۱۲۵۱ مطابق ۲۶ ژون سنهٔ ۱۸۳۵ میلادی آن جناب را بباغ نگارستان احضار فرموده بی انکه بشرف حضور نائل شود و حیاء جبلی شاه مکافات کار های او را بتأخیر اندازد او را هلاك کردند و پیوستگان و فرزندانش را ماخوذ و برادر زاده اش میرزا اسحق را از تبریز مسلوب الاختیار نمودند

و نیز در کتاب منتظم ناصری در ضمن شرح وقایع سنهٔ ۱۲۵۱ مطابق ۱۸۲۵ عماد السلطنه چنین نوشته است

دراین سال چون میرزاابوالقاسم قائم مقام با صابت رأی مملکت را نظمی داده بود غرور برطبع او مستولی گردیده و بی استیذان از اعلیحضرت بعضی تصرفات در امور کرد

نواب جهانگیر میرزا در تاریخیکه نوشته چنین مسطور میدارد که قائم مقام چون مملکت ایران را از همه گردنکشان خالی و جمیع اولاد خاقان را در قبضهٔ اختیار خود یافت بانجام خیال محالی که در سر داشت پرداخت از جمله خواست فوج خاصه را که بسر تیپی قاسم خان آلان براغوشی که از نوکر های قدیم حضرت نایب السلطنه مرحوم بوده و بکشیك درب خانه وسرای سلطنتی مقرر شده بودند تغییر داده و کشیك درب خانه را بعهدهٔ سرهنگی از دست پرورد گان خود موکول دارد بعضی چیز های دیگر نیز از او بظهور رسید لهذا قبل از تغییر قراول خاصه و اقدام ببعضی اعمال اورا از باغ لاله زار که منزل او بود بنگارستان احضار کرده سه روز آنجا محبوس بود

تا درگذشت ودر بقعهٔ حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گشت و این واقعه درشب سلخ صفر اتفاق افتاد

چنانکه سابقاً اشاره شد مرحوم اعتمادالسلطنه بواسطه ملاحظهٔ از دولت وقت نتوانسته حقایقرا درست وآشکار مسطور دارد ولی بیان واقع را بدون ملاحظه وبی‌پرده بطور رمان‌درکتاب خواب‌نامه نوشته است ومرحوم قائم‌مقام را فوق‌العاده ستوده است

مبنای کتاب مذکور بر محاکمهٔ وزراء دورهٔ سلطنت قاجاریه از اول سلطنت فتحعلیشاه تا زمان صدارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان بدینطریق که مینویسد در سفریکه با ناصرالدین شاه درسنه ۱۳۱۰ بعراق رفته بودم درزمان توقف درساوه برای تماشاوتعیین تاریخ بنای آن بمسجد جامع آنجا رفته و در مسجد خوابم برد و در خواب دیدم که مسجد را زینت کرده ومحکمه برحسب‌تقاضای آقامحمدخان مرکب از(کیخسرو) سیروس دارای اکبر (داریوش) اشك اول ارد شیر بابکان انوشیروان عادل (خسرو بزرگ)شـاه اسمعیل صفوی‌ونادر شاه افشار وآقامحمدخان تشکیل شده که صدور دورهٔ قاجاریه‌را محاکمه نموده هرکدام خادم بوده اند مستحق‌رحمت وهرکدام‌خائن مستوجب غضب‌واقع شوند

راجع بمحاکمهٔ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام‌که دارای کبیر اورا محاکمه مینماید چنین‌مینویسد

دارای کبیر بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام پرداخت واورا مخاطب ساخت که توجه کردی ودردوات متبوعهٔ خود چه راه‌آورد اوردی

میرزا ابوالقاسم گـفت

نظم

اسمع حدیثی فانه عجب　　یضحك من شرحه ومنتحب

پارسی گو گرچه تازی خوشتراست　　عشقرا خود صد زبانی دیگراست

مرا سرگذشتی است طولانی وشکر وشکایتی ازدوران زندگانی اگر بتفصیل پردازم ملازمان درگاه دارا را ملول ومکدر سازم

بیت

بخود نبالم وازخود سخن بگویم بیش　　که خودستای نخواندم را خطا اندیش

خدا وخلق داند که تربیت نظام ونظم هرچه درایران ازاواسط سلطنت خاقان خلد اشیان تا اوایل شهریار مبرور ماضی محمد شاه غازی ظهور ووجود یافت بکاردانی پدرم میرزا بزرگ یا کار دانی خودم بود بابیان وتقریری که سحبان معروف سپراندازد و باانشائی که حریری مقامات خود را پنهان سازد مدعیان ولی نعمت و ولی نعمت زادگان خودرا متقاعد نمودم وگوئی ازان میدان باچوگان بلاغت ربودم که رقیبان بلکه حبیبانم ساحرم خواندند ودرجادوگری من سخنها را ندند مگر سحر جز این میکند که چند عشره فرزند بلاواسطهٔ خاقان مغفور کههر یك خود را از احاد الوف میدانستند ازحق سلطنت خود دست کشیده وچون پا شکستگان در گوشهٔ خزیدنداین سحر بیان من منت دیگری نیز برسایرمردم ایران دارد که جان خلقرا از دست طرهٔ طرای لیل و غرهٔ غرای نهار وجناح نور افشان صباح وجعد مشکین رواح یعنی از انجاح جنك و توانی تنك فارغ نمود مختصر اینخدمت من بادبیات ایران آن خدمتست

که شاتوبریان فنلن روسو بادبیات فرانسه کردند و شکسپیر به ادبیات انگلیسی وشیلرگوته بادبیات المان وتولس توی بادبیات روس نمودندوچون من این راهرا باز کردم دیگران هم بعداز من براثران رفتند

وازکارهای خودم وپدرم قشون منظم نظامی است که در اذربایجان ترتیب دادیم واساس واسامی نیکو بران لشکریان نهادیم

مهارت من درامور پلتیکی معروف است وتدابیر من بعد از فوت مرحوم خاقان مغفور مشهوراست و شنیده اید بعضی از بد اندیشان مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه را متهم ساخته وگفتند برای حمایت روس ها بلکه ضمانت انها از ولیعهدی انشاهزاده واولاداو چنانکه در عهد نامهٔ ترکمان چای مضبوط میباشد بعمداز روسها شکست خورده وقسمت عمدهٔ مملکت ایرانرا دراینموقع بروسها وا گذاشت همه کس میداند که چندی مردم کشور ایران بواسطه این تهمت بشاهزادهٔ مبرور واولاداو بد دل بودند من بزحمتها رفع این اشتباهرا نمودم وبرای ان حضرت بارفعت برائت ذمه حاصل کردم ومثل فرمان فرماو ملك آرا وشجاع السلطنه ورکن الدوله وظل السلطان وسایر اعمام محمد شاهرا بوصف های مختلف برسرجای خود نشانیدم

درعلم ودانش وصدق وبینش من احدی را حرفی نبود ازدرسیادت وغرورصدارت من مرامتهم نمود که داعیهٔ سلطنت درسر دارم وحال انکه امروز دراین عالم عقل که خیالات ازشوائب اغراض مبری است معلوم واشکاراست که چنین هوائی درسر نداشته ام وچنین تخم ونهالی درمزرع دل نکاشته ام محمدشاه میخواست خالوی خود اصف الدوله را درکارهای مملکت دخالت دهد سایرمعاندین من ابداع این مجعولات

را مینمودند وازنقل این مقولات نامعقول هر روز برکدورت خاطر محمد شاه میافزودند تاخرمن هستی مرا برباد داد ومهرسکوت بران دهان که به پهنای فلك بود نهادند

تمام گفته های میرزاابوالقاسم قائم مقام درحضرت دارا مصدق بلکه مستحسن افتادهوتمجید زیادی ازاونمودهو فرمانداد تاجطلائی مکلل بزمردا ورده و بر سرش گذاشتند و با ابهت و جلال تمام به اسمانش بردند

نسخهٔ کتاب فوق الذکر درکتابخانه ستانهٔ مقدسهٔ رضوی؏ موجود وهنوز بطبع نرسیدهاست

گری بایدف سفیر دولت روس درایران نیزدرکتابخودراجع به ایران درجلد سوم صفحه ۲۷۹ میرزا ابو القاسم قائم مقام را چنین میستاید که ترجمهٔ ان ازاینقراراست

بنابراطلاعیکه بارن کرف از احوالات میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر عباس میرزا میدهد این شخص با هوش ترین وفاضل ترین تمام اهالی ایران است چنانکه این شخص اگر دراروپا هم میبود دارای معروفیت کامل ومقامی ارجمند میگردید

خلاصه چنانکه در فصل اول نکارش یافت مرحوم میرزاابوالقاسم قائم مقام درزمان ماموریت مرحوم والدش قائم مقام اول دراذربایجان مشار الیه در طهران وکیل کارهای آن مرحوم بوده و بعد از فوت برادربزرگش مرحوم میرزاحسن وزیردرتبریز پدرش میرزا ابوالقاسم رانامزد اینکار کرده وپس از صدور حکم رسمی ان اورا ازطهران احضار ووزارت نایب السلطنه وایالت اذربایجان را بوی تفویض فرمود

این ماموریت چنانکه ذکر شد در سنهٔ ۱۲۲۶ مطابق سنهٔ ۱۸۱۱ بمشارالیه داده شد پس ازامدن میرزا ابوالقاسم بتبریز میرزا بزرك قائم مقام پدرش تمام امور مملکت اذربایجان ووزارت نایب السلطنه را بکف کفایت فرزند وا گذار نموده وخود بگوشه گیری وعبادت ومجالست ادبا وشعرا وعلما بسر میبرد تابدرود زندگانی گفت

میرزا ابوالقاسم قائم مقام هم بعداز تفویض امر وزارت باو باکمال جد وجهد بدستور پدر خود مشغول رتق وفتق وتنظیم امور مملکت اذربایجان گردید و سفراً و حضراً در خدمت مرحوم نایب السلطنه مشغول خدمتگذاری بود وبواسطهٔ حسن خدمت در نزد نایب السلطنه قرب ومنزلتی بسزا یافت

وچون درسنهٔ ۱۲۲۸ مطابق سنهٔ ۱۸۱۲ مابین دولت ایران و دولت روس بواسطه وساطت سفیر دولت انگلیس مقیم دربار طهران صلح واقع گردید ومصالحه نامهٔ معروف بگلستانه بامضاء دولتین رسیده بود تا یکدرجه اسایش خیال از این رهگذر فراهم شده بود لهذا قائم مقام فرصتی بدست آورده ومشغول تنظیم وترتیب قشون گردیده وجد وافی در اینکار مصروف داشته وبتوسعهٔ ادارهٔ قشون پرداخت

زمانی نگذشت که از مجاهدت این وزیر کافی قشون آذربایجان رونق وتوسعه یافته وبطرز اروپا مرتب شده بالباس ماهوت کار ایران واسلحهٔ ممتاز وتوپخانهٔ لایق قریب بیست وپنج فوج مرتب نموده و بمعرض نمایش درآورد

چنانکه در ضمن رقمی که ازطرف نایب السلطنه از یزد بمحمد خان امیر نظام که درغیاب نایب السلطنه حاکم وپیشکار آذربایجان بود،

است نوشته ودرمنشات آنمرحوم درصفحهٔ ۹۲ مندرج است مستفاد می گردد که عیناً نوشته میشود

باید بعد از وصول این ملفوفه هرچه از توپهای فرمایش سابق راه نیفتاده باشد و هنوز در ولایتند با سوار هائیکه با یکی از فرزندان بایست بیاورد در کمال شوق و ذوق و آراستگی واستعداد روانه شوند. تا اینکه در سنهٔ ۱۲۳۷ مطابق سنهٔ ۱۸۲۳ بواسطهٔ اختلافیکه مابین دولت ایران و دولت عثمانی واقع شده قشون دولت ایران بسر کردگی عباس میرزا نایب السلطنه و ملازمت میرزا ابو القاسم قائم مقام قشون دولت عثمانی را که بسر کردگی چوپان اوغلی بود در حدود دان شکست داده و شهرهای از رنة الروم بایزید و دان و زنك زور را متصرف شدند این رزم در شهر شوال سنه ۱۲۳۷ مطابق ژویه در سنهٔ ۱۸۲۲ واقع گردید

تفصیل جنك مذکور در تاریخ روضةالصفاء نصری تالیف مرحوم رضا قلیخان و تاریخ قاجاریه لسان الملك مسطور است

و مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام شرح این رزم را در قصیدهٔ مفصله که مطلعش ذیلا درج می شود ذکر کرده و تقریباً فتحنامهٔ منظومی است که بدربار فتحعلیشاه ارسال داشته است و تمام قصیده در آخر منشات در دیوان شعر انمرحوم درصفحهٔ ٦۲ بطبع رسیده است

نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح وظفر
چاکران آستان شهریار دادگر

نیز آن مرحوم این قطعه را در تاریخ آن جنك سروده و بر روی توپهائیکه از دولت عثمانی در این رزم غنیمت گرفته

بودند حك كردند اينك بعضى ازان توپها در توپخانهٔ دولت ايران موجود است و قطعهٔ مزبور در ديوان شعر انمرحوم كه در اخر منشات بطبع رسيده در صفحهٔ ۱۲۱ مندرج است

قطعه

چونسال بر هزار و دوصد رفت و سى و هفت قيصر بشد ز فتحعليشاه زنهار خواه
عباس شه بامر شهنشه بمرز روم زين توپ صد گرفت بيكحمله زان سپاه

اگرچه جنك در سنهٔ ۱۲۳۷ مطابق ۱۸۲۲ واقع شده است ولى تاريخ مصالحه نامهٔ دولتين ايران و عثمانى كه بخط و انشاء مرحوم ميرزا ابوالقاسم قائم مقام در خزانهٔ دولت ايران موجود ميباشد مورخ است بتاريخ ربيع الثانى سنهٔ ۱۲۲۹ مطابق دسامبر ۱۸۲۳ [عين مصالحه نامهٔ مذكور چون بخط نستعليق نوشته شده بود از طرف ناصر الدين شاه نزد پدرم براى تصديق خط قائم مقام ارسال و پس از تصديق عودت داده شد] بعد از اين جنك با دولت عثمانى و معاودت تبريز بسى برنيامد كه ميرزا بزرك قائم مقام چنانكه در فصل اول ذكر شد در ماه ذى حجه سنهٔ ۱۲۲۷ مطابق سنهٔ ۱۸۲۲ برحمت ايزدى پيوست

بعد از فوت انمرحوم تمام مناصب و شؤونات والقاب پدر بموجب فرمانيكه عين ان موجود است مورخ بتاريخ ربيع الاول ۱۲۳۸ مطابق نوامبر ۱۸۲۳ ميلادى ازطرف فتحعليشاه بميرزاابوالقاسم قائم مقام واگذار گرديده و كمافى السابق در خدمت نايب السلطنه مشغول خدمت بود

و نايب السلطنه همان رفتاريكه نسبت بپدر آن جناب داشت دربارهٔ پسر هم مرعى ميداشت

این ترتیب بر قرار بود تا اواخر سنهٔ ۱۲۳۹ مطابق ۱۸۲۳ که معاندان از میرزا ابوالقاسم نزد نایب‌السلطنه سعـایب نموده وخاطر شاهزاده را از قائم مقام رنجور نمودند بنابراین نایب‌السلطنه مراتب را بطهران بعرض شاه رسانید وکسب تکلیف نمود

فتحعلیشاه قائم مقام را بطهران احضار و پس از مراجعت بتبریز ازکار وزارت نایب السلطنه وامور اذربایجان حسب‌الامر شاه کناره گیری نموده وگوشه نشینی‌را پیشهٔ خود ساخت

ابیاتیکه ذیلا درج میشود اشاره بمطلب فوق است که انمرحوم گله ازنایب‌السلطنه نموده ومطلع ان قصیده بعد ذکر خواهدشد

نظم

گر رأی تو بود اینکه من یکچند ز ان تربت آستان جدا مانم
بایست بمن نهفته فرمائی زان‌روزکه بودعزم طهرانم
نه اینکه بکام دشمنان سازی رسوای فرنك وروم وایرانم

ان مرحوم در زمان انفصال وکناره گیری بتحریررسالهٔ شکوائیه که‌بعربی نوشته است پرداخت واین رساله درکتاب منشات انمرحوم درصفحه ۳۲۶ بطبع رسیده است

این کناره گیری و انفصال از کار سه سال بطول انجامید و در ظرف این مدت اشخاص کم فرصت مغرض در صدد مزاحمت ان جناب برامده وبتصور خودنمائی در نزد شاه وولیعهد دست تعدی باملاك قائم مقام دراز میکردند چنانکه انمرحوم در قصیدهٔ که‌مطلعش اینست ودردیوان شعردراخرمنشات صفحهٔ ۸۱ بطبع رسیده

ای بخت بد ای مصاحب جانم ای وصل تو گشته اصل حرمانم

شکایت ازحکام عراق نموده رجوع شود بقصیدهء
ودرقصیدهٔ دیگر که مطلعش اینست

دلی دیوانه دارم وندران دردی نهاندارم   که گر پنهان کنم ور اشکارا بیم جاندارم

شکایت از اعمال اذربایجان نموده ونیز قصیدهٔ را که مطلعش
این است

من بی گنه وخدمت دیرینه شفیع است   ازدادتو بیداد بعیداست وبدیع است

در زمان معزولی سروده است ونیز ازتالیفات ان مرحوم درموقع مهجوری رسالهٔ موسومه بعروضیه است که درطعن بحاج میرزا اقاسی نوشته ودرکتاب منشات درصفحهٔ ۲۲۷ بطبع رسیده است

خلاصه بعد ازسه سال کناره گیری درسنهٔ ۱۲۴۱ مطابق ۱۸۲۵ مجدداً بواسطه اختلال امورمملکت اذربایجان قائم‌مقام را بر سرکار آورده وبترتیب سابق مصدر امور گردیده و پیشکاری آذربایجان و وزارت نایب‌السلطنه بوی تفویض شد

چون دراواخر ان سال مجدداً دولت ایران بادولت روس درسر ققفازیه مشغول جنك گردیده و چندین مرتبه بایکدیگر مصاف داده زمانی قشون دولت ایران وگاهی قشون دولت روس فاتح میگردید

بدین ملاحظه دولت ایران درخیال جنك عمومی با دولت روس افتاده بود فتحعلیشاه برای اجرای این خیال درسنهٔ ۱۲۴۲ مطابق ۱۸۲۶ باذربایجان مسافرت نموده ودرزمان توقفش در تبریز برای بدست آوردن رأی عمومی مجلسی ازرجال واعیان و سرکردگان ایلات ایران تشکیل داده ومشورت درباب ترتیب شروع بجنك یا

صلح منمود

قائم مقام هم در آن‌مجلس حضور داشت و هر کس به‌واسطهٔ بی‌اطلاعی‌درباب‌جنك رأیی میداد وحرفی میزد مثلا یکی میگفت اگر هزارنفر قشون‌بمن داده شودمن‌تفلیس را متصرف خواهم گردید و دیگری میگفت اگر یك عده پنج هزارنفری بمن داده شود تامسکو خواهم رفت وتقریباً رأی عمومی برجنك بود

ازمرحوم پدرم شنیدم که ازقول پدرش حکایت نمود که قائم مقام درآن مجلس‌ساکت‌بود واظهار عقیده نمینمود فتحعلیشاه جلب نظر قائم مقامرا درباب صلح وجنك کرد آنمرحوم امتناع ازاظهار رأی نمود تابعد ازاصرار زیاد قائم مقام گفت مردی دبیر پیشه‌ام وازعلم جنك بی اطلاع البته سرکردگان لشکری وسرداران بهتر مطلع میباشند شاه باین حرف قائم مقام متقاعد نشده وامرنمود که باید حتماً اظهاررأی وعقیده بنمائی

قائم مقام چون دید که غیرازاظهار عقیده چاره ندارد لهذا از شاه سؤال نمود که آیامیدانید مالیات دولت روس چه مبلغ است شاه فرمود میگویند شش صدکرور مجدداً سؤال نمود که مالیات ایران چه مبلغ است شاه فرمود شش کرور قائم مقام گفت مطابق علم حساب کسیکه شش‌کرور مایه دارد با شخصیکه ششصد کرور ثروت دارد نمیتواند جنك کند ولابد باید بااو ازدرصلح درآید

از این حرف قائم مقام چون مخالف عقیدهٔ سایرین بود گفتگو ها برخاسته و بعضی معاندان ود شمنان ان مرحوم که منتظر فرصت بودند زبان سعایت دراز نموده واو را بدوستی با روس متهم کردند وخیال شاهرا نسبت بقائم مقام مشوب نمودند

اگرچه این اتهام نسبت بانمرحوم بکلی بی‌مورد بود زیراکه قائم مقام از این میان فقط دوستی و علاقه مندی خود را نسبت بایران آشکارا ساخته و هرمرد عاقل با تجربه که بجای قائم مقام بود غیر از این رای نمیداد

خلاصه در سر این موضوع شاه بقائم مقام بی مهر شده و امر بکناره گیری از شغل و کار فرمود و چون دولت ایران بادولت روس در حال جنك بود لهذا بودن قائم مقامرا در تبریز شاه صلاح ندانسته و حسب الامر بمشهد رفته در آنجا مجاورت اختیار کرد

در قطعهٔ که ذیلا مطلع آن درج میشود شکایت از روزگار و رضایت از مجاورت‌مشهد نموده است

ایوای بمن که یك غلط گفتم از گفتهٔ خویشتن پشیمانم

اگرچه این مثال خیلی ساده و عوام فهم بود ولی باز در فتحعلیشاه اثری ننموده و اعتنائی‌باین حرف قائم مقام نکرده و بتصورات جاهلانه با دولت روس مشغول جنك شده و آقا سید محمد مجاهد را بانایب السلطنه بجنك گسیل داشت در نتیجه این اقدام قشون دولت روس بسرکردگی گراف بسکویچ قشون دولت ایرانرا درهم شکست و در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۲۷ میلادی شهر تبریز رامتصرف شده و بالاخره پیش قراولان قشون روس تا قافلا نکوه‌پیش امدند و از اثر ان جنك ان ننك تاریخی برای دولت ایران بیادگار ماندفتحعلیشاه انوقت ملتفت‌خبط وخطای خویش شده لهذا برای جبران این پیش امد و ترمیم این خرابیها یك نفر از مخصوصان خود را با فرمان استمالت و اظهار التفات بخراسان

نزد قائم مقام فرستاده و او را بطهران اظهار نمود

پس از وصول قائم مقام بطهران و صوابدید ان مرحوم فتحعليشاه وكالت نامهٔ مشعر براجراء مصالحهٔ بادولت روس با اختيارات تامه باسم نايب السلطنه صادر و مصحوب قائم مقام بنزد نايب السلطنه گسيل داشت مرحوم قائم مقام بعد از انكه نايب السلطنه را كه در كوههاى اطراف تركمانچاى متوارى بود يافته او را باردوى روس برده و مصالحه نامهٔ معروف تركمانچاى باقدام و انشاء انمرحوم بسته شد

در صورتيكه دولت روس تقاضا داشت كه تا جائيكه قشون ان دولت پيش امده در تصرف داشته باشد ولى فقط از اقدامات قائم مقام بود كه سرحد دولتين ايران و روس رود ارس قرار داده شد و قشون ان دولت معاودت كرد

و نيز از اقدامات انمرحوم بود كه چندين عراده توپ ازطرف امپراطور روس برسم يادگار و هديه بنايب السلطنه داده شد

عبارت ذيل بفارسى و روسى در روى توپهاى مذكور حك شده و در توپخانهٔ دولت ايران موجود است

(اين توپ از طرف اشرف اعليحضرت قويشوكت امپراطور كل ممالك روسيه نيقلاى نخستين بجناب عظمت ماب نايب السلطنة دولت ايران و وكيل مختار شوكت و شان اشرف عباس ميرزا براى عقد صلح و اتحاد مهر اراى در قريهٔ تركمان چاى بتاريخ ١٨٢٨ محض از مهر و دوستى اهدا شد

و اين مصالحه در پنجم شهر شعبان سنهٔ ١٢٤٣ هجرى مطابق بيست و يكم فوريه ١٨٢٨ عيسوى بسته شد

و از طرف دولت روس هم نشان عقاب سفید که فرمان ان موجود است بقائم مقام اعطا گردید

بعد از عقد مصالحه با دولت روس قائم مقام سفری بطهران امده و مراتب را بعرض شاه رسانیده ودر مراجعت فرمانی بخط وانشاء خود از قول شاه خطاب بنایب السلطنه نوشته که در منشات در صفحه ٤٥ بطبع رسیده و با شش کرور وجه که قرار شده بود بدولت روس داده شود معاودت نمود

قطعهٔ که مطلع ان ذیلا درج میشود قائم مقام در این باب فرموده و اشاره بشکست از روس و دادن کرورات و تصرف تبریز است

[روزگار است انکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد]

یکسال بعد از مصالحه باروس سفیر اندولت که گری بایدف نام داشت در سوم شعبان سنه ١٢٤٤ مطابق هفتم فوریه ١٨٢٩ در طهران بقتل رسید

باوجود بودن وزراء عالم کاردان مثل مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله نشاط اصفهانی که دران ایام کار صدر اعظم را میکرد در دربار شاهی باز کارهای بزرك بمرحوم قائم مقام رجوع میشد اگرچه قائم‌مقام اسماً در خدمت نایب السلطنه ومامور اذربایجان بود ولی باز اغلب اوقات در طهران در دربار شاهی مشغول رتق و فتق امور مملکت بود چنانکه بجهة تصفیه این امر مهم هم فتحعلیشاه بقائم مقام امر فرمود که بامپراطور روس و گراف بسکویچ حاکم قفقازیه نامه کند و این پیش امد را با حسن وجه که اسباب تقارب بین دولتین فراهم گردد خاتمه دهد

وبطوریکه از مراسلات ان مرحوم که در منشاتش در صفحه ٤٩ مندرج است مستفاد میشود قائم مقام بامپراطورروس وگرافبسکویچ نـامه کرده وعمل انرا بخوبی تمام نمود وخیال دولت ایران راز این رهگذراسوده ساخت وبرای عذرخواهی ازاین پیش امد خسرو میرزا ولد نایب‌السلطنه را درسنه ١٢٤٥ مطابق ١٨٢٩ بپطرز بورغ نزد امپراطور روس گسیل داشت و این کار را بر وفق دلخواه انجام داد

بعد ازاین اتفاقات قائم مقام با نایب السلطنه در تبریز مقام کردند پس ازختم قضایای فوق الذکر و اسایش از ان باب و تنظیم امور مملکت چون عبدالرضا خان یزدی درزمان اشتغال دولت بجنك با دولت روس سر بشورش برداشته ومحمد ولی میرزای پسرفتحعلی شاه را که حاکم یزد بود گرفته و باکمال افتضاح بیرون کرده بود لهذا فتحعلیشاه نایب‌السلطنه‌را با قشون اذربایجان مامورتنبیه عبدالرضا خان یزدی وتنظیم‌اموریزد گردانید

قائم‌مقـام در این سفر نیز همراه واز اقدامات این مرد کافی امر یزد تصفیه شده وپس از انتظام امور یزد و دستـگیر کردن عبدالرضاخان بسمت کرمان‌که نیز در انجا بعضی سربشورش برداشته بودند حرکت کرده وانجارا نیز منظم واشرار را دستـگیر وبسزای خود رسانید این وقایع درسنهٔ ١٢٤٦ مطابق ١٢٣٠ اتفاق افتاد

تفصیل قضایای این سفر راقائم مقام‌دریزدازطرف نایب‌السلطنه به محمد خان امیرنظـام‌به تبریز نوشته است و در منشات‌ان مرحوم در صفخه ٢٩ بطبع رسیده‌است

و چون رضا قلیخان زعفران لو یاغی شده و قوچانرا متصرف گردیده بود لهذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را بعد از تنظیم یزد و کرمان مأمور تنبیه رضا قلیخان و تأمین صفحات خراسان فرموده و قائم مقام نیز دراین ماموریت همراه بود پس‌ازوصول نایب‌السلطنه بخراسان و تامین حدود نیشابور و امیر اباد بسمت قوچان حرکت کرده و انجارا محاصره نموده و پس از چند روز گلوله ریزی رضاقلیخان بچادر قائم مقام پناهنده شده وعفوتقصیرات‌خودرادرخواست نموده وکار ان صفحات نیز ازاقدام قائم مقام تصفیه گردید این فتح درشهر ربیع الثانی سنه ١٢٤٨ مطابق سپتامبر١٨٣٢ واقع‌شد تفصیل این فتح را مرحوم قائم مقام از قوچان بمرحوم وقایع نکار بطهران نوشته ودرمنشات ان مرحوم صفحه ١٠١ مندرج است

و چون حکومت هرات در زمان گرفتاری دولت ایران بجنك با دولت‌روس فرصت‌یافته وبایالات خراسان دست اندازی کرده وبعضی از رعایای ایرانرا باسارت برده بود لهذا فتحعلیشاه عباس میرزا را با قائم مقام و قشون ابوا بجمعی او مأمور تنبیه حکومت هرات نمود نایب‌السلطنه پس از تصفیهٔ امور خراسان و تنظیم ان سامان بسمت هرات رفته وانشهر را محاصره نمود چون نایب‌السلطنه چندی بود که مسلول شده و بدینواسطه اغلب اوقات کسل بود و در زمان توقف دراطراف هرات مرض رو باشتداد گذاشته بود لذا محمد میرزا ولد ارشد خود را با قائم‌مقام دراطراف هرات‌گذاشته وخود منفردا بمشهد امده مشغول مداوا گردید محمد میرزا و قائم مقام مشغول محاصره هرات بودند که از مشهد خبر رسید مرض

نایب السلطنه شدت نموده است بنابراین مرحوم قائم‌مقام محمد میرزا را برداشته بمشهد برای ملاقات نایب‌السلطنه امد . بعداز چند روز اقامت دومشهد مجددا بفرمان نایب‌السلطنه محمد میرزارا برداشته بهرات معاودت نمودودرانجا میبود که خبر فوت نایب‌السلطنه ازمشهدرسید

از مرحوم پدرم شنیدم که گفت در هنگامیکه قائم مقام با محمد میرزا میخواست بسمت هرات حرکت نماید نایب السلطنه قائم مقام را طلبیده ومشغول وصیت گردید ازجمله وصایای او این بود که من خواهم مرد ومحمد میرزا را بتو وتورا بخدا سپردم بایداورابسلطنت برسانی چون ازجمله خدماتیکه قائم‌مقام بنایب‌السلطنه نموده بود این بود که درمصالحه نامهٔ ترکمانچای با دولت روس چنین قید کرده که دولت مزبور از میان تمام اولاد فتحعلیشاه فقط نایب‌السلطنه و اولاد اورا پادشاه ایران خواهد شناخت بنابراین نایب السلطنه این‌تقاضا را از قائم‌مقام نمود که خدمت خود را بانجام رساند خلاصه قائم مقام درجواب نایب السلطنه اظهار داشت که من این خدمت را انجام خواهم داد ولی محمدمیرزا را دل بامن نیست و بامن خوب رفتار نخواهد کرد بلکه درصدد قتل منهم بر خواهد آمد (این مطلب را مرحوم حاج ملارضای همدانی مرشد وپیشوای قائم‌مقام بانمرحوم فرموده بود)

نایب السلطنه بعد از شنیدن این جمله محمد میرزا را خواسته ودست اورا دردست قائم‌مقام گذاشته وآنها را بحرم محترم امامرضا علیه السلام فرستاد که درآنجا مراسم تحلیف بجای آورند که با یکدیگرخیانت نکنند

محمد میرزا در حرم مطهر قسم یاد کرد که بقائم مقام خیانت نکند وتیغ بروی حرام است یعنی خون اورا نریزد قائم مقام هم تعهد نمود که درخدمت باو کوتاهی نکرده وخیانت نورزد

بعداز این تحلیف قائم‌مقام ومحمد میرزا بخدمت نایب السلطنه عودت کرده و نایب‌السلطنه پس از اطلاع از مراسم تحلیف اظهار داشت که دیگر خیالی ندارم وآسوده خواهم‌مرد

خلاصه قائم‌مقام ومحمدمیرزا پس‌ازتحلیف وتودیع بسمت‌هرات حرکت کردند وچنانکه ذکر شد مشغول محاصرهٔ هرات بودند که نایب‌السلطنه درشب دهم جمادی‌الاخری سنه۱۲٤۹ مطابق با بیست وششم اکتبر سنه ۱۸۳۳ در مشهد فوت کرد چون این خبر در اطراف هرات بقائم مقام ومحمد میرزارسید مرحوم قائم مقام صلاح درصلح باهراتیان دانسته و با آنها صلح نموده و قشون دولت ایران را ازهرات بدون واقعه وقضیه وخسارتی درشهررجب همان سال مطابق نوامبر بمشهد عودت داد

قائم مقام پس از ورود بمشهد مشغول مکاتبه بایار محمد خان وزیر هرات گردیده تا درششم شهر شوال ۱۲٤۹ مطابق شانزدهم فوریه ۱۸۳٤ قرارنامهٔ مابین قائم مقام از طرف دولت ایران ویار محمدخان بسته شد وخیال قائم‌مقام ازین باب آسوده گردید صورت قرارنامه وضمانت نامهٔ مذکور چون اخیراً بدست آمد درحاشیهٔصفحهٔ ۱۷۳ منشات قائم‌مقام بخط مرحوم پدرم نوشته شده است ودر اینجا عیناً نگاشته شد

هوالله تعالی شأنه بتاریخ ششم‌شهرشوال المکرم‌مطابق قوی‌ئیل

سنه ١٢٤٩ هجری که نوشتجات وزیر عدیم‌النظیر صاحب رأی صایب وتدبیرامیر الامراء العظام دوست یگانه عالیمقام یار محمد خان علمیکو هزارهٔ مشعر براخبار خیروصلاح وامضای شروط عهد نامه وقبول تکالیف دولت قاهره از دارالملك هرات رسیده ودعوی دولت خواهی و مصلحت جوئی او ازاین رهگذر ببرهان و شهود و عیان مبرهن گردید

چاکرکمین وبنده دیرین‌دولت جاوید قرین ابوالقاسم ابن‌محمد عیسی الحسینی الفراهانی که امروز بحمد الله و منه از یمن توجه شاهنشاه اسلام پناه جعلت فداه بسیادت وزراء و امانت امراء و قائم مقامی‌صدور واتابیکی ملك زادگان باجاه وقدرمخصوص وممتازاست بخط وخاتم خود این و ثیقهٔ انیقه را مرقوم ومختوم ساخت

وصریحا صحیحاً اظهار و اقرار نمود که من بعد وزیر معزی الیه را بمنزلهٔ فرزند مهربان وپیوند دل وجان دانسته ودربد ونیك باخود شریك سازد وازخانوادهٔ خویش جدا وسوا نشمارد وصیانت و ضمانت اورا فراخور وسع وامکان فرونگذارد مشروط براینکه‌ایشان نیز در ابقاء عهود و انجام تکالیف که بین‌الجانبین مقرر شد کوشش کنند اگر خلافی دراین موارد ازجانب هرات و طوایف افاغنه و عموم اویماقات ظاهر شود وازاو نپذیرند با انها مخالف و با اولیاء دولت قاهره موافق شوداننهی . خلاصه بعدازمراجعت قائم‌مقام‌بمشهداز طرف دیگر مشغول اقدام درباب ولیعهدی محمد میرزا گردید و باب مکاتبه را بادربار شاهی باز نموده تا نتیجهٔ مطاوبه حاصل شد و فتحعلیشاه راضی اولیعهدی محمدمیرزا گردید

بنابر این قائم مقام با محمد میرزا بسمت طهران حرکت کرده و در اوایل شهر صفر سنهٔ ۱۲۵۰ مطابق ژون ۱۸۳٤ وارد طهران شدند چندروز بعد ازورود برحسب امر فتحعلیشاه درروز دوازدهم صفر سنهٔ ۱۲۵۰ مجلس جشنی درباغ نگارستان تشکیل ومحمدمیرزا را ولیعهدنمود تفصیل مجلس جشن وتاریخ آنرامرحوم قائم‌مقام درکاغذی که بمحمد رضاخان بخراسان نوشته کاملا مسطور داشته و در منشات آنمرحوم صفحه ۲۱۷ مندرج است پس‌ازولیعهد شدن محمد میرزا قائم مقام میرزا محمد ولد ارشد خودرا وزیر محمدمیرزا نموده و درشانزدهم صفر همان سال مطابق ٢٤ ژون همراه اوروانهٔ آذربایجان کرده وخودبرای انجام بعضی‌کارها درطهران‌مانده ودر بیست‌ویکم صفر مطابق بیست ونهم ژون بسمت تبریز رفت

محمد میرزا در زنجان توقف نمود تا قائم مقام از طهران رسیده بعد باتفاق در روز ۲٦ جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق سیزدهم اکتبر ۱۸۳٤ وارد تبریز شدند

فتحعلیشاه بعد از ولیعهد کردن محمد میرزا عازم قم و اصفهان شد و در نوزدهم جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق ۲٤ سپتامبر ۱۸۳٤ در اصفهان فوت نمود

قائم مقام در تبریز مشغول اصلاحات و تنظیم امور بودکه خبر فوت فتحعلیشاه از اصفهان در اوایل رجب مطابق نوامبر بتبریز رسید

چون قائم مقام از فوت فتحعلیشاه مستحضر گردید فوراً محمد میرزا را درشب یکشنبه هشتم شهر رجب ۱۲۵۰ مطابق نهم نوامبر ۱۸۳٤ در تبریز بتخت نشانیده و سکه و خطبه بنام او نموده و با

قشون آذر بایجان عازم طهران گردید محمد شاه هم منصب صدارت اعظم را بقائم مقام تفویض کرد

بعد از فوت فتحعلیشاه ظل‌السلطان علی شاه پسر بزرك او که حکومت طهران را داشت درطهران بتخت نشسته و خود را عادل شاه نام نهاد و پانزده هزار نفر قشون تهیه کرده و بسرکردگی امام وردی میرزا سر کشیك چی باشی برادر خود روانهٔ آذربایجان کرد که تااز محمد شاه جلوگیری نماید ومرحوم میرزا مهدی ملك‌الکتاب را که از بنی اعمام مرحوم قائم مقام بود مأمور کرد که نزد قائم مقام رفته و قرار مصالحه مابین عم و برادر زاده باین نوع بدهند که حکومت آذر بایجان با محمد شاه و سایر ممالك ایران در تصرف عادل شاه باشد ولی ملك الکتاب چون میدانست که این مصالحه صورت نخواهد گرفت لهذا در رفتن مماطله کرد تا قائم مقام با محمد شاه بطهران وارد شدند

ظل‌السلطان از ابتداء امر طالب مقام ولیعهدی بود و همیشه با نایب السلطنه در سر این امر مناقشه داشت تا بعد از فوت نایب‌السلطنه مراسلاتی بقائم مقام نوشته و او را دعوت بخدمت خود نمود ولی آن مرحوم بنا برعهدی که با نایب السلطنه و محمد شاه بسته بود از رفتن نزد ظل‌السلطان امتناع ورزیده و جواب سخت داد بالاخره محمد شاه با قائم مقام منزل بمنزل تا سیادهن قزوین آمدند درآنجا با سپاه عادل شاه که از طهران گسیل داشته بود مصادف شده و در مقابل یکدیگر صف آرائی نموده آمادهٔ پیکار گردیدند

مرحوم قائم مقام شب امام وردی میرزا سردار قشون عادل شاه

زا بخلوت طلبیده و بعد از مذاکرهٔ بسیار او را متقاعد نمود چنانکه مشارالیه دست از مخاصمه برداشته و اطاعت محمد شاه را نمود و جزو اردو گردید چنانکه مرحوم قائم مقام بطور کنایه دراین موضوع فرموده است بیت

زتدبیرات رکن الدوله نز تقدیر یزدانی ورامین تا کرج درزیر حکم ظل سلطانشد

پس از وصول خبر اطاعت سردار قشون و رسیدن موکب محمد شاه بقرب شهر طهران عادل شاه خیال سلطنت از سر بدر کرده و در حرم سرای خود متواری شد

قائم مقام با محمد شاه در نوزدهم شعبان سنهٔ ۱۲۵۰ مطابق بیست ویکم دسامبر ۱۸۳۴ بخارج شهر طهران رسیده و درباغ نگارستان منزل نموده و جمعی را بضبط شهر و تصرف اثاثیه و عمارت سلطنتی بشهر فرستاد بعد از آمدن قشون بتصرف عمارت سلطنتی ظل السلطان میرزا مهدی ملک الکتاب را که ازعموزاده های قائم مقام و رئیس دفتر رسایل فتحعلیشاه بود نزد قائم مقام ارسال داشت و در خواست بخشش نمود مرحوم قائم مقام ظل السلطانرا تامین داده و کار او خاتمه یافت قائم مقام بعد از خاتمهٔ کار ظل السلطان و مطیع ساختن سرکشان و مخالفان محمد شاهرا در دوم رمضان همان سال مطابق ۲ ژانویه ۱۸۳۵ میلادی بشهر طهران ورود داده و در چهاردهم رمضان مطابق چهاردهم ژانویه برتخت نشانید

پس از استقرار سلطنت محمد شاه قائم مقام مشغول ساکت کردن بعضی از اولاد فتحعلیشاه که در چند نقطه بخیال سلطنت سر بلند کرده بودند گردید و آنها را هم مطیع ساخته بتنظیم امور مملکت

پرداخته و وزارت داخله را بمیرزا محمد وزیر و لد ارشد خود و وزارت امور خارجه را بمیرزا علی ولد دیگر و حکومت اذربایجان را بمیرزا اسحق ولد میرزا حسن برادر زادهٔ خود وا گذار نمود

قتل قائم مقام

فلك را عادت دیرینه اینست که با ازادگـان دایم بکین است

از انجا ئیکه روزگـار همیشه داناکش و جاهل پرور است فرصت نداده که این وزیر دانشمند روزی چند عهده دار امر وزارت ایران گردد تا شاید خرابیهای گذشتگان را آبادان نماید بنا براین جمعی از بی دولتان و حسودان را برضد قائم مقام برانگیجتو تا انمرحوم را بقتل نرسانیدند از پای ننشستند چنانکه ذکر خواهد شد

بعد از جلوس محمد شاه و استقرار سلطنت و تنظیم مملکت و اطاعت سرکشان باقدام قائم مقام دشمنان و معاندان انمرحوم که در اطراف محمد شاه بودند بواسطهٔ سوء رفتار و بدی اخلاق و عدم قابلیت طرف توجه قائم مقام واقع نمی گردیدند و ارجاع خدمتی بانها نمیشد زیرا عقیدهٔ انمرحوم براین بود که ارجاع خدمت و دادن انعام و مواجب باشخاص کار دان و کار امد که مشغول خدمت میباشند باید بشود نه با نها که بیکاره و نالایق و در خانهٔ خود خوابیده‌اند چنانکه در منشات انمرحوم در صفحهٔ ۱۸۰ در ضمن خلاصه مراسله فریدون میرزا که از تبریز نوشته است یاد داشت کرده که بنظر نایب السلطنه برسد و عیناً نگاشته میشود

«ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادر هایش را اینطور مرحمت ها مکرر

فرموده اند و باوخودش هرگز نشده ملفوفه فرمان مبارك كاغذ ترمه که این تفاوت بسبب مادر خودشان و بی‌مادری و بامادری زنهایشان نیست بل بسبب انستکه انها از خانه‌هاشان درامدند بقدر حال زحمتی کشیدند و او هرگز در نیامده هرگاه او هم دراید بی تفاوت نسبت باو هم رفتار خواهد شد بسم‌الله ارادتی بنما تا سعادتی ببری » و نیز در ذیل همین یاداشت درباب اعطاء نشان مرقوم داشته است در صفحه ۱۸۶ منشات قائم مقام

«رابعاًشاهنشاه نشان خدمت مرحمت فرموده‌اند ازسرکار ولیعهد هم اذن استعمال رسیده لیکن نه سالست که در قشون فرستادن و قورخانه وتوپخانه انجام دادن خدمت ها شده ودرحقیقت هرکه در هرجا خدمت کرده من رسدی ازان خدمت داشته ام حالا اکثری ازجانب ولیعهد صاحب نشانند ومن عاطل روانیست

حضرت ولیعهد روحی فداه نشان جز بکسیکه در جنك خدمت کند نمیدهند نوبت جنك و غوغا بشماهم خواهد رسید واینطور خدمت رجوع خواهند فرمودکه شماهم بانشان باشید وعاطل نباشید قدری رضامندی لازم دارد بسبب حسن خدمت او درراه انداختن قشونها وزحمت‌او»

از مندرجات فوق چنین مستفاد شد که عقیدهٔ آنمرحوم در باب دادن منصب ومواجب ونشان چه‌بوده آنهم در بارهٔ اولادنایب‌السلطنه تابدیگران چه رسد

بدین جهات که مذکور گردید درباریان واطرافیان ونوکر های مخصوص شاه که بامید های زیاد بودند درصدد عزل ودفع و قتل

آن مرحوم برامده وچون قائم مقام را سرگرم تنظیم امور مملکت دیده لهذا فرصت یافته ودرنزد شاه مشغول سعایت شدند بالاخره سر دستهٔ این حزب وسلسله جنبان این فتنه و فساد میرزا نظر علی حکیمباشی مخصوص واقا رحیم پیشخدمت شاهی و یکنفر از خواجه سرایان مخصوص که بایکدیکر در عزل و قتل قائم مقام همپیمان بودندحاج میرزا آقاسی‌را که معلم‌محمد شاه‌ومرادومرشد او واز دشمنان قدیمی قائم‌مقام بواسطه بیعلمی بود باخود همدست وهم خیال نمودند

قضیهٔ مجادلهٔ قائم‌مقام با حاج میرزا اقاسی وطعن باو در رساله عروضیه در صفحه ۲۳۴ کتاب منشات ان مرحوم بطبع رسیده است وبرخی ازان که شاهداست عینا درج میشود

(تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند قومی ازتلامذه بوالفضول بتعییر فاضل بر خاستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم وحال انکه تیموریادشاهی بود درکشور خویش ودرعالم علم درویش. فاضل گفت کدام عجز والزام بالاتر ازان باشدکه چون منی‌را عالمان جاهل شناسند وجاهلان عالم

شیخکی مدعی راکه کودکی مبتدی زیرك گوید اگر فی الفور باورکند. وسبلت مالد جای خنده عقول والباباست بل وقت گریه بر علوم واداب

بیت

نیست نحاس کس ارمطرقه‌داند همه‌کس سبزدارد بن دندان ضواحك نحاس

معنی علم وفضل نه تنها. سپیدی جامه وسیاهی نامه وهامه، گردکانی وعمامهٔ آسمانی‌است وبس الی‌اخر)

ونیزدرضمن خلاصه مراسله فریدون میرزا که قبلا ذکرشد درصفحه

۱۸۷ منشات مندرج است

حاج میرزا آقاسی بامیرزا خداداد میداندچقدر مقرری دارد که کفافش کند یا نکند امیرزاده قسم خورده است که نظر بقدغن والا و ریزه خوانیکه فرمودند باو خبر رسیده توبه کرده ازهیچ امیرزاده بندنشود گرسنه محض مانده است وخبرهزارتومان وتیول دهی که مثل شهری است بمیرزانصرالله شنیده (میرزا نصرالله اردبیلی معلم شاهزاده فریدون میرزا بوده) یك پارچه اتش شده بعلاوه چون محمد شاه وعدهٔ صدارت بحاجی میرزا اقاسی داده بود وتا قائم مقام درحیات بود اینکارصورت پذیر نمیشد لهذا حب جاه ووصول بمقام صدارت اورا مجبور باین عمل نمود

خلاصه اشخاص فوق الذکر باب سعایترا درنزد محمد شاه بازو بمخالفت قائم مقام آغاز نمودند وچون قائم مقام سرگرم تنظیمات امور مملکت بوده وکمتر بخدمت شاه میرسید اینرا عنوان قرارداده که قائم مقام بدون اذن واجازهٔ شاه مشغول رتق وفتق امورمملکت وعزل ونصب حکام است وابداً اعتنائی باوامر شاهی ندارد شاهرا ازآنمرحوم رنجانیده بلکه ترسانیدند

این سعایت ونمامی چون ازطرف حاج میرزا آقاسی که طرف توجه شاه بود تایید شد رسوخ غریبی درقلب شاه نمود

وچون محمدشاه طبعا وحشی خوی و بهیمه خصلت وسفاکی بی باك ودر خونریزی چالاک بود از زحمات چندین ساله قائم مقام وخدمت مخصوص باو چشم پوشیده واعتنائی هم بعهد وقسم نکرده وبا آنها درقتل قائم مقام همداستان شده ودر صدد دفع آن مرحوم

برامد ومعاندان هم هرروز خدمات قائمقامرا در نزد شاه بخیانت جلوه میدادند و اتش فتنه را تیزتر میکردند تاپس از ششماه موفق باخذ نتیجه گردیدند

لسان الملك درتاریخ قاجاریه در موضوع قتل قائم مقام چنین نگاشته است :

که خاطر شاه بپارهٔ جهات از قائمقام رنجیده ودرصدد قتل و دفع انمرحوم برامده وخیال خودرا باحاج‌میرزااقاسی ومیرزانصرالله صدرالممالك ومحمدحسینخان زنگنه ایشیك آقاسی باشی وقاسم خان قوللر اقاسی باشی و الله وردی بیك مهردار واقا رحیم پیشخدمت مخصوص وچند نفردیگر ازنوکرهای مخصوص خود در میان نهاد و چون آنهـا را با خود همخیال نمود بقتل قائم مقام اقدام کرد [الی اخر]

خلاصه بنابرمراتب فوق محمدشاه واشخاص فوق الذکر در قتل قائم مقام با یکدیگر همدست گردیده ودر غروب روز یکشنبه بیست وچهارم شهرصفر ۱۲۵۱ مطابق ۲۱ ژوئن ۱۸۳۵ میلادی قائمقامرا ازباغ لاله زار بباغ نگارستان ازقول شاه احضار کردند

چون بواسطهٔ گرمی هوای شهر شاه درباغ نکارستان (فعلا در قرب مجلس‌شورای‌ملی‌ودران‌تاریخ درخارج شهربوده‌است) ومرحوم قائمقام هم درباغ لاله زار [انهم درخارج شهر وخیابان انمعروف است] برای رفتن بییلاق درخدمت شاه نقل مکان نموده بودند قائمقام درانروز بامیرزاتقی علی ابادی و میرزا موسی نایب رشتی میعاد نهاده بود که برای تسلیت بمنزل میرزامحمد ولد میرزااحمد

کاشانی بروند

ناگاه درانوقت ماموری ازطرف شاه رسیدو قائم مقام را بباغ نگارستان احضار نمود

ازمرحوم پدرم شنیدم که گفت : دراینوقت کربلائی محمدقربان [پدر مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر که قبلا اشپز قائم مقام و در انوقت بواسطه پیری قاپوچی ودربان بود] جلو قائم مقام را گرفت واظهارداشت که اقا کجا میخواهی بروی قائم مقام باخنده گفت ـ ها پیرمرد شاه احضار کرده اند » مگرچه خبراست کربلائی محمدقربان گفت آقا قربانت بروم امشب ازمنزل بیرون مرو زیراکه من خواب دیده ام برای شما اتفاقی روی خواهد داد قائم مقام بطور مزاح و شوخی بااوصحبت نموده وسوارشده بباغ نکارستان رفت

خلاصه وقتیکه قائم مقام بباغ نکارستان رسید پرسیدکه شاه کجا میباشد کسانیکه مواظب امدن قائم مقام بودند اظهار داشتند که در بالا خانه سردر تشریف دارد

چون قائم مقام ببالاخانه برشد کسیرا درانجا ندید سؤال نمود پس شاه کجا میباشد مستحفظان جواب دادند که پائین تشریف برده‌اند فرموده‌اند شما اینجا تشریف داشته‌باشیدتا اطلاع داده شود و شما را بخواهند

قائم مقام گفت پس در اینجا مشغول نماز میشوم تا شاه بیاید یا مرا بخواهد ومشغول نمازشد پس‌ازاتمام نماز نه شاه امد ونه کسی او را بحضورشاه دعوت نمود

قائم مقام سؤال کرد پس شاه چه شد و مرا چرا معطل کرده اند

اگر فرمایشی ندارند من باید بروم منزل دوستی و جمعی منتظرم هستند و خواست خارج شود اقا رحیم پیشخدمت و الله وردی بیك مهردارکه بنگاهبانی انمرحوم معین شده بودند و اجازه بانها داده‌شده بود که اگر قائم‌مقام خواست عنفاً خارج شود اورا بقتل برسانند اظهار داشتند که شاه فرموده چون کار لازمی با شما دارم از اینجا خارج نشوید تامن شمارا بحضور بخواهم

قائم مقام فرمود پس من خسته شده ام قدری در اینجا استراحت میکنم تا شاه تشریف بیاورند سپس شال کمر خود را باز کرده و در زیرسرگذاشت وجبهٔ خود را برسرکشید و اندکی بخواب رفت بعد از بیدارشدن مجددا سؤال کرد که پس شاه چه شد وخواست خارج شود مستحفظان ممانعت نموده و گفتند شاه فرموده اند که از اینجا نباید خارج بشوید تا من شما را بخواهم قائم مقام بطور شوخی گفت پس از اینقرار ما این جا محبوسیم موکلان گفتند شاید چنین باشد آنوقت قائم مقام ملتفت مطلب شد که گرفتار است

خلاصه قائم مقام از شب بیست‌و چهارم الی شب ۲۹ یاشب سلخ صفر مطابق بیست‌و یکم الی بیست‌و هفتم ژون در بالاخانه سردر باغ نگارستان توقیف بوده است و در دیوار بالاخانه مذکور با ناخن نوشته بود بیت

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچها بسیار دارد

درظرف این چند روز هرچند قائم مقام خواست محمد شاهرا ملاقات نماید معاندان مانع از ملاقات آنها شدند چنانکه سابقاً ذکرشد

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در تاریخ مرآت‌البلدان اشاره بمطلب فوق کرده است

و از همان شب اول هم قلمدانرا باسم شاه از او جدا کردند و بدین واسطه ممکن نشد چیزی هم بشاه بنویسد شاید تذکر ایام گذشته و عهد و پیمانرا بدهد زیرا اثری در منشات و قلم آنمرحوم بود که ممکن نبود کسی مراسلهٔ اورا بخواند ومطیع او نشود بدین لحاظ از عریضه نوشتن بشاه هم ممانعت بعمل امد در صورتیکه چندین مرتبه تقاضای قلمدان و کاغذ نمود که کاغذی بشاه بنویسد

بالاخره تا درشب اخر صفر قائم مقامرابعنوان اینکه شاه شمارا خواسته از بالاخانه سردرب بعمارت حوضخانه که دروسط باغ است و سرسره دران واقع است بردند و درهنگام عبور از دالان حوضخانه که جای تاریکی بود غفلة اسمعیل خان قراچه داغی سرهنگ فراش خانه میر غضب باشی با چند نفر میر غضب بر سر قائم مقام ریخته و او را برزمین انداخته و چون محمد شاه قسم خورده بود که خون او را نریزد دستمالی در حلق او فرو برده و اورا از زندگانی نومید ساخت. ولی‌از قرار تقریر مرحوم حاج سید اقا بزرك که اسم او بعد ذکر خواهد شدو درموقع‌دفن جسد انمرحوم را مشاهده کرده بود بازوان قائم مقام خون الود بوده است ونیز معروف است که دراین‌چندروزه غذارا ازقائم‌مقام بریده بودند تا اینکه از گرسنگی تلف گردید چنانکه محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه درکتاب منتظم ناصری از قول جهانگیر میرزا نقل کرده است

وچون قائم مقام درباغ نگارستان رفت و دیگر بیرون نیامد

این مثل ازان تاریخ در ایران شایع گردید
(صبر کن تا قائم مقام از باغ بیرون آید)
وپس ازقتل آن‌مرحوم‌فرزندان‌وبستگان اورا مخصوصاًمیرزا مهدی ملك الکتاب و میرزا اسحق وزیر آذربایجان را توقیف کردند .
دیگر خبری از قائم مقام معلوم نیست جز اینکه مرحوم پدرم از گفتهٔ مرحوم حاج سید اقا بزرك متولی باشی حضرت عبد العظیم علیه السلام روایت کرد که گفته بود :
در شب اخر صفر من درخواب دیدم که کسی بمن گفت بر خیز فرزندم ابوالقاسم میاید چون بیدار شدم دیدم اذان میگویند برای نماز برخاسته و بیرون امده دیدم درب صحن مطهر را میزنند چون هنوز کسی از خدمه بیدار نبود شخصاً برای گشودن در رفتم دیدم چهارنفر غلام سوار کشیکخانه شاهی و یك نفر صاحب منصب نعشی در گلیم پیچیده بر روی قاطری بسته و اورده اند که امر شاهست اینرا دفن کنید
من خواستم در صدد تهیهٔ اسباب غسل و دفن و کفن برایم انها اظهار داشتند که امر شاه است و مجال نیست هرطور هست دفن نمائید لهذا او را همانطور بالباس خود بدون غسل درجنب مقبرهٔ مرحوم‌شیخ‌ابوالفتوح رازی‌خودآنهادفن‌نمودنددر موقعیکه‌غلامان مشغول دفن بودند من از صاحب منصب پرسیدم که این جسد ازان کیست گفت قائم مقام است . این بود نتیجهٔ چندین سال خدمت بدولت قاجاریه و شخص محمد شاه که عاید مرحوم قائم مقام گردید

نظم

جهانا بپروردیش در کنار وزان پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست بر این اشکارت بباید گریست
جهانرا زکردار بد شرم نیست کسی را بنزدیکش ازرم نیست

قائم مقام مردی بلند بالا و تنومند و سمین و بطین و با پیشانی گشاده و دارای هوش و ذکاوت فوق العاده و سرعت انتقال بوده است وچیزیکه بیشتراز هرچیز اسباب تعجب است حافظهٔ انمرحوم است که در میان مردم قصه هائی معروف است که اغلب مراسلات و قصاید را در یك مراجعه و ملاحظه حفظ و ضبط مینمود و نیز سرعت قلم انمرحوم معروف است که گویند روزی هزار بیت تحریر می کرده است و نیز چنانکه سابقاً اشاره باشد در تحریراتش اثری بوده که هرکس انرا میخواند مطیع اوامر او می گردید

مرحوم قائم مقام باوجود کثرت مشغله و اشتغال بامور دیوان وگرفتاریهای فوق العاده دولتی و مسافرتهای عدیده باز بدستور وروش و سیرهٔ وزراء بزرك سلف مثل صاحب بن عباد و شیخ الرئیس ابو علی سینا هفتهٔ یك شب را بجهة مجالست باادبا و علما و شعرا اختصاص داده بود که درانشب در خدمتش مجتمع و ببحث مطالب علمی شبرا بپایان میرسانید

تالیفات و منشات و دیوان شعر انمرحوم را درسنهٔ ۱۲۸۰ مطابق ۱۸۶۳ میلادی فرهاد میرزای معتمدالدوله ابن مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه بپاس حق استادیکه مرحوم قائم مقام برکلیهٔ اولاد نایب السلطنه داشت جمع اوری نموده و بطبع رسانید و ان مشتمل است

بر رسایل ذیل . رسالهٔ عروضیه درطعن بحاج میرزا اقاسی صفحهٔ ۲۲۷ ، دیباچهٔ رسالهٔ جهادیهٔ کبیر مرحوم میرزا بزرك قائم مقام پدر خود صفحهٔ ۲٤۷ ، دیباچهٔ کتاب مفتاح النبوه مرحوم حاج ملا رضای همدانی صفحه ۲۸۱ .دیباچهٔ رساله جهادیه صغیر مرحوم میرزا بزرك قائم مقام صفحه ۲۹۱ .دیباچه رساله اثبات نبوت مرحوم میرزا بزرك قائم مقام صفحه ۲۹۹ .رساله شکوای عربی صفحه ۳۲٦. رسالهٔ شمایل خاقان صفحه ۳۷۸ . مراسلات عدیده و فرامین و احکام .دیوان شعر و پس ازانهم دو مرتبه دیگر بطبع رسیده است

بعلاوه اینهارسالهٔ موسوم بجلایر نامه که رساله ایست منظوم و هنوز بطبع نرسیده است و مطلعش اینست

چنین گوید غلام تو جلایر	که من رفتم زشورا تا ملایر

و مراسلات کثیره دیگر که در دست مردم و در تمام ایران بلکه عالم منتشر است

خدمات مرحوم قائم مقام بمملکت و ملت ایران ازاینقرار است :

اول تکمیل نظام که بطرز اروپا بواسطه اقدامات مرحوم میرزا بزرك قائم مقام چنانکه ذکرشد مرتب گردیده بود ، و ایجاد کارخانهٔ توپ ریزی و باروت کوبی و ماهوت سازی در تبریز [نتیجه ان حاصل حاج میرزا اقاسی گردید و باسم او تمام شد] و از اهتمام این دستور بود که قشون اذربایجان چنانکه اشاره شد بطوری منظم و مرتب گردید که در هرجنك روی میاورد فاتح و منصور می گردید چنانکه جنك با عثمانی و فتوحات قفقازیه و تنظیم یزد و کرمان و خراسان و محاصره هرات بواسطه قشون اذربایجان صورت **گرفت**

وانمرحوم در قصیدهٔ که شکایت ازاعمال تبریز نموده بمناسبتی توصیف از سر بازان تبریزی و قشون اذربایجان کرده است که ذیلا درج میشود

نظم

ز سربازان اتش بازخصم‌اند از تبریزی
هزاران عرضچی در هر گذراز هر کران دارم
همه جراره ها درچنك واتشبار دها درجنك
که‌پیش حمله شان پولادرا چون پرنیان دارم

دوم ازخدمات انمرحوم خدمت بمعارف مملکت بوده است که سیاق وعبارات ونوشتجات ایران را که از زمان صفویه رو بانحطاط گذاشته بود و مبدل بعبارت پردازیهای مغلق شده که نمونه از ان تاریخ جهانگشای نادری است تغییر و تبدیل بعبارات سهل و ساده داده چنانکه ازمنشات ان مرحوم ظاهر است، ونیزتغییر شیوه و طرز نوشتن خط که انهم تغییرکرده بود وطوری نوشته‌میشد که‌لایقرء وغیرخوانا بود بشیوهٔ که امروز معمول تحریرات ایران است، این‌دو کار بزرگترین خدمتی است‌که مرحوم قائم‌مقام بمملکت ایران‌نموده است و نیز تبدیل شکل نوشتجات دولتی است که از شکل طوماری بکتابچه تبدیل داده بود وبعد مردم دیگر هم بهمان‌طرز نوشتجات‌خود راترتیب دادند

سوم از خدمات بزرك قائم‌مقام بمملکت وملت ایران این بود که میخواست برای دربار وشخص پادشاه مواجب برقرار کند وبودجهٔ برای دربار شاهی نوشته بود که علاوه بر ان پادشاه چیزی اخذ و دریافت ندارد واطرافیان شاه هم زیاده بر ان چیزی تقاضا ننمایند

(این کار سبب قتل او گردید زیرا که منافی میل درباریان ونوکر های مخصوص شاه بود) ونیز دستوری برای رفتار شاه نوشته بود که باید از روی ان رفتارنماید تقریباً خیال وقصد قائمرمقام این بود که مملکت را مقننه یامشروطه نماید.

قبران مرحوم تا سنه ۱۲۸۷ مطابق ۱۸۸۱ میلادی مخفی بود و کسی بران مطلع نبود دران تاریخ مرحوم میرزاعلی قائمرمقام ثالث ابن انمرحوم از ناصرالدین شاه اجازهٔ کشف حاصل کرده و بتوسط مرحومحاجی سید اقا بزرگ متولی باشی حضرت عبد العظیم علیه‌السلام کشف گردیده‌وتعمیر شدو فعلا دائراست

ماده‌تاریخ‌قتل‌انمرحوم را درقصیدهٔ‌که برسنك قبرمنقوراست در این بیت اخیر ذکرکرده اند

طبع کوثر زای گفت وکلك طوبی فر نوشت

صدر مینو دیده قدر از مقدم قائم مقام

(۱۲۵۱)

وبنده نکارنده ماده تاریخ انمرحومرا اینطور یافته است

اقامیرزا ابوالقاسم قائمرمقام شهید (۱۲۵۱)

انمرحوم پنج زن داشته‌است بدین تفصیل:

اول همشیرهٔ صلبی وبطنی نایب‌السلطنه عباس میرزا وازاین عیال اولاد نداشت، دوم همشیرهٔ میر زا حسن مستوفی الممالك اشتیانی از این زن دودختر داشت. سوم دختر یکی از بزرکان گرجستان ازاین زن دوپسر داشت که این اسامی را داشتند میرزامحمد وزیرولدارشد میرزاعلی قائمرمقام سوم پسردومی (جد بنده نکارنده)، چهارم دختر

شخص جدیدالاسلام ازاین زن نیزیك پسرداشت میرزا ابوالحسن خان.
پنجم غیرمعلوم ازاین زن نیز دودخترداشت بدین تفصیل که ذکر شد
ان مرحوم دارای سه‌پسروچهاردختربوده‌است .

اکثری ازشعرای زمان اشعاری درمدح قائم مقام سروده اند که
بعضی از انهارا مرحوم رضا قلیخان در کتاب مجمع الفصحا جلد
دوم ثبت نموده وعینا نقل میشود

مرحوم محمدحسینخان ملك الشعراء متخلص بعندلیب ولدمرحوم
فتحعلیخان ملك الشعرا درمدح انمرحوم سروده درجلددوم مجمع
الفصحا صفحه ۳۵۷ قصیده

ابوالقاسم ای انکه هرصبح وشامت فلك چهره ساید کجا بر بکامت
کنوز زمین مضمر اندر بنانت رموز زمان مدغم اندر کلامت
گهر ریزد از چه زکاك نزارت شکر خیزد ازچه زسحرکلامت
چو قائم بذات تو باشد هماره سزد کز بزرگی کنند احترامت
بوصفت همین بس که ظل الهی سزا دید وبر خواند قائم مقامت

ونیز درقصیدهٔ دیگرسروده

کیستکه چون جان بود چو جسم شود جان
راد ابو القاسم ان یکانهٔ دوران

مرحوم میرزا محمد صادق مروزی متخلص بهمای نیز قصایدی
در مدح قائم مقام گفته ودرصفحه ۵۷۶ جلد دوم مجمع الفصحا
مندرج است قصیده

تیره روز وتیره تر از روز دارم روزگاری
تاقراری جسته دل درتارزلف بیقراری

مشك بر کافور اندائی مسلسل می ندانم
خامهٔ صدری ویاخود زلف مشکین نکاری
صدر اذربایجان قائم مقام صدر ایران
کاسمان را در حریم بارگاهش نیست باری
صاحب کافی لقب بوالقاسم انکو از کفایت
پهلوی دولت سمین اورد ازکلك نزاری

ونیز درقطعهٔ سروده است قطعه

اسمان فضل بوالقاسم که هست فضل را در گوشهٔ بزمش مقام
خامه اشرا رأی افلاطون رهی نامه اش را جان اسکندر غلام

مرحوم رضاقلیخان لله باشی متخلص بهدایت مؤلف کتاب مجمع الفصحا نیز درمدح انمرحوم قصیدهٔ گفته ودرکتاب مذکور درصفحهٔ ٦٢٢ جلد دوم مندرج است

قصیده

مگر که مهر علیل و طبیب او گردون
که قرص سرطان خواهد بسازدش معجون
همی پیاپی بارد زابر قطرهٔ در
چو روز بخشش دست و زین روز افزون
تن و روانش که ملك داری و حکمت
مرکب از تن اسکندر است و افلاطون
پس از پدر ز پدر برگذشت دررتبت
چنانکه نام نکو برگذاشت از گردون

ز بعد عیسی امد بلی ابو القاسم
بمعجزات و کرامات جمله زو افزون

مرحوم میرزا تقی اقا علی‌ابادی متخلص بصاحب درقصیدهٔ که‌مرثیه مرحوم میرزا معصوم متخلص بمحیط برادر مرحوم قائم مقام را سروده ضمنا مدحی‌هم ازقائم‌مقام کرده است ودرجلددوم مجمع‌الفصحا صفحه ۳۱۰ مندرج است

قصیده

بادسحر ای سلالهٔ شب هجران — تیره تراز آه‌من زهجر حبیبان
فصل بهاران خزان رسید بباغی — کز وی بدرنك وبوی فصل بهاران
مرد هنرای دریغ شخص هنرمند — مرد سخن ایدریغ مرد سخندان
عصمت‌رفت از جهان‌مگوی که‌معصوم — ملت رفت ازمیان مگوی که ایمان
یغ که گردونکندچه‌پوست‌چه‌جوشن — تیر که اخترزند چه مومچه سندان
گرچه گزیدندش اولیا ببرادر — اوزوفانیست فارغ ازغم اخوان
خاصه ابوالقاسم ان جهان‌فضایل — فضل‌چه‌فضلی‌میان دعوی وبرهان
تلخ زمانه بپیش صبر توشیرین — مشکل دوران بنزد رأی تواسان

میرزاحبیب‌الله شیرازی متخلص بقا آنی‌قصایدی چند که ذیلادرج میشود در مدح مرحوم قائم‌مقام سروده ودردیوان‌وی که درطهران ودربمبئی بطبع رسیده مندرج است

دیوان چاپ بمبئی صفحه۶۳ (قصیده)

چون‌خواست کردکارش گیتی نظام گیرد
دولت قویم گردد ملت قوام گیرد
یك سو ملك بخنجر کشورگشای وصفدر
یك سو بخامهٔ کشور قائم مقام گیرد

ونیز درصفحهٔ ۱۰۱

شکر که امد زری بخطهٔ خاور موکب قائم مقام صدر فلك فر

ونیز درصفحهٔ ۲۴۳ قصیده

شاعری امروز مرمراست مسلم از شرف مدحت اتابك اعظم
حضرت قائم مقام صدر قدرقدر احمد عیسی خصال میرخضر دم

ونیز درصفحهٔ ۳۱۹ قصیده

مکر گناه بود بر رخ نگار نگاه
که بر شمایل غلمان نگاه نیست گناه
سپهر فضل و هنر میرزا ابوالقاسم
که فضل اوزده بر چرخ اسمان خرگاه
خدایکان وزیران که خور ز رشك رخش
بچرخ مات شود چون زفر فرزین شاه

مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بفدوی قصیدهٔ عربی درمدح مرحوم قائم مقام گفته که مرحوم فرهاد میرزا درکتاب زنبیل درصفحهٔ ۷۶ درج نموده است

بابی انت یا ابا القاسم یا فتی یرتضیه کل اناس
یا وزیر الزمان یابن اب قائم فی الذکا مقام ایاس
یا بن من کابن مریم و کلیم کامل النفس طیب الانفاس

فصل سوم

(درشرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قائم مقام بعداز فوت انمرحوم)

دشمنان قائم مقام درصورتیکه دست خود را بخون انمرحوم الودند بازاطفاء حرارت انها نشده ودست از اولاد وبستگان انمرحوم

هم باز نداشته وکینه دیرینهٔ خودرا ظاهر ساخته وچون رادع ومانعی هم درپیش نبود محمد شاه را وادار نموده که دست تعدی بر روی کسان وبستگان واولاد قائم مقام بگشاید

محمدشاه ازتعدی وظلم وستم نسبت باولاد ومنسوبان انمرحوم خود داری نکرد وبمجرد توقیف قائم‌مقام‌قاسم‌خان سرهنك‌را که‌از دشمنان قدیمی انمرحوم بود مأمور نمود که موکلان بر گرد باغ لاله‌زار برگماشت واولاد وبستگان انمرحوم را در حصار گرفت و هریك ازمنسوبان قائم مقام که درولایات حکومت داشتند عزل‌نموده وخانمان انهارا بتاراج داده واملاك ان مرحوم را که در اذربایجان و عراق داشت و تمامی از ارثیه مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر جدامی‌ان‌مرحوم‌بودوابداً ربطی‌بزمان‌خدمت‌دولت قاجاریه‌نداشت(چنانکه معروف است حاج میرزا محمد حسین وزیر یکصد دانك ملك داشته است) باالملاك بستگان و منسوبان آنمرحوم ضبط و خالصه کردند صورت املاك مرحوم قائم مقام در تبریز وعراق در دو قصیده در کتاب منشات آنمرحوم مندوج است که شکایت از عمال تبریز وعراق کرده که مطلع و بعضی از اشعار شاهد انهـا در فصل دوم ذکر گردیده است خلاصه خانه های قائم مقام در شهر طهران‌و تبریز بعلاوه خانه های منسوبان آنمرحوم را با املاك آنها ضبط‌نموده وزن وبچه انهارا از منازل بیرون کردند بدین‌واسطه اولاد وعیـال قائم مقام وبستگان انمرحوم بمسجد شاه بخانهٔ حاج میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران رحمة الله علیه متحصن گردیده ومرحوم امام‌جمعه کمال همراهی ومساعدت را در بارهٔ انها نموده بدرجهٔ که چندین

مرتبه میرغضب برای کور کردن پسران قائم‌مقام بمسجدشاه امدهر مرتبه امام جمعه درنزد شاه وساطت کرده شاه را ازاین خیال بازداشت

پدرم ازجدم نقل کرد که فرمود چون چند روز از قتل قائم مقام گذشت وما در مسجد شاه متحصن شدیم چند مرتبه میرغضب برای کور کردن من وبرادر بزرگم مرحوم میرزا محمد وزیرامد وهرمرتبه مابمرحوم امام‌جمعه متوسل شده وان‌مرحوم‌درخدمت شاه عفو مارا درخواست نموده تابالاخره خلعتی از شاه برای ما گرفته‌و اجازهٔ رفتن بحمام بما داده شد

بمجرد خارج شدن امام‌جمعه ازنزد شاه معـاندان قائم مقام‌باز در نزد شاه بنای سعایت را گذاشته و شاه را بر عهد شکنی که شیوهٔ اوبود وادار کردند و میرغضب برای سیاست نمودن ماها در حمام امد وباز مابمرحوم امام جمعه متوسل شدیم‌وان مرحوم جلوگیری از اجراء سیاست نمود

این گرفتاری ومصیبت برای ما همین طور درکار بود تا اینکه دیدیم دیگر درمسجد شاه نمی‌توانیم زیست نمائیم لهذا من‌بمنزل مرحوم میرزا تقی علی ابادی رحمةالله علیه که‌از دوستان پدرم وماها بود مخفی شده ومیرزا محمد وزیر برادرم در منزل شخصی دیگر از دوستان متواری شد قریب دوسه ماه‌باین ترتیب گذشت که ما ها درانجا هامخفی بوده وعیالات مرحوم قائم‌مقام وبستـگان ومنسوبان‌ان مرحوم درمسجد شاه درظل توجه مرحوم امام جمعه روزگارگذرانیده تااینکه معاندان از محل مخفی ما هـا مطلع شده و امـام جمعه دید که دیگر ازعهدهٔ نگاهداری ما بر نمیاید لهذا درشبی که فردای ان‌مامور

برای سیاست میامد امام جمعه ما را مطلع ساخته و در آن شب در صورتیکه برف بشدت میبارید و ابداً وسایل حمل و نقل هم فراهم نبود پیاده براه نمائی نوکر های امام جمعه از مسجد شاه بحضرت عبدالعظیم علیه السلام خود را رسانیده و در حرم تحصن اختیار کردیم عدهٔ فراریان قریب بیست و پنج نفر مردو قریب پنجاه و پنج نفر زن بودند پس از وصول بحضرت عبد العظیم مکانی جهة ما مرحوم حاج سید آقابزرك متولی باشی رحمة الله علیه به توصیهٔ مرحوم امام جمعه ترتیب داده و چند ماهی ماها در آنجا در کمال سختی وعسرت بسر بردیم

بعد از چند ماه توقف در اواسط بهار از حضرت عبد العظیم بقم هجرت نموده و قریب دو سال در قم در کمال پریشانی و سختی روزگار گذرانیده تا اجازهٔ اقامت درعراق بما داده شد

خلاصه چون چند سالی از قتل مرحوم قائم مقام گذشت و شاه بواسطهٔ گرفتاری بعلت مزاج قدری از ظلم و ستم خود نسبت باولاد آنمرحوم کاست لهذا دوستان قائم مقام که درصدد فرصت بودند و موقعی بدست نمیاوردند در نزد محمد شاه راه یافته و دستخط عفو عمومی اولاد و منسوبان آنمرحوم و اقامت در عراق وطن اصلی آنها را صادر نمودند

بنا بر این اولاد و احفاد و منسوبان آنمرحوم از قم بعراق رفته و در انجا مشغول رعیتی گردیده و تا یکدرجه راحت آسوده شدند اگر چه تا زمانیکه محمد شاه در حیوة بود باز چندین مرتبه اولاد

و منسوبان انمرحوم مورد ظلم و ستم و نهب و غارت واقع گردیدند و چندین مرتبه خانمان انها بتاراج رفت

مخصوصا یك مرتبه که یك عده سرباز و توپچی با توپ مأمور شدند که رفته قلعهٔ مسکونی مرحوم میرزا محمد وزیر ولد ارشد مرحوم قائم مقام را بکوبند چون معاندان بمحمد شاه القاء کرده بودند که میرزا محمد وزیر در تهیهٔ اسباب طغیان و یاغی گری میباشد و مشغول تحکیم قلعهٔ خویش است خلاصه چون قشون با یك نفر صاحب منصب در قریهٔ مسکونی میرزا محمد وزیر رسیدند شب بود دور قلعه را محاصره کرده و راه فرار را برقلعه گیان بسته و درخیال بودند فردا قلعه را گلوله ریز نمایند در انشب صاحبمنصب و فرماندهٔ قشون اتفاقا بمرض سکته درگذشت صبح که سربازان حالرا چنان دیده از توپ بستن بقلعه امتناع ورزیده متفرق شدند

بعد ازان قضیه کسی متعرض أولاد انمرحوم و منسوبان و بستگانش نشد وانها هم مشغول زراعت و فلاحت گردیدند تا اینکه محمد شاه در ذیقعدهٔ ۱۲۶۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸٤۷ میلادی در گذشت و حاج میرزا اقاسی که بعد از قائم مقام صدر اعظم ایران شده بود بعد از خراب کاری های دورهٔ صدارت که در السنهٔ مردم زمان هرج و مرج دورهٔ حاج میرزا اقاسی معروف و ضرب المثل است فرار کرد از جمله کارهای ان وزیر این بود که بواسطهٔ عدم اطلاع و بصیرت حق مالکیت دولت ایرانرا از دریای مازندران بعنوان اینکه این گودال اب شور بچه درد میخورد سلب نمود

ناصر الدین شاه فرزند محمد شاه بسلطنت نشست و میرزا تقی خان

امیر کبیر پسر محمد قربان قاپوچی مرحوم قائم مقام که سابقاً اسمی از او برده شد صدر اعظم گردید فرمان ولیعهدی ناصرالدین شاه بخط و انشاء مرحوم قائم مقام است، این شخص هم چون از تربیت یافتکان قائم مقام بود متابعت و مشایعت و پیروی خیالات و مرام انمرحوم را نموده و خرابیهای زمان محمد شاه و صدارت میرزا آقاسی را ترمیم کرده و روحی تازه بکالبد نیم جان مملکت ایران دمید

صدارت اینمرد کافی دو سال و نیم طول کشید زیرا دشمنان آبادی ایران نگذاشتند که مقاصد این شخص هم انجام پذیرد و اورانیز ازمیان برداشته بعد ازچندی درکاشان بقتل رسانیدند

بعد ازعزل امیرکبیر پس ازچندی مرحوم میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله را ناصرالدین شاه صدارت داد تخمیکه امیرکبیر کشته بود اودرویده واسمی ازدورهٔ صدارت خود درایران بیادگار گذاشت

ازجمله کارهای بزرك میرزا آقاخان صدراعظم وخدمت بدولت قاجاریه این بود که اولاد مرحوم قائم‌مقام را ازمغضوبی بیرون آورده ودوباره در دربار قاجاریه رجوع خدمتی بایشان نمود چنانکه ذکر میشود — تقریباً درحدود سنهٔ ۱۲۷۵ مطابق ۱۸۵۹ برحسب پیشنهاد میرزا آقاخان صدراعظم میرزامحمد وزیر ومیرزاعلی قائم‌مقام ثالث ولدان مرحوم قائم‌مقام برای دخول درخدمت دولت دعوت شدند (این پیشنهاد ویادآوری بمیرزا آقاخان صدر اعظم از طرف مرحوم میرزامحمد حسین دبیرالملك فراهانی که ازعموزادگان قائم مقام

و درآن تاریخ‌وزیرداخله‌بودشد) مرحوم میرزامحمد وزیر ومرحوم میرزاعلی برحسب دعوت از عراق بطهران امده و پس از تشرف بحضور ناصرالدین شاه اظهار مرحمت نسبت بانها شده وپس ازعذر خواهی واستمالت از پیش امد قضیهٔ مرحوم قائم مقام تکلیف قبول خدمت بایشان نمود

مرحوم میرزا محمد وزیر ازقبول شغل دردربار قاجاریه بعلت اینکه بیشتر متصدیان و مصادر امور در انزمـان تماما نوکر ها و زیردستان ایشان بوده‌اند امتناع ورزید وفقط ببرقراری مواجب و مقرری وآسودگی خیال قناعت کرد بعلاوه اجازه بمشارالیه داده‌شد که درهرموقع بدون تحصیل‌اجازه میتواند بحضورشاه مشرف شود. پس‌ازاین اظهار مرحمت میرزامحمد وزیر بعراق معـاودت نموده وتااخر عمر زمانی درعراق وگاهی درطهران میزیست ودرنزدتمام شاهزادگان درجهٔ اول وبزرگان واعیان مملـکت معزز ومحترم بود تا درسنهٔ ۱۳۰۱ هجری مطابق ۱۸۸٤ میلادی تقریباً درسن‌هفتـاد سالگی درگذشت ودرجوار حضرت عبدالعظیم درنزد پدر مدفون گردید. مرحوم‌میرزامحمدوزیرسیزده‌پسروچهاردختراز‌چند زن‌داشت که اسامی اولاد ذکورذکرمیشود

میرزا رضـا میرزا بهلول میرزا سلیمـان میرزا تیمور میرزااحمد میرزامحمود میرزا حسین میرزا یوسف میرزا عباس میرزا طاهر خا ن میرزا مهدیخـا ن میرزا نوشیروا ن میرزا بزرك

اما پسر دوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا علی نام داشت (جد این بنده نگارنده) مجبوراً قبول شغل استیفاء خرسانرا نموده و درطهران اقامت گزید. شاهزاده گان و اعیان و رجال دولت مقدمش را گرامی داشته و در مجلسش همیشه اوقات مجمع ادبا و فضلا بود روز گاری را نسبت بسابق بملایمت گذرانید در سنهٔ ۱۳۰۰ هجری مطابق سنه ۱۸۸۳ میلادی بموجب فرمان ناصرالدین شاه ملقب بلقب قائم مقامی که لقب جد و پدرش بود گردید [فرمان مذکور موجوذ است]و آنمرحوم دررمضان ۱۳۰۰ هجری مطابق ژون ۱۸۸۳ میلادی تقریبا در سن ۶۷ سالگی در طهران وفات یافته و در جوار پدرش در حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گردید رحمة الله علیه. تاریخ وفات آنمرحوم در بیت اخر قصیده که در روی سنك قبر حك شده از این قرار است ۱۳۰۰

طبع گوهر زای رضوان از پی تاریخ گفت   بجنانشد پور بوالقاسم علی قائممقام

این دو برادر در علم و فضل و حسن خط در ایران معروف و مقام عالیرا در علم و دانش دارا بودند چنانکه بعضی نوشتجات انها را با منشات پدرشان اشتباه مینمایند ولی بواسطهٔ گرفتاریهای روزگار و مصائب وارده بانها که ذکر شد و خستگی دماغ موفق بتحریر و تالیف کتابی نگردیدند مگر فقط میرزا علی قائم مقام رسالهٔ مختصری در عروض نوشته که انهم بطبع نرسیده است. مرحوم میرزا علی قائم مقام دو زن و پنج پسر و یکدختر داشت بدین تفصیل اول صبیه مرحوم میرزا مهدی ملك الکتاب که یکی از عموزاده های مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام و ریاست دفتر رسائل در زمان

فتحعلیشاه باو مفوض و از ادبا و خطاطین عصر خود بود از این زن سه پسر و یکدختر بوجود امد که این اسامیرا داشتند

حاج میرزا بزرك خان میرزا علی محمد خان سیدالوزراء [پدر بنده نگارنده] حاج میرزا علی اکبر خان. دوم ترکمانیه که مقدم بر اولی اختیار کرده بود از این زن دو پسر داشت که این اسامی را داشتند میرزا فتح الله حاج میرزا فضل الله. پسر سومی مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا ابوالحسن خان نام داشت چون درزمان قتل مرحوم پدرش طفل و در تبریز اقامت داشت چندان مورد حمله و ظلم و تعدی واقع نگردیده فقط بعد از ضبط خانهای آنجا بعراق آمده و توطن گزید و چندی در عراق و آخر عمر در طهران اقامت نموده و داخل در خدمت دولت نبوده و فقط بجزئی مواجبیکه برای او برقرار شده بود و ملکی که داشت امرار زندگانی مینمود و در اواخر عمر آنمرحوم نیز بلقب قائم مقامی ملقب گردیده و در سنهٔ ۱۳۰۵ مطابق ۱۸۸۸ میلادی در طهران وفات نموده و در حضرت عبدالعظیم ع در جنب مقبرهٔ مرحوم آقا سید صادق مجتهد طاب ثراه مدفون گردید این پسر چون دراك زمان مرحوم قائم مقام را ننموده لهذا معلوماتش مثل آن دو برادر نبود آنمرحوم هشت پسر و یکدختر داشت که این اسامی را داشتند

میرزا ابوالقاسم خان میرزا محمود خان میرزا احمد خان میرزا بزرك خان میرزا فخرالدین حسین خان میرزا ابراهیم میرزا اسمعیل

(خاتمه در شرح احوال پدر و عم مؤلف)

بعد از فوت مرحوم میرزا علی قائم مقام جدبنده نگارنده دوباره دست تطاول روزگار برروی اولاد و احفاد قائم مقام باز شده و میرزا یوسف مستوفی الممالك ولد میرزا حسن مستوفی الممالك اشتیانی که دران وقت صدارت ایرانرا داشت و چون ناصر الدین شاه بخراسان رفته بود مستوفی الممالك در غیاب شاه فعال ما یشاء ومالك رقاب بوده وبواسطهٔ طمعیکه باملاك مرحوم میرزا علی قائم مقام داشت بنای ضدیت و پیچیدگی را با اولاد ان مرحوم گذاشت شغل استیفاء خراسان که در زمان مرحوم جدم باپدرم میرزا علی محمد خان بود از او خلع وبه پسر ده سالهٔ خود واگذار نموده و باین قدر هم اکتفا نکرده وبرادران پدرم را که از مادر دیگر بودند بر روی او بازداشته چنانکه پدرم و برادران مادر یش مجبوراً بحضرت عبدالعظیم متحصن شده وقریب ششماه در انجا اقامت داشتند بعد از امدن شاه بطهران پدرم مراتب را به عرض شاه رسانیده و ناصرالدین شاه اورا بمیرزاعلی اصغرخان امین السلطان (که در ان وقت وزیر درباز وخزانه دار ودر اخر سلطنت ناصری بصدارت رسید) سپرده وبدین واسطه دست تعدی مستوفی الممالك از انها کوتاه گردید ولی بواسطهٔ ضدیت صدر اعظم وقت دیگر رجوع خدمتی در دربار قاجاریه بپدرم وبرادران مادریش نشده لهذا انها با جزئی ملکی که از ارثیه پدری برای ایشان باقی مانده بود و مواجبی که از دولت بانها داده میشد روزگاری بناکامی گذرانیده و

بکسب علم وتربیت اولاد خویش اشتغال داشتند تا عمر ایشان سپری شد. چنانکه سابقا تحریر گردید مرحوم میرزا علی قائم مقام پنج پسر داشت که اسامی انها ذکر شد یکی ازانها اولاد سومی قائم مقام و و موسوم بمیرزا محمد علیخان مستوفی و ملقب بسید الوزراء والد بنده نگـارنده بود اجمالی از شرح زندگـانی ان مرحوم از این قرار است

میرزا محمد علیخان مستوفی سید الوزراء تقریبا در ۱۲٦٥ هجری مطابق با ۱۸٤۹ میلادی در قریه ساروق من قراء فراهان عراق متولد شده وتا حدود سنه ۱۲۷۰ مطابق ۱۸٥٤ با مرحوم پدرش میرزا علی قائم مقام چنانکه ذکر شد درعراق اقامت داشته و پس از ان بطهران امده وتوطن اختیار نموده ودر ظل توجه و تربیت پدر بکسب کمالات پرداخت علوم متداولهٔ انان را از قبیل نحو و صرف ومعانی بیان ومنطق وحکمت وعرفان وتاریخ ولغت وحدیث و عروض وقافیه را نیکو فرا گرفت وخط را نیز نیکو نوشتی — ولی با این معلومات عدیده متاسفانه در مدت عمر بواسطه گرفتاری روزگار موفق بتالیف کتابی نگردید اما بعضی یادداشتها دارد که دلالت بر معلومات انمرحوم کاملا مینماید خلاصه ان مرحوم در حدود ۱۲۸٦ مطابق ۱۸٦۹ صبیه مرحوم میرزا محمود وزیر ولدمرحوم حاج میرزا نصرالله مستوفی گرکانی را بعقد ازدواج در اورده تا آخر سال ۱۲۸۸ مطابق ۱۸۷۱ میلادی درطهران اقامت داشت دران سنه بهمراهی مرحوم میرزا محمود وزیر جداول بنده نگارنده که وزارت وپیشکاری

سلطان مرادمیرزا حسام‌السلطنه والی نایب‌السلطنه‌عباس‌میرزارادرخراسان داشت بمشهد مقدس رفته وتا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ درانجا میبود‌پس‌از آمدن به‌طهران‌مرحوم‌میرزا علی‌قائم‌مقام پدرش‌استیفاء خراسان رابوی تفویض نموده و در خدمت پدر خویش تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ که میرزا علی قائم مقام وفات یافت مشغول خدمت بود، بعد از فوت پدر چنانکه ذکر شد بعد از گرفتاریهای یکی دو سال بگوشه گیری و کسب علوم و مطالعه کتب روزگار گذرانیده تا در شوال ۱۳۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ میلادی بعد از ٦۲ سال بدرود زندگانی گفت و در مابین حضرت عبدالعظیم ع وطهران مدفون گردید

انمرحوم از دختر مرحوم میرزا محمود وزیر دو پسر و یك دختر داشت میرزا عبدالعلی خان وبنده نگارنده عبدالوهاب و از زن دیگر هم‌یك پسر ویك دختر داشت‌میرزاحسن‌خان، یکی‌دیگر ازپسران‌مرحوم میرزاعلی‌قائم‌مقام که‌اصغراولاد انمرحوم‌وموسوم‌بود‌بحاج میرزاعلی‌اکبر خان‌انمرحوم‌تقریبادرحدودسنه‌۱۲٦۸مطابق۱۸۵۳درقریه‌ساروق‌فراهان متولدشده‌وتا ۱۲۷۰مطابق۱۸۵٤درعراق‌بوده و پس‌ازان باید مرحومش بطهران‌امده اقامت‌گزیده‌وتا ۱۲۹۰مطابق۱۸۷۳میلادی بکسب‌علوم‌متداوله از قبیل نحو و صرف و فقه واصول‌و معانی بیان و منطق و حکمت ورياضيات‌و فرانسه و تاريخ و لغت و غیره اشتغال ورزید و درانسنه بهمراهی والدهٔ خود بزیارت بیت الله الحرام و ائمهٔ کرام ع مشرف گردیده و پس از مراجعت بطهران در ۱۲۹۲ مطابق ۱۸۷۵ صبیهٔ مرحوم میرزا محمد اشتیانی قوام الدوله را بزنی اختیار نموده و

بعد از یکی دوسال از قبل پدرش باذر بایجان بسر پرستی املاك موقوفه خانوادگی که فعلا هم در آذربایجان موجود است رفت و در زمان توقف در تبریز بخدمت کتابداری مظفرالدین شاه (در زمان ولیعهدی) نائل امده و تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ میلادی که سال فوت پدرش بود در اذر بایجان اقامت داشت

پس از فوت پدر و امدن بطهران و گرفتاریهای یکی دو سال که ذکر شد در وزارت امور خارجه مشغول خدمت گردیده ولی پس از چندی انمرحوم هم گوشه گیری و انزوارا پیشهٔ خود ساخته و بجزئی ملکی که داشت روزگارمیگذرانید تا درصفر ۱۳۲۹ مطابق ۱۹۱۱ میلادی وفات یافته و درجوار پدر وجددر حضرت عبدالعظیم ؏ مدفون گشت انمرحوم یکی ازعلما و ادباو شعرای عصر خودمحسوب میگردید چنانکه تالیفاتش شاهدبرمراتب مذکوره است تالیفات انمرحوم ازاین قراراست

امثال فارسی حساب نصاب فرانسه تتمهٔ دستورالوزراء جان جهان بسبك گلستان دیوان اشعار. انمرحوم از صبیهٔ مرحوم میرزا محمد قوام الدوله دو پسر و سه دختر داشت که اسامی اولاد ذکور این است میرزا شفیع خان حسینعلی خان

بنده نگارنده عبدالوهاب الحسینی الفراهانی ابن مرحوم میرزاعلی محمد خان سید الوزراء ابن مرحوم میرزاعلی قائم مقام ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام مادرم صبیهٔ مرحوم میرزا محمود وزیر گرکانی تولدم در ۲۴ ذیقعده ۱۲۹۹ مطابق ۱۸۸۲ عیسوی آفتاب دراسد و ماه در میزان درطهران اتفاق افتادو قریب سی سال درظل توجه پدر روزگار گذرانید در سنه ۱۳۱۶ هجری مطابق سنه ۱۸۹۸ میلادی که تقریباً ۱۸ سال

از مراحل زندگانی را پیموده عقد مزاوجت مابین این بنده و دختر مرحوم حاج میرزا علی اکبر خان عمر بسته گردید و در نتیجه چهار دختر بوجود آمد بعد از فوت مرحوم پدرم این بنده در وزارت معارف سمت استخدام یافته و تا بحال که قریب ۱۶ سال است در آنوزارت جلیله مشغول خدمت میباشد و روزگاری بناکامی میگذراند گاهی که از گرفتاری روز کار مجال و فراغت حاصل شود بتحریر کتابی خود را مشغول میسازد کمی علم و قلت اطلاع و بضاعتم از تالیفات این بنده ظاهر و هویداست تالیفات این بنده از اینقرار است

تاریخ جنك روس و ژاپون تتمهٔ تاریخ نادر شاه (که جمس فریزر انگلیسی تالیف نموده) جغرافیای عمومی مفصل لغت فرانسه رساله در علم تیر اندازی و کمانداری موسوم بقوس نامه ولی متاسفانه هیچ یك از اینها بطبع نرسیده است مراتبی که این بنده در خدمت دولت پیموده است پیشخدمتی زمان ولیعهدی احمدشاه مخلوع استخدام وزارت جلیله داخله بسمت سر دبیری روز نامه رسمی آفتاب استخدام وزارت جلیلهٔ معارف و اوقاف بسمتهای مختلفه اینک که سنه ۱۳٤٤ هجری مطابق سنه ۱۹۲۶ میلادی میباشد قریب ٤٦ سال از سنین عمر را پیموده و ایام جوانیرا نیز از دست داده و هنوز روزگار روی خوش باین ناچیز ننموده تا در بقیهٔ عمر چه پیش آید

رضیت بما قسم الله لی　　افوض امری الی خالقی
تعدا حسن الله فیما مضی　　کذلك یحسن فیما بقی

از خصایصی که اغلب بل اکثر احفاد مرحوم قائم مقام طاب

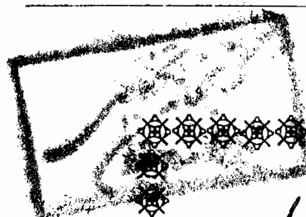
ثراه دارا می‌باشند طبع شعر وحسن خطاست واین بنده نیز گـاهی عباراتی بشکل نظم برشتهٔ تحریر میاورد این شرح مختصری از احوالات نیاکان والاتبار وجد عالیمقدار وپدروعم بزرگوار واین بنده بیمقدارکه محض اطلاع واستحضارارباب بصیرت‌ودانش‌تحریر شد

فاعتبرو یااولی الابصار

غیراز این کتبیکه دراول رساله ذکر شده است نیز بعضی‌مامورین وسفرای مختار خارجه در سفرنامه های خود ذکری ازمرحوم قایم نموده و بعناوینی انمرحوم را ستوده اند از جمله وزیر مختار انکلیس که باقدام او مصالحهٔ گـلستانه‌صورت گرفته است ومستربن‌ژامین اولین وزیرمختار دولت‌امریک که تقریبا در سنه۱۳۰۱ مطابق سنه۱۸۸۳ عیسوی‌در طهران بوده‌ودرباغ نکارستان منزل‌داشته بمناسبت باغ‌مذکور شرح احوالی ازقایم مقام در سفرنامه خود درج کرده است ولی متاسفانه باوجودتجسس‌بسیار ان کتب بدست نیامد که‌علاوهٔ‌این‌شرح گردد

این تکلمه در شهر شعبان المعظم سنه ١٣٤٤ هجری مطابق ١٩٢٦ میلادی نوشته شد

عبدالوهاب الحسینی القائم مقامی الفراهانی



دیوان شعر قائم مقام

« بنام یزدان پاك »

در تهنیت ورود موکب ولیعهد از طهران بتبریز فرماید

این طارم فرخنده که پیداست ز بیدا　　بالاتر و والاتر از این طارم خضرا
گر خود ز میست از چه فلك دارد در زیر　　ور خود فلکست از چه زمین آرد بالا
چرخیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی　　سیلیست که موجش همه برابر ز دریا(۱)
سیلی که سپارد بفلك پیکر خورشید　　سیری که نگارد بزمین زهرهٔ زهرا

(۱) سیلیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی　　موجیست که اوجش همه برابر ز دریا

آید همه زان اختر رخشندهٔ سیار — زاید همه زین گوهر ارزندهٔ یکتا
مه آردو اختر چو کند میل بهر سو — زر باردو زیور چو کشد خیل بهر جا
خورشید جهان گرددازو تیره و پنهان — خورشید شهان ایدازو روشن و پیدا
اندر دل این گرد بر افروزد گوئی — نوری که فروزان شده بر سینهٔ سینا
من خود بعیان بینمر امروز درین دشت — رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا
یا موکب مسعود ولیعهد در این روز — بر خرگه عالی رسد ازدرگه اعلا
باز امده با کام دل از کعبهٔ مقصود — چون خواجهٔ جن و بشر ازمسجد اقصا
زاندشت همه اسب و سوارست سراسر — زان شهر همه نقش نگار ست سراپا
دشت از تك اسبان و سواران دلاور — شهر از قد رعنای جوانان دلارا
خلدیست بیاراسته در ساحت گیتی — چرخیست بپا خاسته از مرکز غبرا
افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین — افراخته زان خلد بسی سدره و طوبی
هر سو نگری ماهی آراسته برزین — هر جا گذری سروی پیراسته برپا
گل رویدو سروامروزدر کوچه و برزن — مه پویدو مهر امروز بر پشته و صحرا
مهر و مه و پروین همه در جوشن فولاد — سرو و گل و نسرین همه در جامهٔ دیبا
دیبا همه زیباتر ازاستبرق جنت — جوشن همه روشن تر از آیینهٔ بیضا
یك قوم گزیده سرانگشت تحیر — یك قوم گزیده لب دیوار تماشا
یك قوم همی آمده از دشت بخرگاه — یك قوم همی آمده از شهر بصحرا
عالم همه سرتاسر درعشرت و شادی — من مانده بکنجی در اندیشه وسودا
با بخت همی گفتم کای روسیه اخر — تا کی زتو باشم من درمانده ودروا
من از تو برنج اندرو در صومعه زاهد — امروز برقص اندرو در مدرسه ملا

گفت این گنه از تست که گویند ترا نیست
در گفت بد از عرض خود اندیشه وپروا

گفتم بملك گفتند گفت آری و گفتم آوخ که شدم کشته بکام دل اعدا
گفت از چه هراسی که شه عادل هرگز بی حجت قاطع نکشد تیغ بیاسا
گفتم نهراسم ز کس الا تو وگرنه نطق من و تقریر هجا کو لی حاشا
گفت از من اگر بیم همیداری بگریز گفتم بکجا گفت بخاك دردارا
عباس شه آن خسرو فرخنده کز آغاز هم یاور دین آمده هم داور دنیا
آنکه از اثر تربیتش خیزد و زیزد از ابر نم از لجهٔ یم لؤلؤ لالا
وان کز نظر مکرمتش آید و زاید از رز عنب از آب عنب نشأه صهبا
هرجا ز حدیثش سخنی افتد خیزد از خاك نی از نی شکر از شکر حلوا
گر پرتو لطفش نبود بارور آید کی شاخ بگل تاك بمل خار بخرما
ور قوت حکمش نبود جلوه گر آید کی اینهٔ صافی از صخرهٔ صما

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شعفست
شادی از هر جهتست و طرب از هر طرفست

شمسرا نوبت تحویل ببرج حملست شاه را نیر اقبال بر اوج شرفست
چشم گردون همه بر شعشعهٔ سیم و زرست گوش گیتی همه بر زمزمهٔ نای و دفست
ساقی بزم صبوحست که هنکام صباح لعل رخشان بلب و کان بدخشان بکفست
جنس جانها همه درطرهٔ ساقی گروست نقد کانها همه از بخشش شاهی تلفست
بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود حفظ او را همه از فضل خدا در کنفست
نامور خسرو و خصم افکن عباس شه انك خصم او ناوك افات جهانرا هدفست
انکه ز دست گهر بارش در جمله جهان لعل و یاقوت بار زانی سنك و خزفست
وانکه امروز بدربارش از خیل شهان پیشکشهای ملوکانه روان هر طرفست ۲

۱ غلغل چنك و نی عود و دف از هر طرف است
۲ پیشکشهای بیابی ز صنوف طرف است

یکطرف خازن و هنگامه بذل نعمست یکطرف عارض و دستوری عرض تحفست
آسمان بر درش افتاده بسر دمبدم است خسروان در بر ش استاده باصف بصفست
زهره معجر ز سر افکنده و سر بر کرده بهر نظاره این بزم زنیلی غرفست
چرخ اگر مهر و مه و اخترش ارد بنثار نه شگفتست که هر پیر کهن را خرفست
زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلك
جمله بر خاك رهش همچو هشیم و حشفست [۱]
دست شاه آن کند امروز که عالم گویند بالله این بذل و سخا نیست که بذر و سرفست
شاه در خنده که خود شیمهٔ والای شهان جمله با شیوهٔ ابنای جهان مختلفست
طبع دو نرا بدرم داری حرص و طمعست دست ما را بدرم ریزی (۲) شوق و شعفست
خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صدفست
نه ازان رو که ستاره شمران میگویند کافتاب فلك امروز به بیت الشرفست
یا ازاین راه که آرایش بزم نوروز یادگاری است که از عهد ملوك سلفست
بل بشکرانهٔ این نعمت عظمی کامروز روز دارائی سلطان سریر نجفست
خسروا بنده حدیثی باجازت گویم گرچه بر رأی تو خود راز جهان منکشفست
عید خدام تو روزیست که از همت تو خار کین یکسره از گلبن دین مقتطفست
نه یکی روز نو از سال که در هر در و دشت روز افزونی و انبوهی آب و علفست
عیدی امروز اگر هست مران سائمه راست که چراو سمن از بعد هزال و عجفست
نه گروهی که نشینند و ببینند که کفر برق خاطف بود و دین خدا مختطفست
عید اگر کف ید از دفع اعادی شاید همه را عید و عید و همه را کف و کفست [۳]
نه مگر ننك بود اینکه بملك اسلام روس رو کرده چو کرکس بهوای جیفست

---

(۱) در نسخه ادیب الممالك هشیم و حنف است و ادیب الممالك هم در حشیه حنف را بمعنی کج و هشیم را شکسته ترجمه کرده است (۲) حرص ما را بدرم بخشی (۳) و کف عیب و ستم

شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی   این نه هنگام لطایف نه مقام ظرفست
مگر آنگاوك بی شاخ بزاهد ماند   کش نه یکدم تهی از کاه و علف معتلفست
از جهادش همه اعراض و تجافیست ولی   در صلوتش بتصنم همه میل و جنفست (۱)
گر نه تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلوة   چه ثوابست که این طایفه را مقترفست (۲)
خود تو غواصی و ما جمله شناگر که تورا   در و گوهر بکف و ما همه را لای و کفست
آب بحر ارچه فزونست ولی هر کس را   در خور وسعت و گنجایش کف مغترفست
تو ئی آنشاه مؤید که بتایید خدای   درع دینت ببرو تیغ جهادت بکفست
هر کجا رایت صفین مقابل گردد   شاه چو نفاوس صفین همه جاییش صفست
جای دارد که همی ناز دو بر خود بالد   سلفی کورا مانند تو فرخ خلفست
خوانمت مهر نه مهر یکه بچرخ از فلکست   دانمت ماه نه ماهیکه برنج از کلفست

همه از نعمت تو جمله بی خدمت تست
هرچه در صلب و رحم کون حصول نطفست

تو ئی ایشاه جهان آنکه دل و جان ترا   مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلفست
بخدا شیر خدا گر نظری باتو نداشت   هم درا ینثغر که صد دشمنش از هر طرفست
باچنین ملك محقر که نه برونق حساب   در میان تو و همسایه تو منتصفست
این دو همسایه پر مایه که در مذهب من   وصفشان نیز و بالیست که بر من بصفست

کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز
هر دو راسر بکنف درشده همچو نکشفست

لیك درنده چو ذئبست و بکین کرده کمین   نه گله محترمست و نه رمه مکتنفست
گرك با گله قرینست چه جای طربست   کفر را رخنه بدینست چه جای شعفست
راستی اینکه نه دیندار و نه دولتخواهست   هر که امروز بتعطیل و کسل متصفست
زانکه از کشور اسلام کنون چندینشهر   بستم مغتصب است و بجفا معتسف است

---

(۱) جنف . ستم در حکم (۲) اقترف . بکتسب

هر کجا صومعه و مسجد و معبد میبود همه میخانه و بتخانه و دار اللطفست
ماهمه واقف ازاینقصه ودانای نهان واقف نیت فعل وعمل من وقفست
جمله ازلطف تو مغرور وزخدمت غافل اول این بنده که خود هم بخطا معترفست
زانکه ازچاکر دیرینه نشاید غفلت بعد سی سال که دردرگه شه معتکف است

عفو کن عفو بر این بنده که هم اکنون نیز
اقتصارش بهمین حرفت شعر از حرفست

این قصیده راهنگامیکه ازطرف ولیعهد از اذربایجان برای عرض
وقایع بدربار طهران مأمور شده درمدح واندرز ولیعهد ساخته است

ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت دور شب وروزست و مدارمه وسالست
اینك بره کعبهٔ درگـاه شهنشاه امروز بحکم تو مرا شد رحالست
این نیز یقین است که دارای جهانرا ازرزم تو وبزم توزین بنده سؤالست
پاسخ چه دهم داد گرا خود تو بفرمای زین بنده چه زیبنده بجز صدق مقالست
بدکیشم اگر پوشم درملك تو هرجا باشد خللی گرچه بمقدار خلالست
ازجیش تو وعیش تو گر پرسد گویم شه دشمن مالست وسپه دشمنمالست
وزگنج تو ورنج تو گر جوید گویم گنجش بفراق اندرو رنجش بوصالست
وزملك تو گر پرسد گویم که وجودش درملك جهان مبدء خیرات وفعالست
هر فعل واثر کاید ازان مبدأ فیاض با عافیت عاقبت و حسن مالست

جزآنکه درین ملك مگر خون فقیران
برهرکه ز حاجست وجفاجست حلالست

ترکیست درین کوچه بهمسایگی ما کز مهر فروزنده فزونتر بجمالست
دل دزد دو خونریز دو جان گیر دو گوید کین شیوهٔ ما شمهٔ ازغنج ودلالست

گر هندوئی از هندوی شه نیست پس از چیست
کو نیز بقتل اندر چون این بقتالست

انصاف من ایشاه ز همسایهٔ من خواه کانصاف شهانرا همه فرخنده بفالست
از ترك من امروز مگر باد امانرفت کز دست تو ار گنج تو در روز نوالست
ورنه ز چه در ملك تو ویرانه دو خانه است کین خانهٔ مهر تو وآن خانهٔ مالست
شاها بخدائیکه زیك پرتو لطفش شاهی چو ترا اینهمه جاهست و جلالست
کین بخشش بیحد را حدی بنه آخر جود تو مگر جود خدای متعالست
کس ریك بیابان نکند خرج بدینسان گیرم بمثل مال تو افزون ز رمالست
تا کف کف فضل تو از بذل حرامست مال تو بهر کس که طمع کرد حلالست
و اینطرفه که از گنج تو هر خام طمع را مالست ومنالست ومرا وزر و وبالست
فرداست که چون کیسه تهی شد همه گویند کین عامل بیصرفه سزاوار نکالست
روزیکه بحکم تو من ومدعیانرا دیوان جدل نسخهٔ میدان جدالست
کتاب ترا فکر حسابست و کتابست حساد مرا مکر و فساد است و خیالست
یکطایفه را زمزمه از بارز و حشو است یکطایفه را همهمه از ماضی و حالست
اینطرد مرا جوید و جویای طراد است وان نزل ترا خواهد و خواهان نزالست
هم باصره از دیدن اینطایفه کور است هم ناطقه از گفتن این واقعه لالست
هم واهمه چون اشتر بگسسته مهار است هم عاقله چون بارهٔ بربسته عقالست
عقلست که با جهل مرکب بجهاد است جهلست که با عقل مجرد بجدالست
گه کالك و بنان تیز بتحریر جوابست گه نطق و بیان گرم بتقریر سؤالست
هم تندتر از رمح سنان رمح لسانست هم کند تر از حد قلم حد نبالست[۱]
تیر فلك افتد بتزلزل که دگر بار در فرقهٔ کتاب چه قیلست و چه قالست

(۱) هم کند تر از نوك قلم نوك نبال است

برجیس همی گوید کی وای فلانیست بیچاره درین مخمصه بیخواب و خیالست
بینیدو بسی عبرت گیرید که چون او عالی نسبی با چه گروهی بجوالست
در شهر شما شمس شمارا چه فتاداست امروز که با ذوذنبی چند همالست
شاها تو خود امروز تصور کن کان روز این بنده در ان ورطهٔ هایل بچه حالست
آن کیست که گوید گنه از جود ملک بود کابنای زمانش همه مانند عیالست
وانکیستکه گوید طلب از اهل طمع خاست کاینطایفه را فرض شبع عین محالست
وانکیست که گوید خود از ین بخشش بیحد سیم و زر من بیشتر از سنگ و سفالست
بالله همه گویند که این عامل جاهل در دادوستد نقص وجودش بکمالست
وانکسکه فزونتر خورد از مال تو امروز برتر بمقامست و فزونتر بمقالست
زان مرد ک اهسته سخن گوی حذر کن کومارک نرمیست که بس خوشخط و خالست
در دفتر کتاب نبینی قلمی راست تا خامه تهمت را بر نامه مجالست
بر مال خود و جان من ایشاه ببخشای اکنون که مرا جان و ترا مکنت و مالست
من گفتم ور فتم وگر این گفته گناهست بگذر تو که بر قاعدهٔ سین بلالست (۱)

من یگنه و خدمت دیرینه شفیع است وزداد تو بیداد بعید است بدیع است
گوهر چه تواند بد ما گوید بد گوی آنجاکه نیوشنده بصیر است و سمیع است
یکخدمت و صد تهمت انخواجه کزاغاز درقهر بطی امدو درعفو سریع است
بالله که نبیند یشم ازیرا که چه اسیب از واحد موهوم بموجود جمیع است
گر عفو کند ور نکند خواجه مطاع است ور قهر کند یا نکند بنده مطیع است
جز جادهٔ کوی تو ندانم بشناسم راهی بخدا ملک خدا گرچه وسیعست
سی سال تمرع نتوان کرد فراموش سالی دو که مرعی نه دران ربع مربعست

(۱) در حدیث است که (سین بلال عند الله الشین)

اصحاب تو گر جمله بر اعتاب تو جمعند   وین بنده درین بلده وحیدست و ودیعست
ایندوری و نزدیکی از ینگردش گردون   نه قاعدهٔ تازه و نه رسم بدیعست
بو بکر و عمر بین که باعتاب رسولند   موسی و حسن بین که ببغداد و بقیعست (۱)
دیروز بکام از تو مرا شهد و شکر بود   امروز بکام دگران سم نقیعست
زین پیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم   چو نفصل خریف از پی هر فصل ربیعست
خورشید فلك را بشب ار قعر حضیضست   غم نیست که چون روز شود اوج رفیعست
زود است که چون شام بلا را سحر اید   ان قلب شریف آگه از ان وضع وضیعست
مصباح رجال الحق تا صبح فروزاد   نه زیت عجوزی که هجوعش بهجیعست (۲)
خود شعشعهٔ صدق من است انکه بعالم   ساطع شده چون غرهٔ غرای سطیعست
انطلعت شیداست که طالع شود از شیر   نه هر دم کژدم که هزیرش بهزیعست (۳)
بالله که بدربان تو عارست که گویند   باهندوی افلاك قرینست و قریعست
ما را چه که در مدح و هجا از شماریم   کین خواجه منوع امد و انخواجه منیعست
یا زید زمینست و فروتر ز زمینست (٤)   یا عمرو رفیع است و فراتر ز رفیعست
یا شربت این صاف خمر و ناب نبیداست   یا قسمت ان لای خمر و درد نجیعست
در ملك ملك همچو منی را چه رجوعست   گر عدل عمیمست و گر قتل ذریعست (۵)
بالله که مرا بس بود این بحث که بالفعل   وارد شده در مسئله غبن مبیعست
همنام من گمنام ان خواجه که شاید (٦)   کو شیخ رئیسش بنظر طفل وضیعست
با بنده مصارع بود امروز و تو دانی   کش چرخ بلند از یك آسیب صریعست

---

۱ بنگر که کهرا قربت اعتاب رسول است   و انکاه کرا تربت بغداد و بقیع است
(۲) هجوع خواب شب و هجیع پارهٔ از شب است (۳) هزبر رانده شده و هزیع پارهٔ از شب (٤) یا زید امین است وفزونتر ز امین است (۵) ذریع قتل عام
(٦) اشاره بمیرزا ابوالقاسم همدانیست

انجامع اضداد که با پاکی دامن رسوای دوعالم بتولای ربیعست (۱)
بخش من وهمنام من از بخت بدو نیك یك وجه وجیه امدو صد ضرب وجیعست
این صدرسد بندهٔ بیچاره و ان یك زان خواجه که مانند ربیعش ضجیعست
من درتعب ازاینکه طعینیم لعین است او درطرب ازاینکه صنیعیش سنیعست (۲)
فرقست میان دو ابوالقاسم کورا احرار قرین این را اشرار قریعست
اوروزوشب اندر بر خدام وجیهست این دم بدم اندر دم صمصام وقیعست
یکروز نباشد که من گوشه نشینرا تهمت نه زهر گوشه بصد امر فظیعست
گر عدل شهنشه نبود حال من امروز صدره بتر از حال پسر زادو کیعست (۳)
لیکن بخدا شکر که در درگه اعلی من بیکنه و خدمت دیرینه شفیعست

﴿درنکوهش آصف الدوله وسایر سرداران پس از فرار از جنك روس﴾

بگریز بهنگام که هنگام گریز است
رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جانست نه انست اسانش که تو انداد بشناس که اسان چه و دشوار چه چیز ست
از رود ارس بگذر و بشتاب که اینك روسست که دنبال تو بر داشته ایز ست [٤]
ای خائن نان و نمك شاه و ولیعهد حق نمك شاه و ولیعهد گریز ست
بالله سپاهی که تو اش پیشرو آئی اسباب گریز است نه اصحاب ستیز ست
سختم عجب اید که ترا با صدو ده توپ رکضت بستیز امد و نهضت بسه تیز ست
ان اهوی رمدیده که در یکشب و یکروز از رود زکم [٥] امده تا دینج و دیز ست

نه دشمن روسست و نه در جنك و جهادست
بل تازه عروسست و پی جمع جهیز ست

(۱) ربیع پیشخدمت میرزا ابوالقسم همدانیست (۲) سنیع پاکیزه وخوب
(۳) وکیع ناکس (٤) معنی این بیت معلوم نشد (٥) زکم رودخانه ایست در گنجه

بر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف
ان سنبل مشگین که بگل غالیه بیزست

انصلح بهم بر زن واز جنك بدر زن نه‌مرد نبردست‌زنی قحبه‌وهیزست
گوید که غلام در شاهنشهر اما بالله نه غلامست اگر هست کنیزست
باروبنه راریخته‌وزمعرکه بگریخت انظامر ببرلین که‌چه‌باعجز بریزست
برگشته بصدخواری وبیعاری وایئك بازازپی‌اخذوطمع دانك وقفیزست
چون‌انبچه‌کش..بدردلوطی‌وفی‌الحال بازازپی‌طعم ومزه‌جوزومویزست
حاشاکه‌توان آهن وپولاد بریدن بادشنهٔ‌چوبین که‌نه تندست ونه‌تیزست
ازپرخور آمردو که‌بیك‌حمله بخورد هریابس‌ورطبیکه بهرسفره ومیزست
درعز وغنابین که‌باالف وبکرورست درقدروبهابین که‌نه‌فلس‌و نه‌پشیزست

اخر بمن ایقوم بگوئید کز این مرد
چیزی که ولیعهد(۱) پسندیده چه چیزست

نه فارس‌میدان‌ونه‌گردونه سواراست نه‌صاحب‌ادراك‌ونه عقل‌ونه‌تمیزاست

گر دردوجهان کام‌دل‌وراحت‌جانست من‌وصل‌توجویم‌که‌ازهردوجهانست
فلسی‌نخرم عشوهٔ اینجاکه‌پدیدست باور نکنم وعدهٔ آنجا که نهانست
گویند که‌آن بارگه عزو نشاطست نامند که این‌کار که ذل‌و هوانست
اینجاکه پدیدست بدیدیم چنینست آنجا که نهانست چه دانیم چسانست
من‌کوی توجویم‌که‌برازعرش‌برینست من روی توبینم که به‌ازباغ‌جنانست
صیدم‌کندآن‌آهوی‌مشگین که‌شب‌وروز درگلشن‌روی‌توچمانست‌وچرانست
اززلف چو زنجیر تو دربندم ورنه درهم‌گسلم گرچه‌دوصدبندگرانست
این‌طایرقدس ارنه‌بدامت‌بودش‌انس بالله که‌زهرجاکه جهانست جهانست

---

(۱) شهنشاه

در دایرهٔ کون و مکان نیست و گر هست — در دام تو اش کون و بدام تو مکانست
تا باسر زلفین تو داریم سر و کار — مارا چه سر و کار بکار دو جهانست
صوفی و قشری چه نشانست و چه نامست — بی پاو سریرا که نه نامو نه نشانست
با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوعست — بیدین و دلیرا که نه اینست و نه آنست
در کیش من ایمانی اگر هست بعالم — در کفر سر زلف چو زنجیر بتانست
گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو — آن احمق بیچاره چه داند حیوانست
زان سبحهٔ و سجاده مشو غره که زاهد — گر گست و بخواهد که بگویند شبانست
گوار سر این کوچه بیاهر که خر دزهد — کان زهد فروش اینجا بگشاده دکانست
درر ستهٔ (۱) مارسم غریبیست که ایمان — ارزان بفروش آیدو انصاف گرانست

گر زهد وورع اینبود امروز (۲) که اوراست
حق بر طرف مغبچهٔ و دیر مغانست

او خون دل خم خورد اینخون دل خلق — باور نتوان کرد که این بهتر از آنست
در حضرت شیخ ار نفسی سرد بر آریم — معذور بدارید که دل در خفقانست
دل باختهٔ را که بهر عضو زبانیست — خاموش تر از جمله زبانهاش زبانست
پنهان نخورم باده و پیدا نکنم زهد — رندی و هوسناکی من فاش و عیانست
کوته نظران را چه عجب گر عجب آید — کین پیر کهن در پی آن تازه جوانست
زنجیر دل اندر کف طفلیست و گرنه — دیوانه چرا در پی اطفال دوانست
دل کز بر من گمشدو پیدا نشود باز — عالم همه دانند که اندر همدانست
پیداتر از ین گر بتوان گفت بگویم — تا باز نگوئی تو که این راز نهانست
گیرم که زیان ایدم از گفتن این راز — رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست
گر در سر سودای تو بازم سر و جانرا — سودی اگرم زین سر و جانست همانست

(۱) رسته مخفف رستاست (۲) گر مذهب اسلام همین آست

من مست تهی دستم و هر کس که چنینست ‏‏ کی در پی مالست و کجا در غم جانست

ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم ‏‏ چشم دگران جمله برویت نگرانست

چونست که بدنامی عشق تو درین شهر ‏‏ با ماست و وصل تو بکام دگرانست

آنجا که چنینست پس اینجا نه شگفتست ‏‏ گر نام ز ما کام ز بهمان و فلانست

زاشرار نرنجیم جو احرار چنینست ‏‏ زاغیار ننالیم چو دلدار چنانست

رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت ‏‏ گر شرح دهم شرمم ازین کلك و بنانست

این مدبر منحوس که امروز چو کاوس ‏‏ با تیر و کمان سوی فلك در طیرانست

آن زاهد ظالم که بما زهد فروشد ‏‏ گر گیست که امروز بدین گله شبانست

خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت ‏‏ اما نه چنینم من و او هم نه چنانست

گر زرق و فسونست مرا و راست حق اما ‏‏ من بر حقم ار کار بنطقست و بیانست

اینها همه بگذار خدا داند کامروز ‏‏ گر تو همه دانی همه کس هیچ ندانست

آنکافر کوفی که مرا صوفی خوانده است ‏‏ خود صاحب شغل و عمل شمر و سنانست

بالله که حسینی نبود ورنه درین عصر ‏‏ بس شمر و سنانست که با سیف و سنانست

گر نیست حسین اینك فرزند حسینست ‏‏ کز فتنهٔ این فرقهٔ کوفی بفغانست

یکطایفه سادات حسینی را امسال ‏‏ نه خوردونه خوابست و نه آبست و نه نانست

سی روز بود روزه بهر سال و در اینسال ‏‏ روز و شب ما جمله چو روز رمضانست

بردند ز ما هر چه بدیدند و یقین بود ‏‏ خواهند کنون انچه نداریم و گمانست

گفتند بشاهنشه گیتی که در اینمرز ‏‏ گنجیست که صد الف در آن گنج نهانست

وا نگاه بطفلیکه ندارد چو الف هیچ ‏‏ یك الف نوشتند نه مهلت نه امانست

او بیگنه و قوم گنه کار عظیمند ‏‏ او بی سپه و خصم سپه دار کلانست

گر گفتن اینحرف بشه را ز نهان بود ‏‏ بگرفتن اینوجه ز ما فاش و عیانست

ایوای براحوال فقیریکه در اینملك ‏‏ کارش همه با مصلحت مدعیانست

ایکاش که کذاب ومنافق شدی زانك اینجمله زصدق دل وتصدیق لسانست
باانیهمه ایشان چه سگندارنه مرا بیمر از جانب خدام ولیعهد زمانست
گراوست بمن دوست زدشمن نبود باك گر شیر ژیانست و گر پیل دمانست
وراو بپسندد بمن اینها را بالله روبه چو شرددشمن من شیرژیانست
چون خوب وبدمن همه بااوست چه گویم کین خوب زبهمانشد وان بدزفلانست
بارغبت او هرچه خزانست بهار ست بارهبت او هرچه بهار است خزانست
گرصرصرقهرش بوزد هستی اعدا چون برك رزانست که بر باد وزانست
ورنه نکشد دیرکه درساغراین قوم خون من ما نمزده چونخون رزانست
یارب تونگهداروجود شرا کامروز درعالمرا گرداد رسی هست همانست
یك لحظه معاذالله اگرعدلش نبود ظلمست که بگرفته کران تا بکرانست
شاهاتوچه ذاتی که ازین عارضهٔ تو درجمله ممالك چه سخنها بمیانست
بازآی بخرگاه که عالم همه بینند جمشید که بازآمده برتخت کیانست
گوهرچه بخواهی توبفرمای که مارا چندانکه ترا جوروجفاتاب وتوانست
دوراز تو ونزدیك بخصم توبردرنج تا رنج کند با سهر و با یرقانست

(جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نایب
[السلطنه نوشته]

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان دست خودرا از گزندتو جاه کوتاه یافت
خواست تاناگاه تازد باره بر خیل تولیك حافظان بارهٔ جاه ترا آگاه یافت
زان بنان وزان بیان هرلفظ وهرمعنی که خاست
صد هزاران افرین از السن و افواه یافت
نامهٔ کامد بمن زان خامهٔ شیرین سخن خویشرا خاترن ونظم انوریراداه یافت
دیده ودل چون بدان خط معنبر رونهاد ساحتی شادی فزاوراحتی غمکاه یافت

لیك از ان سبك و سیاق ولفظ ومعنی یافتم
کان دل نازك زما بیموجبی اکراه یافت

ان بعض الظن اثم ای برادر جان چرا   درمیان ماو تو بدخواه وبدگوراه یافت

گرشکایت داری ازاقران خود اسوده باش
کاسمانت بر تر از اقران و از اشباه یافت

ای برادر غم مخور کز غدر اخوان حسود
یوسف کنعانی اول چاه و آخر جاه یافت

اول اندك صبر کرد اخر ببیداری بدید   انچه در خواب از سجود افتاب وماه یافت

صبر کن جان برادر زانکه کام دل بصبر   حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت

رو بدرگاه شهنشه نه که هرکو در جهان   یافت عزوجاه ازدرگاه شاهنشاه یافت

خاصه زان پس کین اساس عزل غیرونصب تو
انتظام از اهتمام ظل ظل الله (۱) یافت

بشنو از من پندو در انجام کار خویشکوش   خواه خرجان نصاب از پنج تا پنجاه یافت

تا نیائی در طلب هرگز نیائی در طرب   کوکسی کو در تجارة بیطلب تنخواه یافت

گر ندیدی چاکری مجرم که از یك لطف شاه
ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت

خود منم آن بندهٔ عاصی که باز از یکنظر   جابر اوج جاه و رفعت از حضیض چاه یافت

خاك درگاه شهنشه باش وعمر خضر بخش
کاب حیوان این صفت از خاك این درگاه یافت

۱ مقصود عادلشاه ظل السلطانست

﴿ در خرابی اوضاع سپاه آذربایجان درمدت سه سال کناره گیری خود ﴾
﴿خطاب بنایب السلطنه فرماید﴾

امروز که پاشاه جهان ماه جهانست ‏ روز رمضان نیستکه رو بر رمضانست (۱)
ما ربدو ماهست درین فصل سر و کار ‏ کین کاهش جان آمد وآنخواهش جانست
هر جا که بود عیش وطرب پیروا اینست ‏ هر جا که بود رنج وتعب همرهٔ انست
زین زمزمهٔ نغز ومقامات حزینست ‏ زانهمهمهٔ مرگ ومناجات واذانست
درسال نوازماه نوایشاه جهانخواه ‏ جامی که بهاز کوثر و تسنیم جنانست

حالیکه جهان جمله جوان گشت عجب نیست
پیر ار نخورد باده ولی شاه جوانست

گویند طبیبان که ترا خاصه در ینفصل ‏ زاینروزهٔ سی روزه گزند دل وجانست ۲
ازباده بودسود ونهد روی به بهبود ‏ رنجی که کنون ازسهر واز یرقانست
مفتی چه دهد فتوی وقاضی چه دهد حکم ‏ گر خود گنهی هست نه برشاه جهانست
انکیستکه شبراتوا گر گوئی روزست ‏ گوید نه چنینست ونگوید که چنانست
جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد ‏ یاعرضهٔ قهر تو بیك سیرت وسانست
من بنده عیان گویمت این رازا گرچه ‏ چندیست که راز تو زمن بنده نهانست
کین جنك وجدالیکه تو درخاطر داری ‏ کاریست که بس عمده ودشوار وگرانست
وین خیل وسپاهی که ترا باشد امروز ‏ با طایفهٔ روس کجا تاب و توانست
امسال سه سالست کهاین خیل وحشم را ‏ نه جیره ونه جامه ونه مشق ونه سانست
وان غله که گیرند بتنخواه موا جب ‏ دروزن سبك باشد ودر نرخ گرانست
سرباز بمشقست ونظام ار نه سپاهی ‏ از فعله و حمال و خرکدار وشبانست

(۱) حاج فرهاد میرزا درحاشیه منشآت نگاشته است که رمضان پیشخدمت ر حوم ولیعهد است
و نیز مصراع دوم را چنین ضبط کرده است روز رمضان نیست که روز رمضانست
(۲) گزند ست و زیان است

امروز ترا دیدن سان لازم وواجب　نه حسن فرا مرز و جمال رمضانست
ازتیر و کمان گوی نه زانقامت وابروی　کینراست چو تیرامدوان خم چو کمانست

درفتح قلعهٔ خبوشان مشهور بقوچان گوید این قصیده هفتاد
بیتست همین قدر بدست آمده

موت و حیاتی که خیر خلق زمینست　زندگی آصفست و مرك امینست[١]
مرك امین لازم است کو بنهانی　خائن درگاه شاه چرخ مکینست
این دو بوقتی بود که پیك بشارت　بر در شاهنشه زمان وزمینست
گوید کی شاه شاد باش که امروز　خادم توشادو خائن تو غمینست
مژدهٔ ای سایهٔ خدا که ترا باز　نصر عزیز از خدا و فتح مبینست
چنبر(٢)خاور گشوده گشته چو دریا　امت موسی بچنك شیر عرینست
قلعه که باقرن ثوردوش قران داشت　وه که بقارون علی الصباح قرینست
ازدم خمپاره‌ها وسنگر سرباز　چون دل بیچاره گان قلعه انینست
قلعه چو باتوپ حکم شد که بکوبند　فرق چه مابین اهنین و گلینست
کنده چه فرمان رسد که بایدانباشت　ترك چه داند که دارپاکه درینست[٣]
حکم ولیعهد پادشاه پذیرد　هرکه دراین عهد از بنات وبنینست
زانکه برای خود او بکس نکند حکم　بلکه برای صلاح دولت و دینست
مهتر شرق است وغرب ودرگه شه را　چاکری از جرگ چاکران کهینست
حکم بیورش چو روز روشن فرمود　خاك چناران بخون هنوز عجینست
از تك خندق پیاده لشگری از ترك　رفته به بالای بر جهای متینست
ترك بچربید برشهاب که درشب　رو به نشیبش طراز(٤)دیو لعینست
ازمدد عون کردگار شد این فتح　زانکه ولیعهد را خدای معینست

(١) اشارهٔ باصف الدوله وامین الدوله عبد الله خان است
(٢) کشور (٣)دار در ترکی بمعنی تنك و درین • بمعنی عمیق است (٤)فرآزد بو

شهر خبوشان شود چو شهر خموشان　گر مدد عون کردگار چنینست

قطعه خطاب بولیعهد

تو گنج خویش پسندی خراب و ملک آباد　فسانهٔ که شگفت آورد فسانهٔ تست
مگر وجود تو خود شد که چاره نتوانیافت　که اینز مانهٔ جود ست یا زمانهٔ تست
تو خود چه عالم جودی که در همه عالم　بهر کران سخن از جود بیکرانهٔ تست
چرا تویک حبا مال جهان بباد دهی　مگر نه مشتی از خاک استانهٔ تست
خدا گواست که بالطبع عادتست ترا　بجود ورزی وخلق جهان بهانهٔ تست
غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا　ز پنج دیوار امروز بام خانهٔ تست
اگرچه گنج ترا مشرکان بمن گویند　خراب گشته ز تدبیر جاهلانهٔ تست
ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج　خود از خصایص این گوهر یگانهٔ تست
مراچه غم بود از آن تو جاودانه بمان　که گیتی آباد از جود جاودانهٔ تست

نکوهش زاهد وشاید حاجی میرزا آقاسی باشد

زاهد چه بلائی تو که اینر شتهٔ تسبیح　از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
خلق ار همه دنبال تو افتند عجب نیست　یکبره ندیدم که ز سلاخ گریزد
حرف از دهن تست کز اینسان بجهد تیز　یا تیز که از معدهٔ نفاخ گریزد
هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد　از جنت واز چشمهٔ نضاخ گریزد
آنی تو که چون نظم دری خوانی و تازی　نظم از سخن عمعق و شماخ گریزد
من از تو گریزانم زیرا که روا نیست　گر صاحب تقوی نه ز اوساخ گریزد
ورنه نتوان گفت که در جرگهٔ شاهان　شاهین ز حمامات وز افراخ گریزد
در مذهب من از سگ گر باشد کمتر　شیری که چو گاوش بزند شاخ گریزد
مردیکه ز صد تیزی صمصام نترسد　شاید که زیک ریزه صملاخ (۱) گریزد
ان غوک غدیر است که از رود نترسد　وان موش بیابان که ز سلاخ (۲) گریزد
واندل که ز صد نرگس جماش نلغزد　باشد که زیک ناکس جماخ (۳) گریزد

(۱) صملاخ - چرك گوش (۲) سلاخ - پوست مار (۳) جماخ — مرد متکبر

نبود عجب ازمرد کشاورکه بدیماه　　از باغ برون اید و در کاخ گریزد
بس راکب وراجل که چو دی درر سد از دشت
زی شهر بشملال وبشرواخ (۱) گریزد
بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل　　درباغ شود زاغ چو گستاخ گریزد
ساراست وچکاوك که ز بستان بز مستان　　همچون ملخ از بدوی ملاخ (۲) گریزد
با اینهمه عبدی که بمولا بودش انس　　بالله که بصد ناله وصد آخ گریزد
بر فاخته نسبت نتواند که اسان　　از جلوه که سرو بجلواخ (۳) گریزد
مرغی که همه ساله خورد دانه زیکتاك　　حاشا که زعتقو دوز شمراخ (٤) گریزد
چو نباد خزان باررز انجمله فرو ریخت　　اسیمه بهر لانه و هر لاخ گریزد
بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد　　ناچار ازاین شاخ بان شاخ گریزد

(درتهنیت یکی از فتوحات ولیعهد درجنك روس)

خواب بس ای بخت خفتهٔ شب بسر امد　　خیز که صبح است وافتاب بر امد
خسرو انجم که دی بسیج سفر کرد　　اینك امروز باز از سفر امد
اینهٔ عالم ار بزنك فرو رفت　　باز فروزان ز صیقل سحر امد
دیده زخواب وخمار شوی که اینك　　دولت بیدارم این زمان بسر امد
در بگشا پرده برفراز که اینك　　حلقه بجنبش فتاد و بانك در امد
بار دگر ان بخشم رفتهٔ ما را　　بر سر بیمار خود مگر گذر امد
از بر ما گر برفت ومحنت ما خواست　　فضل خدابین که بازچون ببر امد
شرم کنم گر کنم نثار رهش جان　　زانکه بغایت حقیر ومختصر امد

(۱) شملال — شتر توی هیکل شرواخ پای انسان است که سخت و درشت باشد و از پیاده رفتن خسته نشود (۲) ملاخ غلام گریز پا (۳) جلواخ — صحرای وسیع (٤) شمراخ خوشه‌های کوچك

شکر قدومش بگونه شکوه جورش | جورش اگرچه فزون زحد و مر امد
خواست که با ما کند زبد بتر اما | در نظر ما ز خوب خوبتر امد
جور خوش ایداز انکه در چمن حسن | سرو قدش همرز نار ز بار ور امد
سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه | سوری و نسرین و سنبلش ثمر امد
خود ملک است انپسر بصورت انسان | یا پری اندر شمایل بشر امد
زان لب و دندان بحیرتم که تو گوئی | حقهٔ مر جان ورشته و گهر امد
تا لب شیرین بگفتگو نگشاید | کی شکر از لعل و گل زکاشکر امد
زنده شود جان از او چنانکه مگر باز | معجز دیگر ز عیسی دگر امد
خاصه چو ناگه زدر درآید وگوید | مژده بده کز قدوم شه خبر امد
خزرو بدرگاه شه شتاب که اینك | شاه بر اورنك بارگاه بر امد
خسرو غازی ابوالمظفر عباس | امد و با فتح و نصرت و ظفر امد
آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا | خرمنی از کفر دید شعله ور امد
وانکه مگر باغ لطف اوست که هر جا | ساحتی از صدق یافت جلوه گر امد
صید شهان جمله وحش و طیر بود لیك | صید شه ماست هرچه شیر نر امد
گرچه شکارش بهانه بود ولیکن | درهمه جا این حدیث مشتهر امد
کز حد مسقو قرال روس بنا گاه | رو بولایات لیسنه و خزر امد
وز حد تفلیس لشگری بتغلب | زی سپه ایروان بشور و شر امد

شه چو شنید این سخن بصید برون تاخت
تا بسر آن گروه بد سیر امد

پس خبر امد بشاه روس که اینك | موکب شه هچو سیل منحدر امد
چاره ندید او جز انکه باز بمسکو | راند و به حیلت زراه صلح در امد
لشکر تفلیس و گنجه نیز به ناچار | جانب بنگاه خویش پی سپر امد

جمله بعذر از خطای خویش که مارا | دیو بدین کار زشت راهبر امد
ورنه کفی خاك و مشتی از خس و خاشاك
سیل دما نرا چرا بر هگذر امد
شاه ببخشود و گفت جرم عدو نیز | چون طلبد زینهار مغتفر امد ۱
لیك قضا و قدر چه چشم براهند۲ | تا چه صلاح ملیك مقتدر اید
صاحب روس اندر انکریوه وطن ساخت | کش سر شیطان شکوفهٔ شجر امد۳
زینطمع اورا که عهد شاهان بشکست | نفع نیامد که سر بسر ضرر امد
خواست که سود اوردازین سفر اما | مرك همین سود اوازین سفر امد
عهد شکن کام دل نیابد هرگز | گرچه خداوند حشمت و حشر امد
دادگرا آن یگانهٔ گوهر رخشان | چیست که هم تیغ تیز و هم سپر امد
گر سپر دین نه تیغ تست پس ازچه | در کف تست انکه کف من کفر امد
تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است | لیك بگاه حفاظ دین سپر امد
نور خور از روی ماه تست و گر نه | مه زچه رو عاریت ستان زخور امد
شمس فلك مدرك قمر نبود لیك | رای تو شمسی که مدرك قمر امد
گر چه زبخت تو خصم خام طمع را | دولت ایام زندگی بسر امد
لیك زروس ایمنی مجوی که دشمن | هر چه بود خورد تر بزرگتر امد
چند هزاران هزار خیل و حشم را | کم شده کو از شمار یکنفر امد
آتش اگر خفت بس بود که چو برخاست | باز نسیمی زجا بشعله در امد
کشور ما بین اگرچه حاکم پیشین | کرد بد امروز خوب در نظر امد
گر بدر پخته از حکومت ما رفت | از پس او خام قلتبان پسر امد

---

(۱) شاه ببخشود و گفت باید زنهار داد بهر کو بزینهار در امد
(۲) واقف ایند (۳) اشاره بایه قرآنست (طلعها کانه رؤس الشیاطین)

دشمن همسایه‌وانگهی شده‌نزدیك　چون‌دومصارع که دست در کمر امد
فرصت‌جوید نه‌صلح‌وشاه جهانرا　کاری در پیش سخت و پر خطر امد
زانکه هم‌اسباب صلح‌بایدو هم‌جنك　جمع دوضدکار چون‌تو پرهنر اید
ورنه نه باور کند خرد که بیك جا　ماء معین جفت نار مستعر امد
جزتوکه داندکه کار دولت‌و دینرا　ازچه رسد نفع‌و از کجا ضرر امد
زاثر طبیبان بیخرد مشنو زانك　فکر همین کار علت سهر امد
خاصه بوقتی چنین که ازدل‌ودستت　مخزن گیتی تهی ز سیم‌و زر امد
عالم در خواب‌و شاه عالم بیدار　یاورو یارش خدای دادگر امد
جان و سر عالمی بعدل‌و بانصاف　شاه چنین را فدای جان‌وسر امد
دادگرا دور ازاستان تو یك چند　در سقرم همچو عاصیان مقر امد
ترسم کارد ملال شرح غمرا ر نه　شرح دهم هرچه زین‌غمم بسر امد
تا تو برفتی بجای خوان نوالت　ما حضرم جملهٔ پارهٔ جگر امد
گرچه برای من‌و عدوی من‌امسال　ازتوهمه‌بیم‌وضرب‌و سیم‌وزر امد
لیك مراضرب‌وبیم‌و سیم‌وزر ازتو　جمله بیك‌طرزو طور درنظر امد
زانکه‌تراخواهم‌و هرانچه‌توخواهی　غـایت آمال منش بر اثر امد
دور ز بزم تو لطف خازن خلدم　سخت تر از عنف مالك سقر امد
شرط حیات رهی دعای تو باشد　گرچه دعای شریطه مختصر امد
آن‌تو ئی ای پادشاه‌و بس که‌ز دستت　تلخی حنظل حلاوت شکر امد
ورنه ز هرکس که جزتو باشد بالله　شهد بکامم ز زهر تلخ تر امد
افسر اگر برسرم نهند تو گوئی　برسرم از دهر دهره و بتر امد
خواب‌و نه برخاك آستان توام سر　چشم کجـا آشنا به نیشتر امد
ریزه‌خور خوان‌تست‌اینکه پس‌ازتو　ما حضرش جمله پارهٔ جگر امد

شکر خدا را که زنده ماندم چندانك خاك درت باز سرمهٔ بصر امد

بیکی از دوستان که بیمرقع مزاحم میشده بطریق نصیحت فرماید

مخدوم من ای آنکه مرا درهمه عالم مانند تو یك یار وفا دار نباشد
چونست که این بار که باز آمدی از راه رفتار و سلوك تو چو هر بار نباشد
در محفل عام ائی زینرو که مبادا در خلوتك خاص منت بار نباشد
وانکه بعبث بادرو دیوار بجنگی کین درخوریاری چومن یار نباشد
ای جان عزیز من اگر یار منی تو باید که ترا با دگری کار نباشد
از خانهٔ گل جانب ویرانه دل آی کانجا اثری از درو دیوار نباشد
درخانهٔ گل شایدا گر غیر بود لیك در خانهٔ دل غیر تو دیار نباشد
انجا سزد ارجز تو کسی ره برد اما اینجا بکسی جز توسزا وار نباشد
گر حاجب من دربرخ صاحب من بست تقریع وزجل ۱ پیش تو دشوار نباشد
زاند یشه هر پشه کها واز بر ارد باید که ترا کیك بشلوار نباشد
ورخود غلطی کرد چو استاد با نکار بایست ترا این همه اصرار نباشد
دربرر خ مانند تو مخدوم نبندد بیچاره اگر لابد و ناچار نباشد
من خود کنم اقرارو نیندیشم اگراو اند یشد و گستاخ باقرار نباشد
عالم همه دانند که امروز مرا کار یك لحظه نباشد که بخروار نباشد
وانرا که شهنشاه بود محرم اسرار باید که کسی محرم اسرار نباشد
وانگاه کسی چون تو که حرفی چو شنیدی
ممکن نه که در هر سر بازار نباشد
آنی توکه هرجا که بگفتار برائی دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد
بیهوده سخن گوئی وخواهی که شب و روز
جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد

---

(۱) زجل بلند کردن صدا و تقریع کوبیدن در

کم گوی که بامردخردمند سخندان حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد
دربرتوازان بندد امروز که خواهد فردا تنم آویخته بر دار نباشد
منصور که شد بردار دانی تو که اورا حرفی بجز افشاو جزاظهار نباشد
ایجان من آخر بشنو ازمن و بپذیر پندی که کم ازگوهر شهوار نباشد
ناخوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز تا هیچکس از روی تو بیزار نباشد
خورشید که هر صبح پدیداست وعزیزاست
زانست که هر شام پدیدار نباشد
مه نیز ازان چهره نهان سازد هر روز تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

❁در نکوهش حاج حیدرعلیخان شیرازی که وقتی مهردار ولیعهد ❁
❁بوده فرموده ❁

جهانداور خدیوا آن توئی امروز در عالم
که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد
نحوس چاکرانت ازچه گردآری تو کز طالع
سعود اخترانت جمله درسلك خدم باشد
میان باشگون و بی شگون فرق وتفاوت نه
که در دار حدوث این نکته باوصف قدم باشد
کجا باشد شگون آن ذات مفسد را که افسادش
بعینه همچو عم درملك شاهان بل اعم باشد
اگر از تخم اسلاف خود است این ناخلف لاشك
زبیخ مرده شو شاخی که روید شاخ غم باشد
وگر از دیگرانست الحق انصاف این بود اکنون
بدست دیوزادی بدنژادی مهر جم باشد

از اندم کین جهود بد قدم را بسط ید دادی
ترا زحمت بپایی درد و محنت دم بدم باشد
گهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی
گهی رنج از شکست گنجه و وهن زکم باشد
بیا این سفله را هالك کن و دستور مالك کن
که نحسی درسقر خوشتر که سعدی در سقم باشد
وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد
که مرد بد قدم بهتر که در ملك عدم باشد
سپید نر که داری با سیاه ماده سودا کن
که باجی خوش قدم بهتر زحاجی بد قدم باشد
طلا و نقره گرخواهی بخواه اما بدان این را
که دینار و درم از بهر ایثار و کرم باشد
بهر دهلیزی ار صد گنج پرویزت بود پنهان
همه رنج و الم آرد چو از جورو ستم باشد
ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل [۱] یکجا
تیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد
وای زان ملك پرحاصل ترا حاصل چه آخرجز
حساب دخل و خرج واکتساب کیف و کم باشد
مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشه طراران
اگر گنج تو یم باشد ترا یك قطره نم باشد
سه عشر و نصف کارو احتکار غله قحط آرد
نه خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

---

(۱) شوره گل از توابع ایروانست

مگر شاه جهان فتحعلیشه آنکه در گنجش
خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد
کسی دیده است در سی سال دارائی که در دستی
کتاب دفتر توجیه و در دستی قلم باشد ؟
ز یکمن خاك پنجه بار کاه از غله بگرفتن
چه آسیب اندرین کشور ازین خیل وحشم باشد
زیان ازصد چنین خیل وحشم ناید درین کشور
بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد
کسی کو شد امین جان و مال مردمان شاید
امین ملك و مال پادشاه محتشم باشد
ز خاك پارس وز مازندران وخوی چه گم کردی
که از گم کرده هرچه آید بدستت مغتنم باشد
مرا زین درد بیدرمان بود زین آستان حرمان
که خادم بیجهت محروم و خائن محترم باشد
چرا ازدست زشت بدسرشتی زهر غم نوشم
که شهدازدست او زهرست و اوبدتر زسم باشد
نه تنها من ز بیم چون تو ساطانی رمیدستم
کدامین جانور را نز نهیب شیر رم باشد
چرا مارا کشی رو دشمن دین خدا را کش
مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد
اگر زاندر بجستم منت ایزد را که پیوستم
بدرگاهی که کهف العالم و غوث الامم باشد

حدیث حاتم ار داری بیا ای داد گر بالله
حدیث جرمها و نعمت تو مختتم باشد

در مدح عباس میرزای ولیعهد

باز باغ از فر فروردین جوانشد — گلستان چون روی یار دلستانشد
باغ را ابر بهاری آبیاری — کرد و باد صبحگاهی باغبانشد
طرف گلزار انچنان شد کز نکوئی — خود توگوئی رشك گلزار جنانشد
الفت سرو و تذرو و بلبل و گل — چون وصال دوستان دراوستانشد
گاه چون معشوق وعاشق باشقایق — سبزه جفت وگه سمن با ارغوانشد
لاله های روشن اندرصحن گلشن — طیره بخش روشنان اسمانشد
قطره های ژاله بر رخسار لاله — چون عرق برروی یار مهربانشد
افتاب از ابر چون رخسارخوبان — گه نهان شد در نقاب وگه عیانشد
ابر نیسان بربساط باغ و بستان — چون کف شاه جهان گوهرفشانشد
صبحدم باد صبا باغ صبا (۱) را — تا مگر شاید یکی از خادمانشد
ازپی خاشاك روبی چست وچابك — استین برکرد و دامن برمیانشد
پس بپاس خدمت و پاداش نعمت — همچوفراشان شه با فرو شانشد
شاه عباس انکه از امداد دادش — نام این عهد و زمان مهد امانشد
آسمانی کا سما ن ا ختر ا نش — کهنه شا د روان کاخی باستانشد
آ فتا بی کا فتـا ب آ سمـا نش — چا کری از چا کرا ن آستانشد
هند وی گردون که کیوان نا م دارد — بر در ایوا ن جا هش پاسبانشد

---

(۱) باغ صبا باغی است که عباس میرزای ولیعهد درتبریز أحداث کرده و حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا در حاشیه منشآت بخط خود توضیح داده ودر اغلب نسخ باغ صفا نوشته شده است

مشتری تامشتری شد نعت‌شه را واعظی نغز وخطیبی نکته داانشد
ترك انجم آنقدر در فوج پنجم جان‌فشانی کرد تا صاحب نشانشد
تیرچون‌این پیرمسکین روزتاشب دفتراندر پیش وکلك اندربنانشد
زهره‌کامدشهره درشادی ببزمش چون‌یکی ازخادمان شدشادمانشد
بهر ابلاغ بشارات فتوحش مه چوپیك نامه بر هرسوروانشد
خاصه هنگامیکه این هنگامه بر پا در ثغور ملك ودین ازکافرانشد
روم‌شوم وروس‌منحوس‌ازدوجانب عزم‌شان تسخیر آذربایجانشد
هم‌خدا داندکه این‌کشور خدارا چند رزم سخت و ناوردگرانشد
صدسفرچونهفتخوازکرد این‌تهمتن گرتهمتن یك سفر درهفتخوانشد
گه براند ازکوکچه در ملك گنجه پنجه اندر پنجهٔ شیر ژیانشد
رایتش‌را کاتب فتح است جولان گاه درشروان وگه در بیلقانشد
گه بروم اندر بعزم رزم قیصر چون فریدون بادرفش کاویانشد
نه‌چنان کاسکندر اندر رزم دارا با دو مرد بدکنش همداستانشد
بل‌چنین کاین پادشه را استعانت از یکی ذات عزیز مستعانشد
آن‌سکندر یك برادرداشت کاورا دیدی‌آخرازحسد درقصد جانشد
وین سکندر را برادر در برابر صدچودارا بین که دارای جهانشد
برخلاف شاعرانش بنده گویم نه‌سیاوش‌و‌ش‌نه روئین تن توانشد
کاندوبا کاوس وباگشتاسب کردند آنچه کردند و بگیتی داستانشد
وین خداوندی‌که از آغاز گیتی هرچه‌راگفت‌آنچنان‌شو آنچنانشد
در بر شاه جهان فتحعلی شه نیست را ماند که باهستش قرانشد
زان‌سبب زینسان که بینی دردوعالم کامیاب و کامکار و کامرانشد
اجتهاد اندر جهان آنست کاورا در جدال رومیان‌و روسیانشد

کی سکندر چون سمندر هردم اندر شعله تنین تنی تندر فغانشد
یا سیاوش را بسر بارا ن آتش بارها باران چو آب از ناودانشد
یا چو خنك ختلی شه رخش رستم رو بتیغ و تیر بی برگستوانشد
کوس کاووسی بلند آواشد اما دیدی آخر آنکه اندر خاورانشد
وانچه از چنگ پلنگان در سمنگان وز فسون دیو در مازندرانشد
شاه کیخسرو که شدشاهی از او نو عاقبت درماند ودر غاری نهانشد
جیش شه رازان خطر ناید که شه را استعانت از خدای مستعانشد

ظلم وجور از طرز وطور وعدل وداش
ناپدید از وهم و بیرون از گمانشد

دست بیداد از گریبا ن غریبان زاحتساب بی کرانش برکرانشد
زاینهمه بگذر که درهنگام هیجا حصن حفظش حفظ حصن ایروانشد
تازیك یورش هزار آشوب وشورش دربلاد بایزید وموش ووانشد (۱)
وان شکست وفتح پی در پی که مارا در حدود لنگران و ارکوانشد
این زمان کایام صلحست وفراغت کافرم گر فرصت او را یکزمانشد
درچنین فصلی که فرش کوه وهامون جمله پندا ری پرند و پرنیانشد
شاه مارا آن فراغت کو که بیند گیتی از تأثیر فصل آخر چسانشد
آنقدر فرصت کجا دارد که داند بوستانرا کی بهار وکی خزانشد
کی نشاط آرد کسیرا کو دمادم گفتگو از برگشاد وغرچوانشد (۲)
دل تو اندادن بنا ز نازنینا ن بی نیاز از گینیاز (۳) ارمیتوانشد

(۱) موش ووان وبایزید ازشهرهای عثمانی است
(۲) برگشاد بلوکیست درقراباغ وغرچوان قریه ایست قرب رودخانهٔ ارس
(۳) گینیاز یکی ازمناصب روسی است

ورنه تاآید خبر کاینك فلانکس | درفلانسرحد چنین گفت‌وچنانشد
یا وجوه صرف سربازان غازی | باقی اندرپیش بهمان و فلانشد
یا نبارید ابر در بازار گیتی | نرخ جان ارزان‌ونرخ‌نان گرانشد
یا دو نام آور پیام آور بیك جا | خاك بوس درگه شاه جهانشد
این یکی خدمت رسان‌ازشاه مسقو | وا ندیگر از صاحب هندوستانشد
باچنین فکروخیال الحق فراغت | خودخیالی بس‌محالست امتحانشد
یاد بزم دوست‌کی‌آرد کسی‌کو | نام رزم دشمنش ورد زبانشد
ازمحمدشه بپرس انها که بامن | درعراق پرنفاق از این‌و آنشد
هرکه بادیوانه شد همخانه اخر | بایدش مانند من بی خانمانشد

در شکایت ازحاکم عراق

ای‌داوردین‌پرورعادل‌که زعدلت | کبك دری انصاف ز شهباز ستاند

انی‌توکه درمصر جهان هرکه عزیز ست
از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند

حکم توچنانست‌که چون نافذ گردد | ازچشم بتان غمزهٔ غماز ستاند
ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند | ترکی ز سپاه تو بیك ناز ستاند
هرجمره که‌ازتوپ‌جهانکوب‌توخیزد | ازبرق شتاب ازرعد آواز ستاند
کرکنجه وصدرك‌طلبدروسی‌بدرك | شمشیر تو تا لیسنه وقفقاز ستاند
بل‌تاحد پاریس وپطراورغ بیکعزم | سرهنك تو بانیزه سرباز ستاند
باعدل توظالم نتواند که زمظلوم | درملك تو یك حبه‌و یك غازستاند
جز حاکم بیداد گر بوم‌وبر ما | کولقمه بحرص از دهن آز ستاند
دست‌طمعش‌گربرسد برجبل قاف | از بال و پر عنقا پرواز ستاند

گرناظر گردون شود از فرقدو جوزا خواهدکه قرین دزددوانباز ستاند
ورناظر الحان شود اسجاع و اغانی از پردهٔ منصوری وشهناز ستاند
خوردیش ندیدیم ولیکن ببزرگی از عهد و وفا از وعد انجاز ستاند
صداشعب طماع بباید که درین فن سرمشق از آن اخنث هماز ستاند

شلتوك دهد طرح و برنجی که کند آش
با چوب و فلك مفت زرراز ستاند (۱)
زان اشك یتیمان همه اندوخت که یکجا
آبش کند و مایه ز خراز ستاند

مالی که بانجام ز ملکی نتوان یافت خواهدکه زیك قریه درآغاز ستاند
خودعالم‌غیب ارشود این عالم‌عیب آه زاندم که‌زجان‌عشق‌وزدل‌راز ستاند
بردآنچه‌مرابود بجز دل که نیارست از طرهٔ آن لعبت طناز ستاند
ان زهره کجابود مراورا که تواند مرغ ازکف طفلی قدرانداز ستاند
ترکی که بیك لحظه دل و جان جهانی زافسون دوجادوی فسونساز ستاند
جان برغم او دل نهدودرد بچینند دل دربر او جان دهدو ناز ستاند
عدل تو مگر باز دل غمزدهٔ ما از غمزهٔ ان جا دوی غماز ستاند
زانسانکه طاب کهنهٔ تجار خزر را فراش تو از فرقهٔ بزاز ستاند
ای انکه ز عدلت سك تازی نتواند اهو بره ز اهو بتك و تاز ستاند
چونست که‌درعهدتواموال‌من‌ازمن یك اعور عیار دغل بـاز ستاند
گرفاش نخواهی که شود رازوی اول فرما بغلامی که از او باز ستاند
ور توسنی اغاز کند خیزو بفرما تـا رایض قهر تو بمهماز ستاند
ورخود نستانی تو مگر باز پیمبر باز ایدو بـا قوت اعجاز ستاند

---

(۱) صـادر کندو مفت زرز ز ستا ند

زیرا که شهنشه چو بسالار بفرمود کاموال صدور ازکف اعجاز ستاند
وانگاه که تصریح و کنایت نتوانست یکغاز بایضاح و بالغاز ستاند
دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه تواند این مال باطناب و بایجاز ستاند
گفتم که چو شه عزم فراهان کند اینبار انصاف من از حاکم کزاز ستاند
ناگه خبر امد که ازاو نستد و از من خواهد که زنو پیش کشی باز ستاند
فراش غضب بر سر ارباب و رعایا استاده و با انبرو با گاز ستاند
زانسان که مگر خیل خوارج بتغلب باج از حشم بصره و اهواز ستاند
یا حاکم آخسقه و چادر بچپاول صدساله خراج از حشر لاز ستاند
یاشحنهٔ کوکلان و یموت از پی دزدان افتاده و مال ازدوج و داز (۱) ستاند
ما بندهٔ شاهیم و شه از بنده سر و جان شاید که بمقدار و بهنداز ستاند
گر شه طلبد مال تو هر جا که یقینست باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند
ور مال خود و مال رعایا همه خواهد باید که ز یك قلعه بکزاز ستاند
ور مال مرا خواهد انصاف چنینست کز لشگر غارتگر جانباز ستاند
بر مزرع غارتزده گر دخل نویسد باید که بمساح و بحراز ستاند
چون بنده پس از خدمت یکقرن بباید کاین کیفر مخصوص ممتاز ستاند
گو خدمت سی ساله بماباز دهد شاه گر نعمت سی ساله بماباز ستاند
مزدی که گدایان نستانند ز مزدور حیفست (۲) اگر شاه سرافراز ستاند

﴿ دزه شاعر قصیدهٔ درشکر ان رفتن ماه صیام گفته و ﴾
﴿ بعرض ولیعهد رسانید مفسدین گفتند کلمات کفرامیز گفته ﴾
﴿ واورا بچوب بست این قطعه را قائم مقام ازقول دزه گفته است ﴾

خسروا ای انکه خدام درت از یك نظر دزه را برتر زخورشید جهان ارا کنند

---

(۱) دوج و داز دو طایفه ازطوایف ترکمانند (۲) ظلم است

هر کجاازلای نفی مردمی باشدسخن قامت ذات تورا پیرایه ازالا کنند
مر ترا فرسکندر داد یزدان از ازل دیگران گر خویشتن را خود اقب دارا کنند

کیستند این خود پسندان کارزوی همسری
با غلامان رکاب حضرت والا کنند

تیغ تو بنیاد خصم از ملك دنیا بر فکند کاین فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند
بالله ار انصاف باشد خود گنه از تیغ تست گر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند
گر نبودی تیغ تو اینان کجا پیدا بدند کین همه باد و بروت و عرضه را پیدا کنند
غارتی کا کنون بینگاه رعایا میکنند چون تو بایستی که بر لشکرگه اعدا کنند
لشکر اعدا بهل اینان که من شان دیده ام کافرم گر حمله جز بر پشمك و حلوا کنند

چون تو نشاندی بجای خویششان اکنون بجاست
گر زجا خیزند و هردم دعوی بیجا کنند

بحثی ار باشد بتیغ تست و سرهنگان تو زو همی ترسند و بحث بی جهة بر ما کنند
خود گناه ما چه بود آخر که فراشان تو چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند
وانگهی ناپاك زادیرا که اصل فتنه او ست قد ناز یبا طراز خلعت دیبا کنند
پای او بایست بالا کردو دست ذره[۱] را شایدی از گنج شه [۲] پر لؤلؤ لالا کنند
ایزد آنانرا سزا بدهد که زیبارا چنین بیجهة پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند
آه ازین اخوان که خود قصد برادر چون کنند بازخود در ماتمش افغان و وایلا کنند
یوسف صدیق را خود در تك چاه افکنند پیش یعقوب حزین پس شیون و غوغا کنند
همر کانان من ار این قوم کافر نعمتند بالله از من بو العجب تر خود بسی پیدا کنند
باوجود بو تراب ابن ابی قحافه را در جهان قائم مقام سید بطحا کنند
میل جنسیت ببین کاین قوم نادان تا چه حد عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند

---

(۱) دست بنده را (۲) شایدی گر شایگان

تایکی گوساله بر پا خیزد و بانگی کند
دین او گیرند و نقض بیعت موسی کنند
عیسی بیچاره گر یکدم فرود آید ز خر
رو بخر آرند خلق و پشت بر عیسی کنند
بس چراغ بیفروغ از روغن لاف و دروغ
بر فروزند و عدیل مشعل بیضا کنند
صد اساس بی ثبات از کذب بین و ترهات
بهر هر بیچاره در هر ساعتی بر پا کنند
یك دو جوز پوچ اگر آید بکفشان از نشاط
پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند
بالله ار این قوم نادان(۱) فرق گوهر از خزف
یا زمرد از علف یا خار از خرما کنند
گاه چون من چاکری مداح و خدمتکار را
بی گنه بر در گهت مستوجب یاسا کنند
گاه زنگانی (۲) جهودیرا که از اعدام بود
در وجود آرند و شیخ [۳] مجمع شورا کنند
پس چنان در جوف او باد مکاید در دمند
کاهل نوبتخانه دم اندر دم سرنا کنند
تا بزرق و شید ادنی مدبری مطرود را
در خور قرب بساط بزم او ادنی کنند
راندهٔ درگاه حق ابلیس بر تلبیس را
عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند
دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال
ثانی اثنین حدیث لیلة الاسری کنند
نیستند ار سامری در ساحری پس این گروه
از چه نطق اعجم گوساله را گویا کنند
ورنه اعجاز مسیح آورده‌اند آخر چسان
مردهٔ پژمردهٔ صدساله را احیا کنند
ورنه شیادند بایستی از آن ده روزه حرف
هریکی خود را بعدل و راستی همتا کنند

---

(۱) بالله از این قوم هرگز
(۲) اشارة بمیرزا حاجی زنجانی است (۳) شمع

وعده ها را گروفا بودی کنون بایست دید
کاندرین هنگام چون هنگامه و غوغا کنند
دربرعرش جلال اندراحادیث طوال عرض خدمتها دهندووضع منتها کنند
لیك اکنون زآنچه گفتندو شنیدیم و گذشت خامشی گیرندپیش وجمله را حاشا کنند
وربگوئی کاین خطابودو تو کردی در جواب
روی و پیشانی ز روی و آهن و خارا کنند
گاه بی شرمی عیاذاً بالله اندر گفتگوی
روی سخت خویش را چون صخرهٔ صما کنند
گر کریمان دست خود دریا کنند این قوم نیز
همزه بگذارندجای دال و پس دریا کنند[۱]
هفت تسبیح رکوع و چارده ذکر سجود تا مگر دولاشوند اندر پس ملا کنند
باچنین قوم ال خناس ان بداموزان ناس شایدارازمنصب خود جمله استعفا کنند
منشیندا بشان خدا ناخواسته اکنون ولی درحق ما کاش قدری کمترك انشا کنند
بیم آنداریم کز پس نیشمان بر دل زنند تنگمان ا رندو نطق بسته مانراوا کنند
نی خطا گفتم نشاید ساق ایشانرا گزید
گر هزاران زخم گاز اندر دو ساق ما کنند
خود طلیق عرض خویشنداین جماعت کی سزاست
کز زبان شاعران اندیشه و پروا کنند
یك ذرهٔ خوردتر زانست کاندر بزم تو
خبث او گویند و او را انقدر رسوا کنند

(۱) بجای دال دست همزه بگذارند است میشود

تو همی شادانو خندان وباش صد زینهابتر
در حق ما گر کنند اعدای ما گوتا کنند
خود زبانشان چون قلم ببریده باداخر دروغ
تا چه حد بررای ملك ا رای توا ملا کنند
من ندانستم که مشتی خارو خس دست مرا
زین سعایتها جدا زان عروة الوثقی کنند

این قطعه رادر شکایت از حاجی حیدر علیخان شیرازی که
چندی صندوقدار ومهردار عباس میرزای ولیعهدبوده گفته

خسروا جز دل من بنده که خود قابل نیست
کو خرابی له نه در ملك تو اباد بود
شکوه ها دارم اما زفلك زانکه فلك
یار اوباش شود یاور اوغاد(١) بود
دهد سیم وزر انرا که نه همچو نشب وروز
خود بنمامی و شیادی معتاد بود
من نه زراق و نه شیادم و درمذهب او
وای بر انکه نه زراق و نه شیاد بود
جامه ها سازد خونین همه چون خرقهٔ بکر
تا یکی عنین در ملکی داماد بود
مسجد و منبر و محراب بحجاج دهد
گوشه گیری همه با سید سجاد بود
ندهد دولت وشغل وعمل انرا هرگز
که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود
مثل بنده و این پیر مشعبد گوئی
مثل زال فریبندهٔ فرهاد بود
ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز
زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود
خواجه تاشان مرا بین که معطل دارند
گنج در خاك و مرا این که بکف باد بود
یك درم نیست درین کلبه که مار است ولی
گنج قارون همه را درارم عاد بود
یکره اخر تو ازین پیر خرف گشته بپرس
کان چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود
سایس ناس کجا شاید رقاص شود
قائد قوم چرا باید قواد بود

(١) اوغاد جمع وغد بمعنی کودك و خادم قوم است

توچرا افاقد یك فلسی و سیمرو زرتو — گه بشیراز رود گـاه ببغداد بود
گه عبورش بدر حجرهٔ تجار افتد — گه گذارش بدم کورهٔ حداد بود
گه بکشمیر فرستندو زیانی که رسد — از تو وسود زهر کس که فرستاد بود
بدرهٔ شال که از بدرهٔ مال تو خرند — بالوفش خری ارقیمتش احاد بود
بلکه هرجنس که خواهی تو درین مرزش ارز
گر بود هفت بدیوان تـو هفتـاد بود
یارب این زهد ریائی چه بلائی بوده است — کاین بلاها همه در خرقهٔ زهاد بود
هرچه افساد بود گر بحقیقت نگری — زین گروهست و بشیطانش اسنادبود
لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی — کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود
عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار — یادگاریست که موروث زاجداد بود
لیك اگر اخر این قصه بیاد اردشاه — عبرتی زانچه درین واقعه افتاد بود
چه شد انصاحب سلطان جلالت کامروز
خلف الصدق تو سلطانش براحفاد (۱) بود
خود شهنشاه شد اگـاه وگرنه بایست — زین گروه انچه مراد یدهٔ مبیناد بود
انکه شه کشت و شهش کشت شهانرا باید(۲) — حذر از هرکه زتخم بداوزاد بود
مر تورا خونی سی ساله بود آنکه مرا — یك دو سالست که گویند زحساد بود
سود دادو ستداو همه چون سود قصیر — که بیانوی یمن عرضه همی داد بود
ملك خود ایمن از این تخمهٔ بدکن تاکنون — همچو صیدیست که در پنجهٔ صیاد بود
سختم آید عجب از خسرو عادل کاینسان — قصد آبا کـند وایمن از اولاد بود
کیست زینفرقهٔ خائن چه زمرد و چه ززن — که نه بد دیده ز فراش وز جلاد بود

---

(۱) ز احفـادبود (۲) اشاره بحاجي ابراهیم خان شیرازی اعتمادالدوله است که پادشاه زند را بکشتن داد فتحعلی شاه او را در دیك جوشانید

راه این سیل بگردان که بمعمورهٔ ملك رخنهٔ فاحش اگر باز باستاد بود

من خود این خار درین باغ نشاندم کامروز
خرمن جان مرا شعلهٔ و قـاد بود

وانگهی تجربه‌ها کردم و دیدم کاینمرد چاپلوسی کند و در پی ارصاد بود

حال گوسالهٔ بر بسته ز نصر الدین پرس که چسان چو نرسن از میخش بگشاد بود

آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد و نماز
وان سخن‌ها که پس از خواندن اوراد بود

نه مگر پارس بود مولد سلمان کاکنون خود ز بخت بدما مولد شداد بود

بصفت آب طهارت نبود آب طهور پاك و ناپاك چو از جملهٔ اضداد بود

از قول میرزا شهدی شاعر برادر میرزاده که او نیز مغضوب
(نایب السلطنه شده بود فرموده)

خسروا دین پرورا ای آنکه کار ملك را هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود

این همان ملك است و آن کشور که پیش از عهد تو
گفتی از بس شور و شر هنگامهٔ محشر بود

وین زمان در سایهٔ اقبال روز افزون تو از ریاض خلد رضوان برتر و بهتر بود

رودسر خابست و تبریز این که پنداری کنون
کعبه و زمزم بود یا جنت و کوثر بود

روم و روس از بحر و بر دارند عزم اما چه غم
تا حصار حزم تو بر گرد این کشور بود

رزم سلطان نبود یا ناور دلشگر دار [۱] بود خصم را شایستی ار سودای کین در سر بود

(۱) لشگر دار اسم محلی است ودر نسخهٔ دیگر این مصراع چنین است
رزم سلطان بود تا درد ار لشگر گر نبود

لیك اکنون صلح جویند از تو و نبود عجب
صلح جوید جنگجو چون عاجز و مضطر بود
گر نبودی یك سبب بالله[۱] که بایستی کنون
سرحد ملك تو قسطنطین و کالنجر بود
بس جسارت باشد اما هر یکی را از خدم خدمتی فرما که او را لایق و درخور بود
در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست
کو نه غافل از فسون خصم افسونگر بود
جز شهنشاه جهان فتحعلی شاه از شهان کیست کو را خسروی مانند تو چاکر بود
وز هزاران بنده کو دارد ز نسل پاك خویش
کیست کو را چون تو خدمتکار و فرمانبر بود
ور نبودی اینچنین بایست جز تو دیگری وارث تاج و سریر و یاره و افسر بود
تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه از نفاق و کید بدخواهان بداختر بود
راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع
هر که گوید غیر از ین باشد کرا باور بود
ملك ایران جمله ویران گردد از اعدای دین
گر نه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود
ور نباشد حفظ تو این دولت و این دین همه پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود
آن توئی کز صولت گرز و شکوه برز تو روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود
زود باشد کز نفاذ امر تو در شرق و غرب هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود
عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو اینهمه جاه و جلال و قدر و فخر و فر بود
گنج پرویزی بهر دهلیزشان خاکست و باد
در کف خدام دارای سکندر در بود

(۱) یك سبب مانع ببایستی کنون

با کف تو سیم و زر نبود بگیتی ور بود
پیش خاکی تو شکان (۱) در زیر خاك اندر بود

با حفاظت چنك و نی نبود بعالم ور بود — پیش خاتون فلك درزیر ه چادر بود
هیچ گوشی نشنود در عهد تو آوای چنك — جز نوا کز بربط ناهید خنیا گر بود
گر بلب نام شراب آرد کسی در عهد تو — دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود
ور بدل یاد گناه آرد کسی از بیم تو — هر سر مویش بتن صد ناوك و نشتر بود

بنده شهدی را و چون این بنده بیش از صد هزار
جان فدای اینچنین سلطان دین پرور بود
گر بروز عید فطر از من گناهی رفت رفت
عفو تو صدبار ازان جرم اعظم واکبر بود
یاد خمر ار کس کند در عرف کی مجرم شود
نام کفر ار کس برد در شرع کی کافر بود

شاعرانرا گر نبایستی که در سبك قریض — ذکری از بزم صبوح و بادهٔ احمر بود
شعر عبدالله کعب و مالك و حسان و قیس — خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود
یا صبا و عندلیب و مجمر و (۲) اصحابرا — این همه نعمت ز دارای جهان داور بود
ور کسی منکر بود این ادعارا گو بیا — دفتر اخبار قوم این بنده را از بر بود
خسروا انصاف ده از راویان آخر بپرس — جرم من کی بیشتر از سید حمیر [۳] بود
من بلب نام شراب آوردم او جام شراب — حال او صدبار بایستی ز من بدتر بود

من ز احسان تو دارم چشم آنچ از بذل و فضل
حمیریرا در دو گون از حضرت جعفر بود

۱ خاکی تو شکان کسانیکه از خاك بستر میکنند ۲ صبا و عندلیب و مجمر از شعرای معاصر فتحعلیشاه بوده اند ۳ سید اسمعیل حمیری مداح اهل بیت و شارب خمر بوده است

سید سجاد را بنگر که چند احسان و لطف　　از پی یك قطعه با یك مرد آهنگر بود

بونواس فاسق و فاجر ببین کز یکدوبیت

تا کجا مخصوص لطف خسرو خاور بود

از کمیت و دعبل و طرماح و صولی قصه‌ها　　با امامان هدی در طی هر دفتر بود

صدق دل باید نه تزویر زبان ورنه چرا　　اشعری در پیش شیر حق نه چون اشتر بود

بالله اندر خبث طینت بس زیاد است از زیاد

آنکه در اظهار زهد افزونتر از بوذر بود

گرگ چون در جلد میش آید بود اندیشه بیش

پاسبان باید که از این راز آگه تر بود

پرده گر بر خیزد از کار خلایق یك نفس

کار ما واین جماعت اوضح و اظهر بود

باز کن بر حال من چشم و مبین بر من بخشم

چون شود گر چون توئی را چون منی چاکر بود

مال دیوان را همی باید مگر اینان خورند

بنده راهم قسمتی زین گنج بادآور بود

کیل حظ بنده را اوفی کن از انبار خود

تاز گنج فضل سبحان حظ تو اوفر بود[۱]

قطب دولت را بود یارب بشخص تو مدار

تا مدار قطب گردون جمله برمحور بود

﴿در نکوهش آصف الدوله وسایر سرداران که از جنك روس فرار کردند﴾

دین ز چه باقیست از بقای ولیعهد　　ملك ز تیغ جهان گشای ولیعهد

(۱) تا ز گنج فضل همچون حظ تو اوفر بود

دولت دنیاو پادشاهی عقبی | هر در مهیاست از برای ولیعهد
مهرسپهرازچه شمع جمع جهان است | گر نه ضیا یابد از ضیای ولیعهد
باغ وبهارازچه جانفزاست اگر نیست | نسخهٔ از خلق جانفزای ولیعهد
عید سعید از برای کسب سعادت | روی نهاده بخاکپای ولیعهد
کاست غمی کز عدوی دین خدا بود | شادی بزم طرب فزای ولیعهد
روز نو از سال نوبسینه نگنجد | هیچ غم از شادی لقای ولیعهد
نسر فلکرا نگر که طایرو واقع | در کنف سایهٔ همای ولیعهد
نیست قضاو قدر مگر دو پرستار | روزو شب اندردر سرای ولیعهد
هرچه رضای خداو خلق در آنست | جمع کنند این دو با رضای ولیعهد
زان نبود درتمام عالم یك تن | کو نکند روزو شب ثنای ولیعهد
شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید | از سر صدق و صفا دعای ولیعهد
زانکه کنون ملجأ تشیع و اسلام | نیست مگر سایه لوای ولیعهد
وانچه بود مدعای خلق دوعالم | جمله بود عین مدعای ولیعهد
دین نبی و ولی ندارد لاشك | هر که ندارد بدل ولای ولیعهد
زود بود کاسمان بلرزه در افتد | ازفزع و بانك کوس و نای ولیعهد
هر چه حبال وعصی روسی بینی | جمله شود خورد اژدهای ولیعهد
خاصه کزین پس رسد خزانه ولشگر | دمبدم از لطف اولیای ولیعهد
قبطی وسبطی نجات وغرق نخواهند | جز بیکی ضربت عصای ولیعهد
قدرت حق یکجهان بزرگی و رادی | جای دهد در بر قبای ولیعهد
نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی | تا چه بود مدح پادشای ولیعهد
فتحعلی شاه کز برای مباهات | بردر دربار اوست جای ولیعهد
آنکه کرمهای خسروانهٔ او کرد | پاد شهانرا همه گدای ولیعهد

وانکه درمهای بیکرانهٔ او گشت | مایه این جودو هم سخای ولیعهد
شکر وجودوسپاس نعمت وجودش | گرنهٔ ولیعهد کردوای ولیعهد
زانکه ولیعهد را بیك نظر او کرد | منتخب از جمله ماسوای ولیعهد
بس سر سربازو جان لشکر جانباز | ریخته در پای باد پای ولیعهد
باز فرستاد سپاه و لشکر کین خواه | دم بدم و نو بنو برای ولیعهد
ماهمه سر بر کفیم و گوش بفرمان | تا چه بود اقتضای رای ولیعهد
نه چو گروهی دغل که یك تن از ایشان | پای نیفشرد در قفای ولیعهد
توپ نخستین چو خاست یاد نکردند | عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد
پشت بدادند آنچنانکه تو گوئی | هیچ نبودند آشنای ولیعهد
وای بران ناکسان که شرم نکردند | نه ز ولیعهد و نز خدای ولیعهد
طایفهٔ بی بها که هیچ ندانند | قدر وجود گران بهای ولیعهد
دشمن مال خداو دین پیمبر | دوست جان خودو عطای ولیعهد
متقی از دستبرد خرمن ارمن | مدعی خوشهٔ ختای ولیعهد
بالله اگر مبقی حیات بود شان | علت دیگر بجز حیای ولیعهد
جمله تیول و مواجبست و رسومست | حاصل هر شهرو روستای ولیعهد
ورنرسد یکدرم از آنچه بخواهند | آه وفغان خیزد از جفای ولیعهد
رقعه چو باران نوبهار ببارد | بر سر خدام بینوای ولیعهد
ورندهی یکزمان جواب فرستند | عرض شکایت بخاکپای ولیعهد
تا نه بهر ناسزا خوراند نعمت | این همه الحق بود سزای ولیعهد
خودنه سزا باشد اینکه هرکس و ناکس | جان دهد اندر ره ولای ولیعهد
ایزد دانا سزا ندید که گردد | جان چنین ناکسان فدای ولیعهد
کام و زبالش مباد گویا هرگز | گر نه [ثنائی] کند ثنای ولیعهد

تامه وخورشید را بقاست مگیراد ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد
در ره دین خدا وملك شهنشاه جان وسر ما شود فدای ولیعهد

﴿در موقع شکست سپاه ایران از روس ودادن هفت کرور فرماید﴾

روزکار ست اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بی جا و بی هنگام ارد
قهر اگر دارد بسی نا ساز ونا هنجار دارد
گه بخود چون زرق کیشان تهمت اسلام بندد
گه چو رهبان و کشیشان جانب کفار دارد
گه نظر با پلکنیك و با کپیتان و افیسر (۱)
گاه با سرهنك و با سرتیپ وبا سردار دارد
لشکریرا گه بکام گرگ مردم خوار خواهد
کشوریرا گه بدست مرد مردم دار دارد
گه بتبریز از پطر بوغ اسبهی خوانخوار راند
گه بتفلیس از خراسان لشگری جرار دارد
گه بلوری چند از انجا بر سفاین حمل بندد
گه کروهی چند از اینجا بر هیونان بار دارد
هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون نیك بینی
بر مراد چاکران خسرو و قاجار دارد

﴿قطعه﴾

صاحبا ای که بمیدان سخندانی چون تو یکمرد ندیدم که سوار اید
بهنر فخر نمایند و توان ذاتی که هنر را بوجود تو فخار آید

---

(۱) از مناصب نظام روسی است

چون لب لعل تو خواهد گهر افشانی | در دریای معانی بکنار آید
قلمست این به بنان دگران اندر | چون بدست تو رسد اژدر ومار آید
این چه کلک است بدست تو نگارنده | که بیك لحظه دو صد صفحه نگار آید
یا چو ماریست قوی چنك و رباینده | که سوی لفظ ومعانی بشکار آید
گر چه سحر است خط مدروای هنر | دیدهٔ سحر که با معجزه یار آید
گر بهر سال یك بار و یك هفته | گل بیکبار در ایام بهار آید
طبع تو پاك بهاریست که اندروی | صد هزاران گل هر لحظه ببار آید
داد معنی بمدیح تو همیدادم | اگر اوصاف تو در حد شمار آید
عاجزم من ز ثنا خوانی تو هر چند | در دام خیل معانی بقطار آید
هر ثنای تو ثنائی بمیان ارد | مدحت مشك هم از مشك تتار آید
صاحبا هر ملکانه نه بخدا دانم | که تر این لقب و نسبت عار آید
دانی ای زبدهٔ احرار جها برمن | که همی زین فلك حادثه بار آید
منکه فرسودهٔ ایام خزا نستم | چند گوئی که دگر فصل بهار آید
بیقرا ریست شعار فلك گردون | با من از برسر پیمان و قرار آید
روز و شب شعبده بازند همی با من | تا چها برمن ازین لیل و نهار آید
نخورم خمرش زنیروی که سرتاسر | لذت خمرش با دردخمار اید
نچنم گل ز گلستانش زیرا | که گلش دایم با زحمت خار اید
تا که از گردش دوران جهان اندر | روز روشن را در پی شب تار اید
بدل روشنت ای روشنی دلها | از غم دهر مبادا که غبار اید

﴿قطعهٔ تقاضائی بره‌را حاجی میرزا آقاسی گفته بود و این قطعه مطرح شعرا شد بعضی گفتند که این قطعه غلط است امیر زادگان عظام باسم شاعر عراقی نزد قائم مقام فرستادند که او تصدیق کند قائم مقام در دفتر خانه بود و در پشت القطعه این قطعه را نوشته‌وفرستاد قطعه تقاضائی این است﴾

رهی را هست‌عرضی بر جنابت — که بالاتر ازین زرین قبا بست
برای برهٔ موعود دیروز — دلش در آتش حسرت کبا بست
نمیداند تمنای وصالش — درین ایام تعجیل‌و شتا بست
پس از یك‌سال می‌باید رسیدن — که گویا این حمل آن آفتا بست

❀(جواب قائم مقام از قطعه تقاضائی بره)❀

قطعهٔ را که اوستاد عراق — در تقاضای بره فرماید
قطعهٔ آنچنان که بادل‌و جان — کار سوها ن واره فرماید
نه همین دود مان آدم را — قطع عیش و مسره فرماید
بلکه قطع حیات عالم را — کرة بعد کره فرماید
توپ عباس شاه را ماند — که بکیهان مضره فرماید
خاصه‌وقتیکه‌بانك جوش‌وخروش — مرة بعد مره فرماید
گر اجازت بود جوابش‌را — حاضر الوقت ذره فرماید [۱]
سزد ارقطعه چنین را شاه — صله ازسوط و دره فرماید
یا باو آنچه کرده است نقیب — با ادیب معره[۲] فرماید
یا دهان جناب شاعر را — مملو از لای‌و خره فرماید
دره‌و کوه درد وکاهد — گر بکوه‌و بدره فرماید

(۱) میرزا ذره یك شاعر تفرشی است (۲) نقیب سید مرتضی علم الهدی و ادیب معره ابوالعلا ست

﴿این قصیده‌را در شکست چوپان‌اوغلی سردار قشون عثمانی که ولیعهد﴾
﴿اورا بالشکر انبوه شکست داد در ماه شوال سنهٔ ۱۲۳۷ فرموده﴾

نصرة و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر   چاکران استان شهریار داد گر
هم در انساعتکه خسرو خیمه از دیرون شدند   باغلامان رکابش همرکاب و همسفر
چون رقیبان در ره خدمت تك و پو میزدند   تامگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر
همچنان رفتیم تا ساحات مالك بایزید   یافت از یمن قدوم شه شکوه و زیب و فر
بخت امد پیش تخت شهریار و عرضه داشت
کی مطیع امر و نهیت زشت و نیك و خیر و شر
رخصتی فرما که از اردوی مسعود دیر کاب   سوی شهر و قلعه رانم یکدو روزی پیشتر
شاه رخصت داد و چون روزی دو ره پیمود دید
قلعهٔ کز جیب چرخ هفتمین بر کرده سر
گفت سبحان الله این گر ثانی [۱] افلاك نیست
از چه رو باشد بروجش در عدد اثنی عشر
لختی آنجا ماند و دهقان زادهٔ راپیش خواند
تامگر از نام آن حصن حصین جوید خبر
گفت حصن زنك زورست (۲) این و نتوانش گشود
نه بتوپ و نه بلشکر نه بزور و نه بزر
بخت خندان گشت ازین گفتار و گفت اینك ببین
طالع خیر الملوك و باطن خیر البشر
ناگهان از پردهٔ هامون غباری تیره خاست   کاندر انشد چهرهٔ خورشید تابان مستتر

---

(۱) ثامن بدل (۲) زنگ زور قلعهٔ محکمیست که دردهنهٔ قلعهٔ بایزید برای حفظ شهر ساخته شده

موکب سردار اعظم(۱) قاید جیش عجم باهمه خیل وحشم آمد ز دور اندر نظر
بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از پی رسید تا بدست آمد همه برج و حصار و بام و در
هر که جان بیرون کشید از تنگنای انحصار سوی شهر بایزید آمد بزاری رهسپر
شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید کافتد اندر خیل دجال از ظهور منتظر
شهر پر آشوب شد یورچچن مغلوب شد[۲] بخت گفت اینخو بشد حمداً لقلاب القدر
هم در آندم جامهٔ رومی بتن پوشید و رفت تا در آن کسوت شود یورچچن را راهبر

پیر گمره چون نپذرفت از جوان رهنمای
بخت ازاو برگشت و غضبان از حصار امد بدر

جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند هر چه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر(۳)
راهبان عیسوی با صاحبان مولوی پیش تخت خسروی بر خاك بنهادند سر

این بکف انجیل و خاج و آن بسر مندیل و تاج
کای ترا اکلیل و تاج از ماه و خور رخشنده تر(٤)

رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محتقر
آنتوئی کز لطف تو خندان شود باغ بهشت وانتوئی کز قهر تو سوزان بود نار سقر
رأی رأی تست و ما خدمتگذار و مؤتمن امر امر تست و ما فرمانپذیر و مؤتمر
شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت خادمی کارد امیر شهر را از در بدر
روی گیتی چون ز شب مانند روز مدبران شد سیاه آمد بشاه از آنسیه کاران خبر
کز بلاد روم یان امد بکین بسته میان صفدری با فر و هنك و لشکری بیحد و مر

(۱) مقصود حسنخان سردار گرجیست (۲) یورچچن حاجي حسن پاشاست که حاکم بایزید و از جانب دولت عثماني سرحد دار سمت ایران بود و بقاعدهٔ عثماني مشهور بچچن اوغلی است چون اسم اصلی را هرگز نمیبرند (۳) معمترن بدل (٤) از ماه و از خورشید بر

ناگهان آمد پدید از حصن شهر دز سفید (۱) اتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر

شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم

تا یکی خیزد بدفع ان گروه بدسیر

نصرت انجا پیشدستی کرد و دستوری گرفت

تا بیك رکضت کند ان قلعه را زیر و زبر

پس گزین کرد از سپه فوجی ز روس (۲) و بر نشست

با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور

تا حصار دز سفید و حصن شهر بایزید رایتش را شد مقام و موکبش را شد مقر

بر بروج امد عروج از انسه فوج بحر موج چون دعای خستگان بر اسمان اندر سحر

خطبهٔ نصرت بنام خسرو دشمن شکن

خوانده شد چون از حسام لشکر دشمن شکر

صبحدم دیدم جوانی بر در استاده بپای

گفتم اینخود کیست نامش چیست گفتند م ظفر

گفتمش گر حاجتی داری بحاجب باز گوی

گفت مالی حاجة الا بمن فاق البشر

الغرض تا پیش شه رفت و ثنا گفت و گرفت دهزار از فارسان لشکر پر خاشخر

وز حدود ناحیه (۳) مانند نار حامیه بر حصون سامیه بارید باران شرر

---

(۱) دز سفید قلعه ایست که حکام شهر بایزید برای نشیمن خود در یکطرف شهر از سنك و گچ ساخته اند و بهمین سبب باین اسم مشهور است

(۲) مقصود ان فوجست که ز روسها تسلیم ایران شد و بفوج ینگی مسلمان مشهور بود ند و در جنگها بایران خدمت میکردند

(۳) ناحیه یکی از ولایات غله خیز بایزید است متصل بایروان بر سر راه ارزنة الروم

تابراهی بس دراز وپر نشیب وپر فراز تو کے ز ز خالیاز(١)امد بکلی سوله مر

اسب ومرد امد ستوه از بس دران سقناق(٢)و کوه

باد ماوندی گروه [٣] امد پیاده پی سپر

تابرامد بر تلی سر کوب وازهر دو گروه

خاست بانك حرب و ضرب و گیرو دارو کروفر

یکطرف زنهار جوی ویکطرف تکبیر گوی

بانك وفریادازدوسو این یاعلی آن یاعمر

شاه مردانرابگردان چونمددآمد شکست لشکر شیعی سپا ه سنیان بدگهر

ازکغی تا دشت ترجان کان مرجانشد زخون

وزخنس تاحد شرسور آمد اندرشورو شر

در بلاد کفروکین از آب تیغ اهل دین ازسران مشرکین نخل سنانشد بارور

دشنه هاتشنه بخون وتیغها شنگرف گون اینهمه خارا شکاف وانهمه پولاددر

جان دشمن درتك نعل سمند تیز تك هوش اعدا بر پر تیر خدنك تیز پر

خستگان بسته نالان همچواهو در کمند پشتهای کشته در خون همچو ماهی در شمر

غازیان بر تازیان چون بر هژبران پیل مست

سر کشان با مهو شان چون با غزالان شیر نر

دختران پرده گی چون اختران در پرده گی نه بچادر در حجاب ونه بمعجر معتجر

مهرو خشان بیسلب لعل بد خشان از دولب خون خاقی در طلب دیده هبا کر ده هدر

کودکان بیگناه اختر فشان بر روی ماه گل نشانده بر گیاه و مل چشانده از شکر

(١) خالیاز، کلي سوله مر، کغی، ترجان، خنس و سرشو راسامي ولایاتیست که درآینجنگ حسنخان سردار ویران ساخت

(٢) سقناق در ترکي بمعني سنگر ست (٣) مقصود فوج د ماوندست

رخ چو می بینی بشیرو خوی چو ژاله برحریر
لب چولاله بر عبیرو خط چوهاله بر قمر

شهدو شکر دررحیق و مشك و عنبر بر شقیق
جام و باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر

بس پریزادان نغز امد چو بادام دومغز   دیوزادانرادراغوش وشیاطین رابیر

این چو کبك ان چون زغن این دلنواز ان دلشکن
این پری ان اهرمن این جان شکار ان جان شکر

این بگل پوشدزره ان برزره بندد کره   این بچین مشك تتارو انبکین رشك تتر

این بلب رنك تبر خون ان تیر العاب خون   اینگهر درلعل رخشان انبلعل اندر گهر

در حدود ملك میش (۱) امد ظفر با جیش خویش
باز پیش شهریار مستعان منتصر

فتح آنجابود دید آنهوکب وجیش وحشم   وانهمه خیل وبغال وثروت ومال وحشر

ناگه آمدپیش شادوبوسه زدبرخاك راه   کای غلامان تراپر خان وقیصر فخروفر

خدمتی فرماکه درانجام آن کوشم بجان   طاعتی فرما که درتقدیم آن پویم بسر

شاه پرسیدش که چند ازشهرها خواهی گشود
گفت آن تست ملك ارمنیه سر بسر

بازپرسیدش که چند از غازیان خواهی گزید
گفت یك تن بس زسالاران دربار خطر (۱)

یکتن امایك سپه درطاعت اعتاب شه   یك کس امایکجهان دربستن ابواب شر

روح نیر لك ازبرون ونقش ارژنك ازدرون   دل بنیرنك و فسون و لب بایات عبر

---

(۱) میش اسم محلیست

(۱) مقصود محمد حسین خان ایشیك آقاسی باشی است

ماربیرون کن زسوراخ اززبان چرب و نرم کاروارونکن بدشمن ازشئون نفع وضر
دیده فکردور بینش درازل راه هدی جسته رای نکته دانش ازقضا سرقدر
خوانده درخوردی بسی درس هنر های بزرك
خورده در طفلی بسی نیش جفا های پدر
رفتنش سروسبك خیزوسریع وایدرنك گفتنش نغزوهمه مغزومفیدومختصر
این بکفت آنجاوازجاجست وازمیران بار بردباخودمهتری چونانکه کفتم باهنر
روز و شب میراند تا وقتی بپای دز رسید
کز دوسو آشوب محشراودو غوغای حشر
خاك راسیراب دیداز چشمه حبل الورید دشت رالبریز دیداز توده لخت جگر
حلق ببریده برادر برادرهرطرف مشت یازیده پدرهرسو بخون ریزازپسر
لختی اسود ونظر بگشود و طبلی کوفت زود
کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر
هم درانساعت بغیظ وقهردر اطراف شهر اندر امد موکب منصورشاه بحروبر
بخت دشمن شدبخواب و جیش شه بگذشت از اب
فتح امد با شتاب و گفت نعم المستقر
یکدم اینجاباش واز کاوش بسازش بر گرای
یکشب اینجا مان و از یورش بپوزش درگذر
شادرا انکار بودو فتح لا به میفزود تا رسید از شهر فوجی از ثقات معتذر
تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان
داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر
دادشه خط امان و فاتح هم در ازمان رفت و والیرا کشان آورد از قلعه بدر

دولت اندم بوالفضولی کرد و راه دز گرفت
تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر
روز دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج
میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر
بدره ها از سیم ساده صره ها از زر ناب
تنگها از قند مصر و نافه ها از مشك تر
شه بر او بخشید و بر آثام او خط در کشید
وز خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر
فکر شیطانی بر اورد از دل و افکنده کرد
کرك عثمانی ز بر تشریف سلطانی ببر
پس بدو داد انمملك را و او خطی سپرد
تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر
با دو ده الف از سپاه راکب و راجل بحلف
کاید اندر برد و برف و حرو حرق اندرسفر
عزم نهضت چون شد اقبال امدو محکم گرفت
پایۀ عرش جلال خسرو فرخ سیر
کز همین لشکر که خودزین مملکت بگرفته‌ایم
باید اندرفصل دی بگرفت کاری در نظر
شاه‌ازو پذرفت و گفت با توارد روان نیمی‌زالاف حشر
او از ان سو شد روان و شهریار خسروان
راند لشکر سر بسر از راه دو جیش و تتر

از دگر سو صفدر غازی حسن خان رفت و بست
بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر
جیش شه منصور و خیل دشمنان محصور ماست
اینك از تایید فضل کردگار داد گر
نیست حاجت لله الحمد اینزمان کاید برت
لشکر از طهران و پول از رشت و سردار از اهر(١)
سرورا پروردگارا شاد زی ازاد باش
از غم لیل و نهار و گردش شمس وقمر
جمله سر سبزام چون گلبن بهنگام ربیع
حال تحریر قصیده خامس شهر صفر[٢]
تاجهانباشد شهنشاه جهان سر سبز باد چو نگل ازابر بهاری خاصه هنگام سحر
زرفشان بخشنده مایغ و سر فشان رخشنده تیغ
این چو ابر بیدریغ و ان چو برق پر شرر

(این قصیده را وقتیکه شاهزاده محمد میرزا از عراق تبریز میامده)

در شکایت از حاکم عراق منظوم داشته است

بیا وراحت جان من ایغلام بیار منم غلام توبرخیزو یکدوجام بیار
ازان مولد هر خیروشر بفتوی عقل صلاح خاص بخواه و فساد عام بیار
ریاوزهد چوناموس دین بباد بداد زجام می مدد ازبهر انتقام بیار
سپیده دم چوجهان وارهد ز ظلمت شب نوروز روشن درپردهٔ ظلام بیار

(١) اشاره به امیر خان سردار است که در ان سال حاکم قراداغ بود و در آن جنك حاضر نبود و اهر پایتخت ولایت قراداغست

(٢) در شهر صفر هزار و دویست و سی هشت بوده

گلاب و شانه و آئینه خواه از رخ و زلف ... بیاض صبح نهان در سواد شام بیار
وزآن دو سنبل پرتاب عنبرین هردم ... هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار
قبا بپوش و کله برنه و کمر بربند ... سنان بخواه و کمان زه کن و حسام بیار
یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد ... سبک گزین کن و زین بند و در لگام بیار
پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب ... مران تکاور در پویه و خرام بیار
برای لاشهٔ من نیز چارپائی چست ... خموش و بارکش و راهوار و رام بیار
بشهر تبریز آمد شه از حدود عراق ... بیار باده و با جهد و اهتمام بیار
کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز ... چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
وزآنسپس من و احزاب و همرهان مرا ... در آن مواکب اقبال و احتشام بیار
وزآن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه ... ضیای دیدهٔ این عبد مستهام بیار
مرا که حرمت دیرین بباد دادم باز ... ازین پذیره شدن عز و احترام بیار
وگر نثاری باید دلی که پیش تو بود ... اگر نبخشی باری بوجه وام بیار
اگر قبول نیفتد بیا و خانهٔ طبع ... بروب و هرچه بجا مانده بالتمام بیار
جهان جهان گهر از حکمت و کمال ببر ... طبق طبق شکر از منطق و کلام بیار
بخاک درگه شاه جهان محمد شاه ... یکی عریضه ازین کمترین غلام بیار
که ای پناه جهان و جهانیان آخر ... ترحمی بفقیر این مستهام بیار
کمال عجز من اندر نظر میار ولی ... جلال جد من آن سید انام بیار
تفقدی بسزا بر قبیلهٔ که بود ... ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار
حقوق خدمت جد و پدر بجد و پدر ... بیاد خویشتن ای شاه شادکام بیار
ترا که گفت که بدنام زن بمزدی را ... امیر و حاکم مردان نیکنام بیار
وزآن سبب همه املاک بنده را یکجا ... برون ز قاعدهٔ رونق و نظام بیار
بیاز ملک حلال من آن ستمگر را ... که یاد نعمت شاهان بدو حرام بیار
وگر نیاری باری مگو ثنائی را ... که این مقوله سخن را باختتام بیار

(مراسلهٔ منظومیست که بشاهزاده خانم عیال خود نوشته)

تاشددل من بستهٔ آن زلف چوزنجیر　　هردل بشد از کارمو هرکارز تدبیر
تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید　　با قوت تقدیرش اندیشهٔ تغییر
چون دل که اسیر آمد و حلقهٔ آن زلف　　تدبیر اسیر آمد در پنجهٔ تقدیر
ای زیور ایوان من ایوان من از تو　　گه طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر
تا باتوام ازبخت منم خرمو دلشاد　　چون بی توام از عمر منم رنجه و دلگیر
جان او بدهم شرم رخم خشیت املاق　　بوس ارندهی عذر ابت شنعت تبذیر
رخسار تو خلدست که رضوانش بر آمیخت
گوئی بشکر لعلو بگل مشکو بمی شیر
جاکرده در آن خلد دو شیطان که بدستان
دارند بخم دامو بکف تیغو بزه تیر
نشگفت که نخجیر کنندم دل و دین زانك　　بس هوش پیمبر بگرفتند به نخجیر
تدبیر چنینست که شد بو البشر از راه　　جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر
زاشفتگی عشق تو گردوش زمن رفت　　درخدمت درگاه خداوندی تقصیر
بخشید چو برادم دادار جهاندار　　شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر
عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد　　اورنك شهنشاهی با قبضهٔ شمشیر
ناگه بشبیخون سپه نور بظلمت　　از تاختن آوردی چون باد[۱] بشبگیر
آنگه بلب اب رسیدی که بدیدی　　از روز بشب شیر در آمیخته باقیر
چون صبح عیان گشت فکندند ز تشکیك　　بر صفحه تشویش همی مهرهٔ تشویر
این گفت صوابست کنون نهضت مازود　　چون دوش مبادا که شود رکضت مادیر
وان گفت دگر حرب روانیست که امروز　　هم جیش بتقلیلست هم خصم بتکثیر

(۱) ن بدل چون برق است و چون از ین قصیده ابیات بسیاری حذف شده تربیت اشعار معلوم نیست

توتن بغزا داده که احکام قضارا نه قدرت تقدیمست نه مهلت تأخیر
بردی بهنر جیش سوی حصن مخالف چونانکه نبی بر دسوی بدر بتدبیر
ازجیش تو آن رفت در آن حصن بتخریب کز شرع نبی رفت دراسلام بتعمیر
هم تیر وسنان آنجا بر صفحهٔ هستی آجال رجال آورد درمعرض تحریر
ازروز جزاداد مگر روزغزا یاد کانصاربتعزیر ونصاراست بتقریر
افتاده یکی بر خاك ازصدمهٔ ناچخ غلطیده یکی درخون ازضربت شمشیر
یك قوم همه ناله درافکنده بزنهار یك قوم همه نعره برآورده بتکبیر
این درزرهش برزو بکف گرزو بدل کین
وان درگرهش کارو بغم یار وزجان سیر
درموکب عالیست وزیری که قضابست این ملك بتدبیرش چون چرخ بتدویر

(درمدح فتحعلیشاه قاجار بتازی فرماید)

بالله ماهذالخبر بالله ماهذا لخبر هذالذی تصفونه ملك کریم اوبشر
من ذالذی فی الخافقین هوالملیك المقتدر
و هوالعزیز المستعان المستغاث المنتصر
من حبه دارالنعیم و بغضه نارالسقر وقضائه سوق القضا وقدره فوق القدر
وسخائه سکب السحاب و سیبه صوب المطر
و کلامه ملك الکلام و فکره رب الفکر
هو سیدالشرقین والغربین من بحرو بر
و مقدر الاقدار فی الاقطار من خیرو شر
و ابوالملوك السادة الطهر المیامین الغرر
و ابن الخواقین القروم القادة الغر الزهر

من ال قاجار الكرام اولی المهابة والخطر
خلف به بين الورى ترك ابن يافث مفتخر
يزهو به ترك كما يزهو بسيد نامضر ظل من الرحمن بالفتح العلى مشتهر
فالفتح منه والعلى والنصر منه والظفر والشمس تجری باسمه حتی تفوز المستقر
ساس الممالك والملوك اذا نهی واذا امر فاذا قضی امرا فامار القضاء مؤتمر
و اذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشعر
ويد كداك الصم الجلا ميد الصلاب من الحجر
واذا ترحم بالعباد فكل ذنب مغتفر ويهز اغصان المنى هز الصبا غصن الشجر
واذا تبسم ضاحكا فالورد يبسم عن زهر فكا نمايا قوته تفتر عن عقد الدرر
فوحق من حج الحجيج له ولبی واعتمر بماثر ومفاخر فوق الحكاية والخبر
البدر يحكی خده حاشاه كلا والقمر
اويشبه الصافی الصقيل بذی و شوم ذی كدر
ان المليك ابا الملوك هوالذی اعيی الفكر
من كونه معنی و اكوان الوجود هی الصور
ملك الممالك و الا رائك والملايك والبشر
من عنده علم الكتاب و سرايات السور
و بيانه فصل الخطاب و كشف اسرار اخر
رب الصحايف والصفاح اذا سطا و اذا سطر

(شكايت از روزگار)

سئمت من امتداد زمان عمری و من نهی ا تا نی بعد ا مر
ومن يومی ومن ساعات يومی ومن شهری ومن ايام شهری
ومن شغلی ومن شركاء شغلی ومن دهری ومن ابناء دهری

فبادت اخوتی وبقیت فرداً و وحد انا بلا عضد وظهر
و جاورنی کلاب بنی رعاة طغاة من ذوی ناب وظفر
اذا ما جئت بالاعجاز یوما تعارضنی مکائدهم بسحر
و ان اشرقت بالانوار لیلا تقابلنی بنار ذات جمر
فدا خل کل قصار بقصری و لاعب کل فخار بفخری
و شب مقبلوا نعلی حتی هووا ان یبلغوا بمقام صدری
فکم من حاسد حسبی ومجدی وکم من طالب نشبی ووفری

(برسم مطایبه درباب فرامرز پیش خدمت ولیعهد فرماید)

گر سرو ببیند قدر عنای فرامرز از پا فتدو بوسه زند پای فرامرز
نه سرو بود درهمه تبریز و نه شمشاد از شرم قد و قامت زیبای فرامرز
این جای بخلخ کند اینجای بنوشاد کانجا نبود همسر و همتای فرامرز
باسرو سهی بادصبا وقت سحر گفت کای بنده بالای دلارای فرامرز
از باغ ولیعهد برون از چه شدی گفت یا جای منست اینجا یا جای فرامرز
ظالمست اگر همچو منی جلوه گر اید انجا که بود جلوه گریهای فرامرز
درمحفل دارا چو برقص آید آید رقاصهٔ گردون بتماشای فرامرز
ورچرخ زند قطره سیماب بود لیك سیماب که دیده است بسیمای فرامرز
دردا که بدینسان که بود دام دل و دین پیچ و خم زلفین سمن سای فرامرز
ترسم که ز کف سبحه نهد زاهد بی خیر در سلسلهٔ زلف چلیپای فرامرز
امانه که آن کور دل از غایت امساك هرگز ندهد دل بتماشای فرامرز
او همچو مگس عاشق حلوا بود اما حلوای شب جمعه نه حلوای فرامرز
قارون شود ار صوفی و گیر دره بازار پشمینه خرد باز نه دیبای فرامرز
خرما نبود مفت که بیچاره بناچار خاید بعوض هستهٔ خرمای فرامرز

باساده رخان ساده دلیرا چها گر نیست — بر خاطر شان نقش تولای فرامرز
ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند — این عرضه بخاك در دارای فرامرز
کای شاه جهان گرك که در کسوت میشست — دزدی که بود خازن کالای فرامرز
بر لب سخن از جام می کوثر و در دل — دارد هوس جرعه صهبای فرامرز
احمق بود اما نه بدین مرتبه کاخر — عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز
آخر نه مگر هر شبه در زیر توان خفت — روز ار نتوان رفت ببالای فرامرز
زین غم نخورم لیك که با اینهمه اخلاص — حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز
خود باغ جنان شاه جهانرا ست که بیند — هر شام و سحر روی دلارای فرامرز
گر شه چو سکندر طلبد چشمه حیوان — گو مطلب از موی سمن سای فرامرز
گل یك دو سه روزی که بباغ آید در باغ — زیباست نه همچون رخ زیبای فرامرز

در پریشانی اوضاع آذربایجان و اندرز بنایب السلطنه فرماید

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش — نه شاد ز شادی شو نه غمزده از غم باش
وارسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین — نه رنجه و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش
نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز
نه عالم سوك و سوز چون ماه محرم باش
نه روضهٔ طوبی خیز چون روضهٔ جنت جوی — نه در تف ناری تیز چون نار جهنم باش
نه جاهل و جافی شو نه کافل و کافی شو — نه بیت زحافی شو نه اخزم و اخرم باش
نز باد هوا بر او ج بر خاسته همچون موج
نز اوج سما بر خاك بنشسته چو شبنم باش
نه پیش سپه قائم چو نقامت رایت گرد — نه باقلق دایم چون طرهٔ پرچم باش
از رأی زنی پخته بشنو سخنی سخته — نه از پی هر خامی ناپخته چو شلغم باش
گر دست دهد پیری کاندر قدمش میری — رو عقل مجرد شو نه جهل مجسم باش

ور گوش کنی با من بر زن بکمر دامن　　از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش

ور عشق همی ورزی ای بر ده و بر واورز

دیوانهٔ و شیدا شو ا فسانهٔ عالم باش

بر یادبت کشمیر جانی ده وجامی گیر　　باجان پیاپی زی باجام دمادم باش

زان لعل لب مینوش می نوش و بمستی کوش

نه بر لب کوثر رو نه تشنهٔ زمزم باش

رندانه بیا(۱) شو راست هم بی کم و هم بیکاست

نه همچور یاکاران گه راست گهی خم باش

ما بالب لعل دوست خوش سر خوش و مجموعیم

آن زلف پریشان گو آشفته و درهم باش

جهدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی

نه جاده زنجان جوی نه قاصد سرچم(۲) باش

دیدارت اگر نبود دروشکر کن و دین ار　　نه درغم دنیارو نه درهم درهم باش

نه راه بشیطان بند نه دیو بزندان بند　　نه دل بسلیمان بند نه درغم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جم باشی

رو دیو هوای خود زندان کن و خود جم باش

راه طمع و تشویش بر نفس خیانت کیش　　بر بسته و بنشسته مردانه و محکم باش

در خلد مکن خانه تا دام شود دانه　　نه خانه بویرانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود کژدم نیکوتر از آن گندم　　کز خوردن او گویند آوارهٔ عالم باش

برخیز و بپرپیوند از خویش و زن و فرزند　　نه یاد برادر کن نه یار پسر عم باش

---

(۱) پیمان بدل (۲) سرچم یکی از دهات زنجانست

بس گرسنه شب میخفت (۲) بیجامه و جاو جفت

پس خلعت کرمنا میپوش ومکرم باش

صدمعجزا گر آری تابار بخرواری   در دست یهودی چندچو نعیسی مریم باش

درنیمه رهافلاك منزل نكنی زنهار   باعیسی اگر گویند همره شووهمدم باش

گر رأی رکوب آری بر خنك نهم نه زین

نه همچو مه و خورشید بر اشهب وادهم باش

خوش خوش دوسه گام از خود برگیرو فراتر نه

بالاتر و والا تر زین طارم اعظم باش

ور پایه همت وا بالاتر ازین خواهی   روچاکر درگاه دارای معظم باش

باچاکری شه بیش از شیر فلك باشی   بردرگه او خود گواز گربه وسك كم باش

دربانی ازین خسر و هرجاکه رود گورو   محسود ومعز زشو مسجود ومنعم باش

ازجوق سگان شه وامان ومؤخر شو   بر فوق سماك چرخ بشتاب ومقدم باش

عباس شهست آنکش دادار جهان فرمود   کز جمله جهانداران اعظم شو واکرم باش

درعیش به از پرویز درطیش به از چنگیز   درعمر به از جمشید درملك به از جم باش

هم با خطر بهمن هم با هنر قارن   هم با تن روئین تن هم بادل رستم باش

بر خلق چو بخشی بر نفاع تر از تریاق   بر خصم چو آری قهر قتال تر از سم باش

درمملکت دنیا با فر فریدون بال   درمعرکهٔ هیجا باز ور بر همن (۱) باش

گر روس بکین خیزد چون سد سکندر پای

ور روبهی آغاز د با حملهٔ ضیغم باش

زان پس که ثنائی را شاهنشه اعظم گفت [۱]

---

(۱) بدم (۲) میخفت امر بخوابیدن است یعنی میخواب

(۱) وسیله تصحیح این کلمه پیدا نشد   (۲) دارای جهان فرمود

رو هرچه ببینی گوی نه اعمی و اعجم باش

آن کیست که گوید خیز وز گفتن حق پرهیز

یا از در شه بگریز یا اخرس و ابکم باش

بالله که نشاید گفت اینقصه و نه پذرفت　　گو پیر معمر گوی یا شیخ معمم باش

من امر شهنشه راپذیرم و قول خصم　　درمعرض نهی و جحد گو لا شو و گو لم باش

ای نایب شاه آخر گر راز نهانی هست　　گو ظاهر و باهر شو نه مغلق و مبهم باش

وان کار که بیش از پیش مغشوش و مشوش شد

فرمای که همچون پیش مضبوط و منظم باش

ویرانه شود آن بوم کانجا گذر آرد بوم

تاکی بیهودی شوم (۱) گوئی تو له محرم باش

سر باز و سوار اول از خیل عجم بگزین

پس عزم جهاد روس جزم آر و مصمم باش

ملک قرم و مسقو (۲) بستان ز قرال نو　　بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش

غوغاست بروس اندر از مرگ الکسندر　　این خیل و حشر تا حشر گو در غم و ماتم باش

خافض چو بنزع آید منصوب شود مجرور

گو رایت شمخالی با فتح و ظفر ضم باش

وان نوح مجاهد باز بالنگر صدق انباز　　آن کشتی غیرت را انداخته در یم باش

وان مهدی فرخ فال در معرکهٔ دجال (۳)

نه واپس و نه دنبال بل اسبق و اقدم باش

تا چرخ بود یارب با دولت شه بادا

گو نصرت و عون با تو مضمر شو و مدغم باش

(۱) قصود حاج حیدر علیخان شیرازیست　(۲) مقصود کریمه و مسکو است

(۳) شمخال خان، و نوح خان و مهدی خان از روسای قراباغند

سرداروحسنخانرا گو خون عدو نوشند(١)
وآن خازن خائن را گوخمرهٔ بلغمر باش
وان والی خیل کرج باخرج هزاران خرج
بر عـادت سوم برج دو پیکروتوام باش
بس بودثنائی اس گفتار توو زین بس نه ملتزم مدح و نه معتقد ذم باش (٢)

هنگام توقف اردوی همایون در چمن اوجان
خطاب بصدراعظم میرزا محمد شفیع فرماید

ان للصدرخصالا هی للقدرکمال انماالصدرکمال و جمال و جلال
حبه للقلب قلاب و للعقل عقال بغضه کفر والحادووزرو وبـال
جوده سکب ونهب لاعطاء لانوال فهوبالرزق ضمان وله الخلق عیال
عدله قسطاس حق قاسط فی اعتدال فیه موت وحیات وثواب ونکال
وفراق و بعاد وعناق و وصال ونشاط وانبساط و ملال وکلال
وبه یبقی الهدی حیاً کما یفنی الضلال فیه للاکوان اعمال خفاف وثقال
ثم للعمال اعمار قصار وطوال وللدر اسکنو فیها الی الاخری انتقال
فحساب وکـتاب وجواب وسؤال وجحیم ونعیم و ضرام وظلال
قلم فی کفه تجری کما تجری النبال فیه للکفر اضطراب واضطرام واشتعال
ولدین الحق جاه وجلال وجمال و به ینتظم السلم و یشتد القتال
منه حکم ومثال ومن الدهر امتثال فهوغصن مورق منه علی الدنیا ظلال
مستظل منه من کان له بالخیر فال من ملوك وسلاطین لهم ملك ومال
ترتوی من رشحة منه وهاد وتلال ورياض وحياض بل بحار وجبال
فهو بحر قعره فی الغوص ممالاینال للعدی ملح اجاج للوری عذب زلال

(١) . ردارا شاره بحسینخان و حسنخان برادراوست(٢)عذرا ر ومصمم شونه فکر متمم باش

اوسحاب ساكب فيه جواب وسجال فانسكاب وانصباب وانهمار وانهمال
ساحر يسحر لكن سحره سحر حلال مخبر عما يقول الناس في السر وقالوا
وسواء عنده ماض وماتي وحال قل لحسادك ياصدر هلموا وتعالوا
لي عصى تهتز ماهزت عصي وحبال فلموسى ليوم فعل ولفرعون انفعال
ان اقواماً الى اعداء اعتابك مالوا بلغتهم من مواليك سياط وصيال
ومتى كان لبعض منهم اليوم مجال لن تخف الاسد ان جالت دميره بغال
انت صدر في ذرى الافلاك والافق نعال كل علم لم تعلمه الورى قيل وقال
لك مجد ماله مادامت الدنيا زوال دم وعش بالعز ماهب جنوب وشمال

«این قطعه را از قول عبدالرزاق بیك دنبلی بیکی از عمال نگاشته»

ای عزیزی که مال و جاه ترا بفنا و زوال مشتاقم
بالله آن روز وروزگار گذشت که منت گفتمی ز عشاقم
بس کن این نازوغمزه کاندرشرع کرد خواهی سزای احراقم
بعد هفتاد سال عمر مگر بنده باز از گروه فساقم
مر تراحد ودق سزاست ولی من نه حدادم و نه دقاقم
گر بعقد دوام صحبت تو (۱) بود چندی عروس اشواقم
خوب کردی که طالقش کردی تا خوری بهره ز اطلاقم
ورنخوردی توراست گوبس کو دخل شهر و تیول رستاقم
ویحك ای نودکان گشوده که من شیخ اصناف و پیر اسواقم
چند نازی که این منم کامروز مشرف مستمر و اطلاقم
اکر اطلاق ومستمر ز توگشت نه گران آید آن و نی شاقم
لیك ازین نخوت تورنجم از آنك من نه مخلوقم و تو خلاقم

۱) خدمت تو نسخه بدل

توکه تاایند و روزه بودستی | همچو خر زیرسیخ و شلاقم
گوئی از بنده بندگی خواهی | که کنی مستمال اشفاقم
که مخور هرگز این نخواهد شد | ورکنند شه‌طناب و تخماقم
تونه رزاق عبدی و بخدا | بنده آنم که عبد رزاقم
بخدا گر خدا شوی نشوم | بنده‌ات ور شوم قرمساقم
کاش رزاق کل حواله کند | جای دیگر براتارزاقم
ورنه تورزق چون منی ندهی | که نه شیادم و نه زواقم
رو بخویشان خویشتن بچشان | هرچه ماند از طعوم اذواقم
که بزرقندو شیدشهره نه من | که بآیات صدق مصداقم
بهر مشتی قزل دواتی چند | بر در این قرا وآن آقم[۱]
من نه میش شقاقیم که برند | گه بییلاق و گه بقشلاقم
نه بز دنبلی که رزق رسد | گه ز سلماس و گه زالباقم (۲)
بل یکی چاکرم که ورد بود | مدح شه در عشی و اشراقم
گرتو ندهی برات بدهد نقد | از کف خویش شاه آفاقم
شاه عباس آنکه گر نکنم | شکر احسانش از پدر عاقم
حالی آنچا قچورو شال و کلاه | چون بسر بر نهندو بر ساقم
در بر تخت شاه خواهی دید | که بر از نه رواق این طاقم
شیر نر را شغال ماده کند | بانك ارعادو بیم ابراقم
آب در چشم آفتاب آرد | شعلهٔ برق تیغ براقم
تیغ من این زبان بود که بود | بهتر از تیغ و تیرو مرزاقم [۱]

(۱) قرا بترکی سیاه و آق سپید است (۲) الباق . کوهیست نزدیك سلماس
(۱) مرزاق نیزهٔ کوتاهست

رستخیز آن بود که با تو کنند — کالک حراف و نطق حراقم
خواجه گو چند ممتحن داری — گه باشفاق و گه باشفاقم (١)
چند ازین لعب کودکان بازی (٢) — من نه پیرم که طفل قنداقم
من مگر کودکم که بفریبی — گه بمضراب و گه بمحراقم
یا یهودم که ترس و بیم دهی — هم زدورماق و هم زوورماقم (٣)
یا یکی بچه برزگر کامروز — نو بشهر آمده ز رستاقم
شرم دار ای نعال و کعب زمن — که رئیس صدور و اعناقم
آسمان و زمین بمن خندند — گر بود با تو عهد و میثاقم
زانکه تو اوج ظلم و جوری و من — موجی از بحر عدل و احقاقم
گر توئی درد بنده درمانم — ور توئی زهر بنده تریاقم
درعبوست مبادرت زچه روست — من نه مخلوقم و نه خلاقم
کم کن این کبر و طمطراق که نیست — طاقت این طرنب و این طاقم
تو همانی که اکل و شرب تو بود — گه ز ادرار و گه ز اطلاقم
تو همانی که دخل و خرج تو بود — گه ز انعام و گه ز انفاقم
چه شد آخر کنون که باید کرد — خاک پای تو کحل آماقم
خلق از خلق ناخوش تو شدند — جمله مفتون حسن اخلاقم
تا تو باجور و باجفا جفتی — بنده در مهر و در وفا طاقم
کم بشلتاق و اخذ کوش که من — باطل السحر اخذ و شلتاقم
زان حذر کن که روز عرض حساب — عرضه گردد بطرن اوراقم
نه درعدل شه نه راه عراق — بسته اند و نه بنده دستاقم

(١) اشفاق بفتح همزه محبت ها اشفاق بکسر رو گردانیدن (٢) کودکان گوئی
(٣) دورماق بترکی ایستادن ٠ ووور ماق زدن

﴿ درشکایت ازعمال تبریز فرماید ﴾

دلی دیوانه دارم وندر آن دردی نهان دارم
که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم

مرا تبریز تبخیز ست ولب از شکوه لبریز ست
چه آذرهابجان ازملك آذربایجان دارم

چرا ازضابطان اروق صدطعن ودق بینم
که قدری آب وملك آنجا برای آب ونان دارم

زبیم هران مهران رود دل خون گشت وجان فرسود
که جزئی مزرعی درکوهسار لیقوان دارم

چنان منت کشم ازعامل سهلان واسفهلان
که گوئی کشورکاشان وملك اصفهان دارم

زخوان نعمت شه نعمت آبادی طلب کردم
که صد آیهٔ غضب درشان جان ازشانجان (۱) دارم

زسربازان آتش باز خصم انداز تبریزی
هزاران عرضچی درهرگذر ازهرکران دارم

همه جراره‌ها درچنك وآتشپاره‌ها درجنك
که پیش حمله‌شان پولادراچون پرنیان دارم

رسد گرحکم والاکز زمین زی چرخ شوبالا
خداداند که تشویش ازبروج آسمان دارم

بجنك من کند آهنك آن سرهنك بیفرهنك
که هم عارست وهم ننك آنکه نامش برزبان دارم

(۱) اروق ومهران رود دوبلوکند از بلوکات تبریز لیقوآن و سهلان و آسفهلان ونعمت آباد و شانجان دهات مرحوم قائم‌مقام است که پس ازشهادت او دولت غصب کرده

علیمردان مردودان کهن نامرد نامودود
که در اوصاف او صد داستان از باستان دارم
برات فوج شیران زان بمن شد درهمه ایران
که بهر طعمه پندارند مشتی استخوان دارم

[درزمان معزولی برسم شکایت بنایب السلطنه نگاشته]

(وحاج فرهادمیرزای معتمدالدوله عنوان این قصیده راچنین نوشته:)

(عمل فی هذه القصیدة من الشکوی بمشا کله قصیدة جمال الکازرانی)

ای بخت بدای مصاحب جانم ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای بی تو نگشته شام یکروزم ای با نو زفته شادیك آنم
ای خرمن عمر ازتو بر بادم وی خانه صبر ازتو ویرانم
هر کوکب سعد ازتو منحوسم هر مایهٔ نفع ازتو خسرانم
تیغست ستاره و تو جلادم سجنست زمانه وتو سجانم
ازروز ازل توئی توهمراهم تا شام ابد توئی توهمشانم
چون طوق فشرده تنك حلقومم چون خار گرفته سخت دامانم
عمریست که روز وشب همیداری برخوان جفای چرخ مهمانم
آن سفله که میزبان بود ندهد جز حنظل یأس وصبر حرمانم
خون سازدا گر دهد دمی آبم جان خواهد اگر دهد لبی نانم
جلاب عسل ندا ده بگشاید از نشتر دردوغم رگ جانم
زانسان که سگان بجیفه گرد آیند باسك صفتان نشانده برخوانم
این گاه همی زند بچنگالم وان گاه همیگزد بدندانم
تاچند بخوان چرخ باید برد از بهر دونان جفای دونانم
این سفله که آسمانش میخوانند کینش بمن ازچه روست میدانم
قرصی دوفزون ندارد وبیند کزبرك و نوا تهیست انبانم

ترسد که بکدیه صد معاذالله — یک لقمه از آن دو قرص بستانم
ای سفله اگر چه من گدا باشم — روزی خور خوان فضل سبحانم
من دست طمع ز نان تو شستم — تو دست ستم بشوی از جانم
صد شکر که بی نیازم از عالم — تا چاکر شهریار دورانم
آنکس که مرا بداد دندان داد — نان از کف پادشاه ایرانم
عباس شه آنکه از کف رادش — یک قطره چکید و گفت عمانم
وز عکس فروغ مهر چهرش تافت — یک ذره و گفت مهر تابانم
از ریزهٔ نان خوان او باشد — مغزی که بود درون ستخوانم
جانم بوجود جود او زنده است — چونانکه بخون عروق و شریانم
گر کافر حق نعمتش باشم — حقا که درست نیست ایمانم
ور منکر فضل و رحمتش گردم — انکار بود بفضل رحمانم
تا دور ندیدم آسمان زاندر — نشتافت بسر چو لیث غضبانم
گوئی نه منم همان که میگفتی — برتر بخطر ز چرخ گردانم
یکدم نه اگر بکام من گردد — او جش بحضیض باز گردانم
چون شد که کنون زجور و بیدادش — تا عرش رسد خروش و افغانم
ثعبان و اسد صریع من بودند — کامروز صریع ثور و سرطانم
ای شعبده گر فلک بشب بازی — هر شام چرا کنی هراسانم
من منتر(۱) مار و اژدها دارم — از عقرب کور خود مترسانم
این خامه شکسته بادا گر باشد — کمتر ز عصای پور عمرانم
بالا نکه ثنای شه بروز و شب — می‌خوانم و از زبانش میرانم
آنشاه که آسمان زجود شن بود — پیوسته طفیل خوان احسانم

(۱) منتر افسون گزند مار و کژدم

گر رزق جهان ز دخل دیوان داد　　جز من که ذوی الحقوق دیوانم
دانم که زراه تربیت خواهد　　باریك میان بسان یکرانم
نه خام و جمام و خورده و خفته　　فربه شده چون خران و گاوانم
مضمار دهد مرا که پیش آرد　　از خیل جهان بروز میدانم
اوراقم از ان بهاوه پیر اید　　تا در گذرد ز صدره اغصانم
تارونق و اب من بیفزاید　　چون لعل دهد بچرخ سوهانم
بیمارم و دردمندو او داند　　تدبیر علاج و راه درمانم
گر تب تب امتلا بود لاشك　　امساك بود ممد بحرانم
ور علت من ز رنج استسقاست　　بایست مدام داشت عطشانم
زین جوع وعطش بود اگر اخر　　جان شاید ازاین دو درد برهانم
وین طرفه که روزگار پندارد　　کز جوع وعطش تلف شود جانم
وان کوردل اسمان همیراند　　از سفره بسان کلب جوعانم
ای سفله تو کیستی که میرانی　　ازسفرهٔ خاص (۱) خود بدینسانم
هر چند مقل و مفلسم بینی　　نه تشنهٔ اب و گرسنهٔ نانم
صد شکر که در وجود خود هردم　　بر خوان طعام های الوانم
مرغ دل واتش غم اینك هست　　گر حرص بود بمرغ بریانم
باچشمهٔ چشم خون فشان فارغ　　از ماء معین و راح ریحانم
جز خون جگر مباد در جامم　　برخوان شکر اگر هوس رانم
چون شاه ز مرحمت قرین اورد　　با خیل ملك نه نوع انسانم
حیفست که باز حرص وادارد (۲)　　بر اب و علف مثال حیوانم
نز جوی مجره جرعه بربایم　　نز خرمن چرخ خوشه بستانم

(۱) سفرهٔ عام بدل (۲) حیفست که تا ز حرص ارايد

ایشاه جهان چواینت فرمانست | من بنده بامتثال و اذعانم
دامن بدوعالم ار نیفشاندم | شاید زد و دیده خون بیفشانم
من هردوجهان بداده بگرفته | یك کف ز غبار راه سلطانم
ان یك کف اگر ز کف رود بالله | نه درغم این نه در غم انم
پنداشت که بس گران خریدستم | ان خواجه که خوش خرید ارزانم
شاید که ازین زبون ترم دارد | زانرو که ازو گریخت نتوانم
داند که گریز پا نیم ورنه | هر بار چرا کند گریزانم
صد بار ببال اگر زند سنگم | زان بام بود محال طیرانم
سی سال باستانش خو کردم | اکنون بکجا روم کرا خوانم
گیرم که روم کجا توانم رفت | گو از تو رسد هزار فرمانم
من بنده ولی چگونه بپذیرم | حکمی که بود ورای امکانم
این بود سزای من که بفروشی | گاهی بفلان گهی ببهمانم
چون راه وفا براستی رفتم | شایستهٔ صد هزار چندانم
ای خواجه بیا بهیچ بفروشم | ور مفت دهند باز نستانم
ایگردش دهرخوارتر خواهم | وی شحنهٔ قهر دورتر رانم
چون شمع بخواهش دل جمعی | از شعلهٔ جان خود بسوزانم
دراتش دل چو لاله بفروزم | درخون جگر چوغنچه بنشانم
چون ژاله بخاك ره بیندازم | چون باده بخون خود بغلطانم
ای تیغ بلا ببر نخ عمرم | ای نیش جفا بزن رك جانم
ای خنجر کین بخار حلقومم | ای نشتر غم بکاو شریانم
تامن باشم که قدر نعمت را | در خدمت استان شه دانم
یکروز زخلد حضرت (١) اردورم | نزد یك هزار نار و نیرانم

(١) خدمت

هم باز چو بار قرب در یابم　　اتش که بود شود گلستانم

ایشاه جهان نه حد من باشد　　کین گونه سخن بنزد تورانم

لیکن بخدا نمانده با اینحال　　امکان سکوت و جای کتمانم

صد گریه نهفته در گلو دارم　　در ظاهر اگر چه شاد وخندانم

گر رای تو بود اینکه من یك چند　　زان تربت استان جدا مانم

بایست بمن نهفته فرمائی　　زانروز که بود عزم طهرانم

نه اینکه بکام دشمنان سازی　　رسوای فرنك و روم و ایرانم

من کیستم اخر ای خدا کارند　　طومار خطاب شاه کیهانم

وانگاه رسول نا امین باشد　　یك نا کس نا سزای کشخانم

او ما شطگی نکو همی داند　　زو واسطگی نکو نمیدانم

دانم که چو باز گردد ازاین شهر　　هم باز زند هزار بهتانم

چون خادمگی دگر که میگویند　　کرده است بها برود مهرانم

مپسند بمن که نا کسی فضاح　　تفضیح کند ببزم شاهانم (۱)

ازقول تو گویدو نه قول تست　　سوگند بذات پاك یزدانم

حاشا نکنم که نردهٔ سی سال　　سیراب ز بحر جود و احسانم

زانسان که زسر گذشته چندین بار　　سیلاب سخا ز بحر طغیانم

اما نه چنانکه قطرهٔ زان بحر　　در حلق چکد بر از پنهانم (۲)

بل بین و فاش و اشکار انسانك　　بارد بسر ابر فصل نیسانم

من نیز بسفره کیست کو گوید　　با همت تو کم از سلیمانم

یا آنکه بصدر ثروت و سامان　　کمتر ز صدور آل سامانم

یا آنکه بکاخ غرفه و دیوان　　در چاکری تو کم ز نعمانم

---

(۱) مپسند بمن که نا کسی رقاص　تشنیع کند ببزم شاهانم (۲) تصحیح ممکن نشد

هم خوردم و هم خوراندم از جودت انقدر که از شماره و امانم
دادم بخلایق و نپرسیدم کاعدای منست یا که اعوانم
زینان که چو گرگ خون من نوشند آن کیست که نیست گربه خوانم
ایشان نه اگر خجل ز من باشند من خود خجل از حیای ایشانم
پاداش منست اگر درین گلشن بر پای همی خلد مغیلانم
تا من باشم که خار گلخن را در گلشن خاص شاه ننشانم
من هر چه کنم گنه بود لیکن از رأفت تست چشم غفرانم
هرچند مرا فزون شود عصیان عفو تو فزون بود ز عصیانم
امروز ز هرچه کرده ام تا حال وز هرچه نکرده ام پشیمانم
افسوس که پیر گشتم و هم باز در کار جهان چو طفل نادانم
نه سالک راه و رسم تزویرم نه عالم افترا و بهتانم
نه فن فساد و فتنه میورزم نه درس ریا و سمعه میخوانم
نه منشی کار های مذمومم نه مفتی راز های پنهانم
نه مانع برك عیش درویشم نه قاطع رزق جیش سلطانم
زانست که هر زمان بلائی نو آید بسرم از جفای دورانم
مانند زری که سکه کم گیرد پیوسته بزیر پتك و سندانم
چون سیم دغل بهر که بد هندم هم باز پس اورد بد کانم
تا چیز ترازِ خزف ببازارم بیقدر تر از گهر بعمانم
از کار معاد خویش مشغولم در کار معاش خویش حیرانم
در بند وفا ز طبع ازادم در چاه بلا ز غدر اخوانم
از بسکه ز جان خویش دلتنگم شد پوست بتن مثال زندانم
از بسکه ز همرهان جفا دیدم از سایهٔ خویشتن هراسانم

گوئی همه شیر دردوغم دادم | مادر که بلب نهاد پستانم
از تیغ جفای چرخ مذبوحم | در کوی وفای خویش قربانم
نه در غم خانمان تبریزم | نه در پی کار و بار طهرانم
ایشاه جهان بیا ترحم کن | بر من کهز سر گذشت طوفانم
امساك اگر کنی بمعروفم | تصریح اگر کنی باحسانم
بعدازچل وهفت سال عمر اخر | روی از تو کدام سوبگردانم
من قحبه نیم کههر زمان جائی | بنشینم و یك حریف بنشانم
هر روز میربچنك ضرغامم | هر بار میر بکام ثعبانم
شاید کهشنیده باشی ازخارج | اوضاع مزارع فراهانم
وان قصهدستجان و ساروقم | و ان حصهٔ کازران و سیرانم
وان غصه کار وبار مغشوشم | و ان انده خانمان ویرانم
جانم بستوه امد از استو | تا خود چه رسد بملك گرگانم
زان پس کههزاورفتو مهراباد | کی در غمطوروبادرستانم[۱]
خدام کمین کهپیش ازاین بودند | جاروب کشان کاخ و ایوانم
امروزببین که چونهجوم ارند | بر اب و زمینو باغ بستانم
بستان و سرای من طمعدارند | در بان سرای وبوستان بانم
از اهل وطن خراب شدیکجا | هر جا که عمارتی باوطانم
بل کزسبه عراق محصورند(۲) | بالفعل همه رجال و نسوانم
مگذار چنین بدست نا مردان | اخر نه مگر ز شاه مردانم

---

(۱) دستجان - ساروق - گازران - سیران - هزاوه - مهر اباد - طور بادرستان - استو - گرگان اسامی املاك قائم مقامست در فراهان
(۲) بل گر سنه در عراق محصور ند

خود جز توکسی دگر کجا باشد — در فکر و خیال سود و خسرانم
انم که نباشد ایچ غمخواری — جز لطف تو و خدای منانم
بعد از پدر و برادر و خویشان — پیوسته مقیم بیت احزانم
من وایس کاروان و پیش ازمن — رفتند برادران و خویشانم
گردرغم صد چو ماه کنعان بود — میگفتم من که پیر کنعانم
تنها شدم و بکام دشمنها — بیچاره و بینوا و سامانم
آسان زتو باز گردد این مشکل — چون خود زتو مشکلست آسانم
با آنکه زصدر عز و جاه از تو — افتاده بکنج بیت احزانم
بالله که نخواهم از خدای خود — جز اینکه فدای تو شود جانم
یارب تو بفضل خویشتن باری — زین ورطهٔ هولناك برهانم(۱)

﴿ درمدح ظل السلطان علیشاه فرماید ﴾

نوبهاراست بیاتا طرب ازسر گیریم — سال نو بار غم کهنه ز دل برگیریم
چون ربیع و رمضان هردو بیکبار آیند — روزه گیریم ولی درمه دیگر گیریم
حیف باشد که می صافی احمر بنهیم — از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم

(۱) ابیات ذیل را حاج معتمد الدوله مینگارد که از دیگر انس وچون قائم مقام دررسالهٔ شکوائیه استشهاد بانها کرده کتاب ندانسته درحاشیه این قصیده نوشته اند وبعد کاتب دیگر آنرا بمتن نقل کرده

﴿ ابیات ازاینقرارند ﴾

گوئی همه شیر درد وغم دادم — مادر که بلب نهاد پستانم
من وایس کاروان و پیش ازمن — رفتند برادران و اخوانم
گردرغم صد چو ماه کنعان بود — می گفتم من که پیر کنعانم
یارب تو بفضل خویشتن باری — زین ورطهٔ هولناك برهانم

گر بدریوزه یکی کوزهٔ می دست دهد ‌ ‌ ‌ باراین روزهٔسی روزه زسر بر گیریم
صوفیان گرهمه پیرامن منبر گیرند ‌ ‌ ‌ گر بدست افتدمان دامن دلبر گیریم
سبحه گر بایدازان زلف مسلسل سازیم ‌ ‌ ‌ مصحف ار شایدازان خط معنبر گیریم
چونگل حمرا بر گلبن خضرا بشکفت ‌ ‌ ‌ از بتی ساده بطی بادهٔ احمر گیریم
بادهٔ روشن درساحت گلشن نوشیم ‌ ‌ ‌ طرهٔ سنبل در پای صنوبر گیریم
جنت باقی در چهرهٔ ساقی بینیم ‌ ‌ ‌ شربت کوثر ازچشمهٔ ساغر گیریم
زاهدار جنت و کوثر بفسون وعده دهد ‌ ‌ ‌ ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم
وگر ازجوی عسل حرف مکرر گوید ‌ ‌ ‌ ما از آن تنك شکر قند مکرر گیریم
زهره درمجلس ما رقص کند چون بنشاط ‌ ‌ ‌ ساغری ازکف آن ماه منور گیریم
سبزه چون باسمن و یاسمن آمد بچمن ‌ ‌ ‌ نسخهٔ از خط آن سرو سمنبر گیریم
درچنین فصلی انصاف کجارفته که ما ‌ ‌ ‌ ترك عیش وطرب و ساقی و ساغر گیریم
گر کند ماه خدا مارا زان ماه جدا ‌ ‌ ‌ کافریم ار نه پی مذهب دیگر (۱) گیریم
چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود ‌ ‌ ‌ لاجرم طاعت همنام پیمبر گیرم
گوهر کان بروجرد محمد که بنام ‌ ‌ ‌ از همه عالم امکانش برتر گیرم
آنکه چون کلك گهربارش رفتار کند ‌ ‌ ‌ جیب و دامان ورق پر درو گوهر گیریم
کلك اورا بغلط آهوی تبت گوئیم ‌ ‌ ‌ خط اورا بخطا نافهٔ اذفر گیریم
بس خطا باشد اگر نافهٔ آهوی ختا ‌ ‌ ‌ با خط منشی شهزاده برابر گیریم
قرةالعین شهنشاه علیشاه که صد ‌ ‌ ‌ همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم
سایه سایهٔ یزدان که زخورشید رخش ‌ ‌ ‌ پرتوی انجم این طاق مخضر گیریم
نی خطا گفتم مهر و مه و اختر همه را ‌ ‌ ‌ از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم
آن ملك زاده که باشاه جهانش بجهان ‌ ‌ ‌ همچو داود و سلیمان پیمبر گیریم

(۱) ن بدل مذهب کافر

با ولیعهد شهنشاهش اماً و اباً　　چوندو سرور که ز زهرا و ز حیدر گیریم
دو جهان بین جهانبانرا در هر دو جهان　　روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم
میل آنرا همه با جوشن و مغفر بینیم　　ذیل اینرا همه در مسجد و منبر گیریم
بزم آنرا همه چون روضهٔ رضوان خواهیم　　رزم اینرا همه با نالهٔ تندر گیریم
عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم　　حزم اینرا همه آرامش کشور گیریم
عیش آنرا همه مجموع و منظم نگریم　　جیش اینرا همه منصور و مظفر گیریم
صدق اینرا همه چون جعفر صادق نگریم　　تیغ آنرا همه چون حیدر صفدر گیریم
هوش اینرا همه با نغمهٔ بربط شنویم　　گوش آنرا همه با نالهٔ تندر گیریم
رای والای ترا عقل مجرد خوانیم　　روی زیبای ترا روح مصور گیریم
خوی دلجوی ترا خلد مقدس یابیم　　جود موجود ترا رزق مقدر گیریم
تا برشح قلمت رنك تشبه جستند　　مشك و عنبر را بویاو معطر گیریم
تا بذیل علمت عهد توسل بستند　　ماه و پروینرا تابان و منور گیریم
خیل خدام ترا یکسره در زهد و ورع　　سید و سرور سلمان و ابوذر گیریم
جز یکی منشی بدکار که در شنعت او　　از فحول علما حجت و محضر گیریم
ظل ظل الله فرزند شهنشه را کاش　　آگه از رسم وره منشی دفتر گیریم
زانچه همنام نبی کرد در احکام نبی　　داستان دگر اندر صف محشر گیریم
ای برازنده خدیوی که بتایید خدای　　تاج را بر تو برازنده و درخور گیریم
زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید　　که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم
خسروا داد گر اترك ادب باشد اگر　　پرده از راز نهان پیش شهان بر گیریم
گر اشارت کنی امروز و اجازت بخشی　　با وزیر الوزرا این سخن اندر گیریم
آنکه بر رای تو چون راز نهان عرضه کند　　عقل را واله و سرگشته و مضطر گیریم
آنکه طرزش را در چاکری حضرت تو　　راست مانند ارسطو و سکندر گیریم

ای وزیری که ز انصاف تو در کشور ری | دست شاهین را کوته ز کبوتر گیریم
چو نپسندی تو که در عهد تو ما ساده رخان | پردهٔ عصمت و ناموس ز رخ بر گیریم

یارخی را که چو خور در خور مستوری نیست
همچو زشتان جهان در پس معجر گیریم

یا چو مابونان کو بندهٔ قادر طلبیم | یا چو خاتونان روبنده و چادر گیریم
با همه اهل کمال آباد از اهل کمال | پایهٔ رفعت بالاتر و برتر گیریم
سخن ار گوئیم چون صابی و صاحب گوئیم | قلم ار گیریم چون مانی و آذر گیریم
حجره را با رخ افروخته خلخ سازیم | خانه را با قد افراخته کشمر گیریم
همه از سنگ و گل و آب و نمك خیز دو ما | از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم [۱]
باج حسن ار ز سلاطین جهان بستانیم | سیم و زر را بمن از بهمن و نوذر گیریم
کاتب شاه جهانیم و ز خورشید شهان | هر سر سال دو صد بدره مقرر گیریم
با چنین پایه چرا باید در سوق فسوق | صدفی سیم فروشیم و کفی زر گیریم
ما که خود محور افلاك جلالیم چرا | محور اندر کرهٔ ردف مدور گیریم
داوری در بر صدر الوزرا آوردیم | تا از آن کافر بد مذهب کیفر گیریم
ز انچه با تازه جوانان کند امروز مگر | انتقامی خوش از این پیر معمر گیریم
داد ما خود بدهد امروز که تا دست رجا | بدعای ملك اعظم اکبر گیریم
داد گر فتحعلیشاه که ذرات وجود | جمله سر بر خط فرمانش یکسر گیریم
تا جهان باشد این شاه جهانرا یا رب | زیب تخت و کمر و یاره و افسر گیریم
دوستانش را چون گل ببهاران نگریم | دشمنانش را چون خار در آذر گیریم

(این قصیده را از قول پاشاخان ایروانی که بسیار جمیل بوده گفته است)

چشمی بگشا مگر نه من آنم | کز حسن نظیر ماه تابانم
با تیر نگه مگر نه فتاکم | با زلف سیه مگر نه فتانم

---

(۱) تصحیح ممکن نشد

بگسسته مگر کمند زلفینم — بشکسته مگر خدنك مژگانم
در عشوه مگر نه راحت روحم — وز غمزه مگر نه آفت جانم
چو نشد که بنزد خواجگان اکنون — مانند گهر ببحر عمانم
زین سبزه فغان که خوابگه بگزید — در سایهٔ سنبل گلستانم
حسن گل اگر زسبزه افزاید — زین سبزه بگل چراست نقصانم
عشاق مرا چه شد که یکسان شد — اندوه ونشاط ووصل وهجرانم
هیچم بفروشد آنکه خواهان بود — يك دم بدوصد هزار تومانم
وانخواجه که بداسیر دربندم — امر وز کند اسیر دربانم
آن گرمی رستهٔ مرا چو نشد — وان دستهٔ مشتری بدکانم
دربسته بکنج حجره بنشسته — سودا گر ورشکسته را مانم
وانگاه بدست واعظی پرگوی — افتاده ز بخت بد گریبانم
چندان گوید که دل بجان آید — از روزه واز نماز و قرآنم
ای کافر ظالم ار تو دینداری — کم گوی مگر نه من مسلمانم
رضوان زکجا وباغ حسن من — گو وعده دهد بباغ رضوانم
دوزخ زکجا ونار عشق من — گو زهره برد زنار ونیرانم
اینك بخم دوزلف جادو بین — کفری که به از هزار ایمانم
درداکه به پیش چشم این یاران — چون آینه پیش چشم کورانم
درموقف این معسکر منصور — چون زیره میان شهر کرمانم
کاری نه مرا جز اینکه پیوسته — بنشسته مگس زخویش میرانم
وان بوالهوسان که گرد من بودند — همچون مگسان پریده از خوانم
درمصر شما که دم بدم آرند — هر روزه بسوق برده یارانم
ای کاش بیك دونخ بها میکرد — زالی که گران خرد نه ارزانم

باآنکه خدا گواست یوسف را — در حسن غلام خود نمیدانم
اینست که بالمثل تو پنداری — بر خرمن گل دمیده ریحانم
خطی است مگر بخد گلرنگم — گردیست مگر بگرد مرجانم
جرمی بوجود خود نمیبینم — جز موی که رسته از زنخدانم
با موی زنخ ببر نخوانندم — صد مصحف اگر زبر همیخوانم
ایزد که لباس خلقتم پوشید — از کسوت حسن خواست عریانم
وین جرم دگر که کام بدخواهان — بر ناید از این نحیف جسمانم
وین طرفه که قرچگی و قوادی — خواهم که کنم ولیك نتوانم
زانروی به پیش خواجگان عهد — ناکام تر از جمیع اقرانم
جز میر نظام (۱) کز وفادارد — در حضرت خود عزیز و مهمانم
گر او ندهد گمان نمیر کاید — امروز بدست یك لب نانم
با همت او فزون ز تیمورم — وز دولت او بر از سلیمانم
بر شاخ ثناو مدح او دایم — هم نغمهٔ بلبل خوش الحانم
لیکن نه خوش آیدم که بااین قوم — بر گویم ازو هر آنچه میدانم
باری کنمش دعاو این امید — باشد ز جناب رب سبحانم
کورا ز قضا اگر گزندی هست — گردد بفدای او سرو جانم

این قطعه را هنگام تبعید بخراسان فرموده است
معلومست که مفصل بوده و بیش از این بدست نیامد

ای وای بمن که یك غلط گفتم — از گفتهٔ خویشتن پشیمانم
جز جادهٔ کوی تو نمیدانم — با این همه وسع ملك سبحانم
درملك رضا نشستنم خوشتر — از گوشهٔ خانهای ویرانم

(۱) اشاره بمحمدخان امیر نظام است

خاك ره شاه هشتمین بودن — به از شاهی روم و ایرانم
ای دست اجل بگیر بازویم — وی خلعت آخرت بپوشانم
ای سنك لحد بفرق من بنشین — وی خاك بخویش سازپنهانم
ای شام فراق دور تر رانم — وی صبح وصال پیشترخوانم
گوئی که مداد خون دل باشد — کامروز برون شده زچشمانم

(بیکی از عمال نوشته است)

ای بزرگی که دردو عالم نیست — جزتو مخدوم و جزتو محبوبم
خوب اگر بگذرد بمن یابد — از تو باشد همه بدو خوبم
تا تو ازلطف صاحبم بودی — طالع سعد بود مصحوبم
یك دومه پیش ازین زمهر تو بود — ماه و مهر سپهر مغلوبم
بنده راغب ز خلق بودم و خلق — راغب خلق و خلق مرغوبم
با همه بد قوار گی گفتی — ثانی یوسف بن یعقوبم
گر زجا جستمی بعزم رکوب — مرکب چرخ بود مرکوبم
پس سپاه سعود را گفتی — خیل نحلندو بنده یعسوبم
چرخ گردون ز خوشه پروین — دسته می بست بهر جاروبم
این زمان بین که چون بساط زمین — میکند گاو وخر لگد کوبم
طالبان مرا نگر کامروز — همه را مستفیدو مطلوبم
گر بدرگاه جاه تو گذرد — عمر برین سیاق و اسلوبم
وا کنم نطق بسته را کاخر — من نه از سنگم و نه از چوبم
صبرم از حد گذشت پنداری — بنده قائم مقام ایوبم
چند ازین وعد هاکه یاد ارند — همه از وعد های عرقوبم
من نه آنم که چون تو کذابی — بفریبد بوعد مکذوبم

خیز و کالك و دوات و دفتر خواه | تا نویسی جواب مکتوبم
ور نه پیدا کنم که اکنون باز | من نه مخذولم و نه منکوبم
آسمان و زمین بر آشوبند | بر تو آنگه که من بر آشوبم
شغل من صدق صرف بود و کنون | بهمان شغل باز منصوبم
بلکه در سلك اصدقای عباد | تا بروز حساب محسوبم
مرترا سر بصدمه باید کوفت | گر تو بدهی بطعنه سر کوبم
خائنی چون ترا غضب شاید | من چرا بی گناه مغضوبم
ناهب مال شه توئی و ترا | دفع باید نه من که منهوبم
نشنیدی که کدخدای عراق | هم درین سال کرده مسلوبم
من چو آیینه ام برابر تو | راست بینی که بنده معیوبم
تا توئی حاجب اندرین درگاه | شکر لله که بنده محجوبم

ای مشیری که عز و جاه ترا | بدوام و ثبات مشتاقم
بمدیحت که یادگار منست | عاشق صادقی ز عشاقم
بو الهوس نیستم معاذ الله | نه هوسناك و نی ز فساقم
گر نه مدح تو در سخن گویم | مستحق نکال و احراقم
سر بد خواه و سر بد گو را | من چو زازم و چو دقاقم
زرق و شید و فسون چرا نخورم | نه فسون سازم و نه زراقم
روزی من حواله بر کف تست | گرچه دانم که کیست رزاقم
چون چنین است بس فراوان به | قسمت اندر میان ارزاقم
تا گزندی نبینم و نرسد | منت ازهر غر و قرمساقم
ور هنر هست چونکه بادگران | نسبت اختصاص و اطلاقم

باز گویم که هست با دگری نسبت اهل شهر و رستاقم
هرچه‌خواهم رواست زانکه‌زاخذ عاریستم بری ز شلتاقم
صاحبا نظم را بعمد چنین گفتم و لیك هست الحاقم
لطفت ار یار شد بفهم وذکاء شهره در روزگار و آفاقم
وانگهی باوفا و صدق وصفا در زمان فرد و درجهان طاقم
ور نه هستم چوپستهٔ بی مغز از درون پوچ واز برون چاقم

❀(در تحریض ولیعهد برای راندن سپاه روس از ایران)❀

دوشم بوثاق آمد آن سرو خرامان(۱)
می‌خورده و خوی کرده‌وخندان وغزلخوان
جانهای عزیزان همه‌درچاه‌زنخدان دلهای پریشان همه‌درزلف پریشان
زلفش بشکار اندر زان حلقه فتاك
چشمش بخمار اندر زان غمزه فتان
ازغمزه این بیدار بس فتنهٔ خفته درحلقهٔ آن پیدا بس جادوی پنهان
خورشیدفروزانش درپردهٔ ظلمات وزآتش سوزانش سرچشمهٔ حیوان
گوئی پریئی در شده درکسوت آدم گوئی ملکی آمده برصورت انسان
آویخته از سرو سهی دستهٔ سنبل آمیخته با سبزهٔ تر لالهٔ نعمان
سنبل نه زره‌وربودو سرو زره دار لاله نه زره‌سا بود وسبزه زره‌سان
کس سرو ندید استکه بی‌معجزعیسی اززنده بگیرد دل وبرمرده‌دهدجان
سنبل نشنیدیم که بیمعجز(۲) داود خورشیدبجوشن کند وماه بخفتان
هرلاله‌نیارد خفت برفرش زبرجد هرسبزه نباشدجفت با حقهٔ مرجان
این سبزه‌مگر سرزده‌از گلشن فردوس این لاله‌مگر آمده ازروضهٔ رضوان

(۱) آن خسروخوبان (۲) بی صنعت

در تابم ازین سنبل پرتاب که دوشهی　　دل دزدد و جان خواهد هم باز بتاوان
بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل
بر بسته خود و هم خود بر بسته بسی جان
اوکنده بسی دام بلا در ره جانها　　افشانده بسی خون دل از دیده بدامان
بربسته همی پای گرفتار زرفتار　　بگشوده همی دست ستمکار زدستان
مرغیست که بر گلبن طورست بپرواز　　زاغیست که در گاشن خلدست بجولان
بر نور عیان آرد پیرایهٔ ظلمت　　در کفر نهان دارد سرمایهٔ ایمان
کافرش توان گفت و مسلمانش توان خواند
گر خلد بکافر سزد اتش به مسلمان
شیطان بودار شیطان مرخلد برینرا　　پیوسته ز دستان دهد ارایش بستان
هر ادمیئی را دوملك باشد همراه　　نه هرملکی باشد همسر بدو شیطان
اشفته دمی دیدم در حلقهٔ انز لف　　چونگوی که سرگشته بود درخم چوکان
بیچاره واواره و درمانده ودروای　　بشکسته وبربسته وسرگشته وحیران
گفتم نه توئی آن من آهی بزد و گفت
انصاف بده جز دل تو کیست بدینسان
گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال
هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان
گفت این گنه از تست که جز تو نشنیدم
پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان
بازاست ترادیده و من بسته بتهمت　　شوخست تراخاطر و من خسته بپهتان
وین طرفه که درزمرهٔ دانایان خودرا　　بشماری وبسپاری دل درکف نادان

گاهی بیکی خواجه سپاریم که باشد ‌ ‌ دل کندن ازو مشکل و جاندادن[۱] اسان
گاهی بیکی بنده کنم ریم[۲] که گردد ‌ ‌ او خواجهٔ فرمان ده و تو بندهٔ فرمان
تا دیده نظر باز و نظر باشد غماز ‌ ‌ گه خسته کند اینمرو گه بسته کند ان
گر طالب دنیائی بگریز ز شنعت ‌ ‌ ور صاحب تقوائی پرهیز ز عصیان
گفتم بخدا از تو پناهم که نداری ‌ ‌ شرم از من و ننك از خود و اندیشه ز یزدان
در تاب کمندی که همی جوئی پرخاش ‌ ‌ وز تب بگزندی که همی گوئی هذیان
گوئی توئی آن کاتب کاذب که بهر کس ‌ ‌ هر دم بحسد گوید صد تهمت و بهتان
کم گوی و ازین گفتن عذر آر بتوبه ‌ ‌ شرم آر و برین دعوی در کش خط بطلان
نه تخم سپندی که باتش جهد از جای ‌ ‌ نه زال نژندی که بشیون کند افغان
زیرا که منم چاکر سلطان و نزیبد ‌ ‌ این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان
عباس شه آنست که با چاکری او ‌ ‌ فرصت نکند کس که کند خواب و خوردنان
گر زندگیئی دارم از بندگی اوست ‌ ‌ چونان که بخون زنده بماند رك شریان
با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار ‌ ‌ با رنج سفرها و خطرهای فراوان
کو فرصت بنهادن دل در ره دلبر ‌ ‌ کو مهلت افشاندن جان در ره جانان
هر شب منم و شمع و ورقهای پیاپی ‌ ‌ هر روز من و جمع و سخنهای پریشان
تا صبح نگارندهٔ اوراق رسایل ‌ ‌ تا شام سپارندهٔ اطراف بیابان
بر دست گهی خامه و استاده بیك پای ‌ ‌ در پیش گهی جاده و بنشسته بیکران
بنوشته گهی نامهٔ اسرار بخلوت ‌ ‌ برخوانده گهی دفتر اخبار بدیوان
بنهفته گهی بیعت بگرفته ز ارمن ‌ ‌ پوشیده گهی پیمان برسته بشروان
گه ملتزم پاس که شاهست بمشگوی ‌ ‌ گه بر در کریاس که بارست بایوان
ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار ‌ ‌ مشگو چو بهشتی که در او حوری و غلمان

(۱) ن بدل - جان کندن (۲) ن بدل - فروشیم

بر صفهٔ آن ایوان شاهست بمسند ‌‌ ‌ در عرصهٔ آن مشکو ماهست خرامان
بر روشن آن لمعهٔ انوار ثواقب ‌ ‌ در گلشن این نغمهٔ مرغان خوش الحان
لحنی که بود نغمه گر حنجر داود ‌ ‌ نوری که بود راهبر موسی عمران
چون ماه بر ان منظر شاهست بخرگاه ‌ ‌ چو نسرو درین گلشن داراست خرامان
دارای عجم وارث جم خسرو عالم ‌ ‌ خورشید شهان شاه جهان سایهٔ یزدان
جمشید زمان فتحعلیشاه که تیغش (۱) ‌ ‌ هم قاطع کفر امدو هم قامع کفران
هم تخت از و خرم و هم بخت و هم اقبال ‌ ‌ هم جود باو زنده و هم عدل و هم احسان
رخشنده و بخشنده نه ماهست و نه خورشید ‌ ‌ با تیغ سر افشان و با دست زر افشان
با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل ‌ ‌ گو گوهر رخشان ندهد کوه بدخشان
با اشك بد اندیشش کافاق کند بر ‌ ‌ گو لؤلؤ لالا نشود قطرهٔ نیسان
تا پور پناهش [۲] بپناه آمد آمد ‌ ‌ جوشان و خروشان و سبکخیز و سپه ران
اینك سپهی کشن بتایید خداوند ‌ ‌ زی خطهٔ ارمن کشد از ساحت ایران
دل کنده ز مشکوی و سپه رانده بمشکین ‌ ‌ بگذشته ز ایوان و روان گشته بمیدان
گوئی که حرامست براو راحت و ارام ‌ ‌ مادام که بیرون نکند روس زاران
یارب مددی ده که درین رکضت مسعود ‌ ‌ اعوانش بنصرت رسد اعداش بخذلان
جانها همه قربانش شود گرچه بانصاف ‌ ‌ من شرم کنم زانکه بقربانش کنم جان

❁[تهنیت فتوحاتی ولیعهد در جنك معروف به آباران و نکوهش]❁
(سردارانی که از جنك فرار کردند)

اه ازین قوم بی حمیت بی دین ‌ ‌ کرد ری و ترك خمسه و لر قزوین

---

(۱) عباس شه ان خسرو غازی که حسامش (۲) پور پناه ابوالفتح خان پسر پناه خان و پدر عباسقلیخان معتمد الدوله است

عاجز ومسکین هرچه دشمن و بدخواه　　دشمن و بدخواه هرچه عاجز و مسکین
دشمن از ایشان بعیش و شادی و عشرت　　دوست از ایشان بآه و ناله و نفرین
تیغ و سنانشان زکار عاطل و درکار　　دهرهٔ هیزم شکاف وداس علف چین
دشمنشان دزگشا زور خراطیم　　خود همه بیدست و پابسان خراطین
ان بحصار و حصون و فتح ممالك　　وین بحصاد زروع و ضبط طواحین
ریشك رشکین کرفته جادهٔ بالا　　سبلت مشکین فتاده جانب پائین
قوز براورده از توالی عشرات　　کوز رها کرده از حوالی تسعین
مشتهٔ تابین ومغزو کاهٔ سرهنك　　معدهٔ سرهنك و بول و غلهٔ تابین
رو بخیار و وکدو نهند چو رستم　　پشت بخیل عدو کنند چو گرگین
دسترس ار بودشان بچرخ نما ندی　　مزرع سبز سپهر وخوشهٔ پروین
کالك نارس زخوی خورندو نبینند　　خرزهٔ نخجوان رسیده و شیرین
شاه جهان از سر ترحم فرمود　　چند نسق چی بهر محلت تعیین
لیك نبخشود سود بلکه بیفزود　　درد دگر از رسوم بیل و تبرزین
باسپهی این چنین و یك دوسپه دار　　راند ولیعهد تا بمعرکهٔ کین
مهر برخسار در مقابل صفین　　قهر بکفار چون مقاتل صفین
نعرهٔ کوس آنچنان که نعرهٔ تندر　　حملهٔ روس آنچنان که حمله تنین
روسی دیوانه با پیاده چو بیدق　　اصف فرزانه باسواره چو فرزین
خسرو قزوین بعزم رزم مخالف　　امده برزین بسان آزر برزین
توپ ولیعهد و رعد های نو آهنك　　تیغ حسن خان و برقهای نوائین
معرکه چون گرم گشت از دوطرف خاست　　اتش توپ و تفنك ونیزه وزوبین
لشگر قزوین و خمسه وری از اندشت　　باز پس امد زباد توپ نخستین
ماند ولیعهد شاه و توپ عدو کوب　　غلغله افکنده در عوالم ارضین

گفت که اکرام ضیف باید واورد | گردهٔ گرم از تنورولقمهٔ سنگین
لقمه سختی چنانکه هضم نگردد | تانکند هضم روح حزب شیاطین
حادو حاری که‌هیچ‌معجون هرگز | می نکند همچنان تولد تسخین
الغرض آنروز با فشرد ولیعهد | یکه و تنها بصد تحمل و تمکین
تا شب‌تاری‌رسیدو ازدوطرف‌یافت | آتش توپ و تفنك معرکه تسکین
پس‌خبر آمد ببارگـاه وبهر کس | واجب ولازم‌شد این تعنت‌وتهجین
کی‌همه سرکردگان‌جیش که‌دارید | اسمر خوانین و راه‌ورسم‌خواتین
آینه بگرفته با انامل مخضوب | غالیه افشانده بر محاسن مشکین
نازك ونرم آنچنانکه رنجه کندتان | بالش‌مخمل‌بروی زین‌و نمد زین
مقنعهٔ ننگتـان بعـادت نسوان | به بود از جنگتان بعادت دیرین
طایفهٔ نو بلوغ ونو خطو نو کار | نو گلشان درع‌پوش وسنبل‌پرچین
یوسف عصرند درنکوئی و باید | حلقهٔ نسوان مصر و حربهٔ سکین
نه صف ابطال حرب‌واسلحهٔ کار | نه بر احزاب کفر و معرکهٔ کین
بس‌عجبست اینکه خانمانه خرامد | دختر ساقی بجنك سختر وساکین (۱)
سختر و ساکین‌بهل که‌رستم‌دستان | پنجه نیارد کند بدست نگارین
دست نگارین‌چنان سزد که ولیعهد | گرد بخون عدوی فخر سلاطین
فتح علیشاه انکه منشی جاهش | برخطر خسروان کشد خط ترقین
ایکه شنیدی سخن زهول قیامت | خیزوقیامت بدشت‌هشتدرك[۱] بین
هشتدرلنی که صدهزار هزاران | از درکات جهیمش امده تضمین

---

(۱) اسامی دو نفر از سر کردگان روس آست

(۱) هشتدرك‌جائیست درنزدیکی اباران که این جنك باسم اباران معروفست ودر انجنك دولت ایران بروس ظفر یافت

حد حسام انچنان که حدت غساق | اب سنان انچنانکه شربت غسلین
تیپ سواران فرشتگان که فرستاد | ناصر طاها برای نصرت یاسین
توپچیان ان موکلان که سپارند | کافر بیدین بدست مالك سجین
نیزهٔ سربازو سالدات بیکبار | ازدو طرف بردو سینه آمده پرچین
لشکر تبریزو ایروانزو ارومی | خصم شکارند همچو شیر دژآگین
تشنه بخون دست و دشنه ساخته گلگون | قطع شرائین کنان ز قوم شرآیین
کفر فتاده بچنك لشکر اسلام | همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین
دیل [۱] سر آورده آنقدر که شمارش | نه بقیاس ایدو نه حدس و نه تخمین
ایزد داناو پادشاه توانا | کرد بعباس شه توجه و تحسین
از پی ابلاغ این بشارت عظمی | رفت بهر سو مبشرانو فرامین
خلق دمادم بعیش و شادی و اطراب | ملك سراسر بزیب و زینت و آزین
خلق بعهدش همه شکفته و خندان | همچو بفصل بهار لاله و نسرین
جمله باقبال خسروی که نثارش | چرخ بلند آورد زماه و ز پروین
دولت این پادشه بپاید چندان | کین فلك دیر پا نپاید چندین
افسراو باد بر ز تارك گردون | تامه کانون بود پس ازمه تشرین
شاه جهانرا دعا نگفتم الا | روح الامین گفت صدهزاران امین

در نکوهش صدراعظم وقت گوید

لا بهاء لادهاء لا بیان لا عباره | فبماذا تدعی یا مدعی شغل الوزاره
ابقطر ام قواره ام بقد کالمناره | ام بغارین لکل منهما الف مغاره
قل متی فرزنت یا بیدق شطرنج الشراره | ومتی اقرشت یا الام من رهط الفزاره
ان یرانی الملك الاعظم یوماً بالحقاره | این امثالك یا منتوف من تالك الجساره
اتری تخفض قدری بعد ترك الاستزاره | قل لنا من انت حتی تبتغی منك الزیاره

(۱) دیل بمعنی د است

انت نفخ صادر فی صدر ایوان الصداره　　ساقر من دارة کانت لك الجعرة جاره
نعم ما بلغت بالامال من تلك السفاره　　فافعلن ماشئت من غیظ وطیش وحراره
واطلب الاموال من حیث تری لقیا التجاره
واضعفن عشراً علیها تارة من بعد تاره
انما الاملاك من عشریك فی نهب وغاره　　و كذا الملاك فی عدم و عسر وخساره
ویحکم یاقوم ناغر بانکم صارت مظاره　　هل یرجی عاقل من علقم الا المراره
ذهبت عن دوحة الدولة و الدین النضاره　　فهو بالله لقرع الشرع و العرف حجاره
وهو فی مخزن بیت المال من دار الاماره　　فاعل بالله ما یفعل بالانبار فاره
او کما نفعل فی محتلج القطن شراره　　هل سمعتم سرقة نظهر فی زی التجاره
اورأیتم رشوة تحت غشاء الاستعاره　　فیه سر قل ما یدرج فی طی العباره
قلت ابذاً منه و العاقل یکفیه الاشاره　　انا بیکار یودی الحق ام الهمه کاره(۱)

❁[احتمال قوی میرود که این قصیده درنکوهش حاج میرزا اقاسی باشد]❁

ایا شکسته سر زلف ترك تبریزی　　شعار تو همه دلبندی و دلاویزی
عبیر و عنبر بر مهر انور افشانی　　عقیق و شکر با مشك اذفر امیزی
گهی بسنبل آشفته برك گل سپری　　گهی به لالهٔ نو رسته مشك تربیزی
همی لغلطی بر لاله های بستانی　　همی بگردی درسبزه های پالیزی
بباغ و بستان باشی همیشه بامستان　　چرا از صحبت نامحرمان نپرهیزی
دو شوخ مستند آن هر دو ترك تیغ بدست
که کار شان همه خونخواری است و خونریزی
فغان از ین دو ستمگر که فتنهٔ شان بگذشت　　هزار مرتبه از فتنه های چنگیزی
تو گوئی این دو نیاموختند در همه عمر　　بجز دو روئی و دزدی و فتنه انگیزی

---

(۱) بیکارة وهمه کارة فان سیست

غلام زلف ورخ شاهدان تبریزم خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی
جماعتی متزهدکه دام عام کنند صلاح وسبحه وسجاده وسحرخیزی
ایامنافق معجب من ازتوآن بینم که دید جدکبارم زعجب پرویزی
توخودبرهنه وبیبرك وخوارباشی وزر بخاك داری چون بوستان پائیزی
اگرنه اجوف ومهموزی ازچه داری ریش
بهردوپهلو از ضغطه های (۱) مهمیزی
توخودچه چیزی اخرچه کارهٔ که کنی فغان وناله زبیکاری و زبیچیزی
خدای دادبهرکس هرآنچه لایق بود نبایدت که بحکم خدا درآویزی
توخواه راضی باش ایعزیزو خواه مباش بلی قضاست که وارو نه میکند پیزی [۲]
نه من که باتو باین چربی وباین نرمی بگویم وتو به آن تندی وبان تیزی
جز اینکه باتو بگفتم که حیز و دزد مباش چه کرده ام که بقصدهلاك من خیزی
بروبباش چه باید مرا که پند دهم ترا بمهر وتوبامن بکینه بستیزی
مگرنه نایب سلطان روزگار دهد سزای آنکه کند دزدی و کند حیزی
عدوی جاهش نوشد شراب زقومی مدام دولت خواهش زلال کاریزی

❁ (در شکایت از روزگار زمان معزولی فرماید) ❁

دلاتاکی شکست ازدست هرپیمان شکن بینی
برای ازسینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی
برو بیرون ازین خانه ببر از خویش وبیگانه
کزین دیوان دیوانه گزند جان وتن بینی
سفریك قطعه ازنیران بود حب وطن زایمان
ولی صدره سفرخوشتر چوخواری دروطن بینی

(۱) ضغطه بروزن نقطهٔ تنگي ود شواريست (۲) قضاست اینت که وارونه میکند پیزی

درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما
تو این طالع نخواهی دید تا گور و کفن بینی
چو عنقا باشی و معدوم باشی زان وجودی به
که خود را گاه ماده گاه نر همچون زغن بینی
بیا مرغ ار شوی بلبل شو و آشفته گل شو
که گر بینی جفا باری ز یار خویشتن بینی
نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه
گهی جور زن و گاهی جفای بابزن بینی
همان بهتر که چون پروانه گرت اتش بجان افتد
ز شمع انجمن نز شعله خار و گون بینی
و گر چون کبک کهساری ترا زخمی رسد کاری
ز شصت تیر زن باری نه دست پیر زن
تو ای طوطی که در هندوستان بس دوستان داری
چو این مسکین چرا در مسکن دشمن سکن بینی
ترا غم خصم دیرینه است و همخانه درین سینه
وزان بیرحم پر کینه بس آفت و فتن بینی
چرا در خانهٔ دشمن چو محبوسان کنی مسکن
مگر در پای جان چون من ز لطف شه رسن بینی
پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آنگه
هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی
اگر داری هوس بشکن قفس بر کش نفس تا بس
بساط باغ و راغ و جلوهٔ سرو و سمن بینی
بباغ اندر شوی تازان و نازان باهم آوازان
طربهای نو از دنبال غمهای کهن بینی

ز حلقوم شب آویز ارغنون ار ارغوان خواهی
زمرغان سحر خیز انجمن پر نسترن بینی
بیا زین تنگنا بیرون ممان چون بوم درویران
که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن بینی
جهانیرا سهر شب تا سحر از دست تست و تو
طمع داری دراطراف مقل کحل وسن بینی
تو خود با ترك خونریزی چو بنشینی و برخیزی
هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی
مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو
که جرم دیگرانرا زین ضعیف ممتحن بینی
خیانت پیشه کردی بامن و خوش داشتی زیرا
خیانت پیشگان را پیشکار و مؤتمن بینی
توهم ازرأی و تدبیر من ار سروازنی شاید
چو مدبر را مدبر راهزن رارای زن بینی
محق را مبطل انگاری و محسن رامسی آنگه
بلیدی را بلد خوانی حسودی را حسن بینی
زوافی یا مصافی پیش اگر آید خجل گردی
چو باطل را بطل دانی و خاتون راختن بینی
تو از ذکر ذرا و بکر غدر را درگذر ورنه
شوی رسوا چو زین زن خصلتان عجز و عنن بینی
بیا بگذر ازین سودا که من خود کافرم زینها
اگر جز روی شیدو شین و رنگ و مکر و فن بینی

بگاه لاف و هنگام گزاف ار مردشان دیدی
نگه کن تا بوقت کار شان کمتر ززن بینی
همه گندم نما وجو فروشندارنه یکمن جو
چو بدهند از چه در دنبال آن صد بار من بینی
توخودکوه‌ارشوی کاهی‌چویک‌من کاهشان‌خواهی
ببر زیشان طمع کین کاستن از خواستن بینی
مده از عشق آخور همچو خر تن‌زیر بار اندر
که بس‌بار محن اخر درین دار محن بینی
ز اخور دورشو گرخرشوی خر گورشو باری
که نه اب وعلف خواهی و نه جل و رسن بینی
چرا باید شگفت آری که چون گاوان پرواری
فزون بینی ثمن هر جا فزونی در سمن بینی
به از هفتاد من بینی قطوری کزان هر مو
قطور نفط و قطرانش بتن هفتاد من بینی
جواد ضامر وجلال نافج رادرین میدان (۱)
نبینی فرق تا در پویه ودر تاختن بینی
بیا بگشا زبان‌وهر چه‌خواهی گو کزین اخوان
نبینی مهر تا مهر خموشی بر دهن بینی
بهر جا باشی‌و صد بدببینی زین بتر نبود
که اینجا خاتم‌جم رابدست‌اهرمن[۲]بینی

(۱) جواد ضامر اسب‌تند رو لاغر میان و جلال نافج گار نجاست‌خوار خوار بدوگنده است(۲) اشاره بحاجي‌حیدرعلیخان شیرازي مهردار ولیعهد است

نهال خدمت و کالای قدمت را در ین حضرت
پشیمانی ثمر یابی پریشانی ثمن بینی
مرا لعنت کن از سرمایهٔ صدق و صفا آخر
در ین بازار پر ازار اگر غیر از غبن بینی
من این سر مایه را اوردم این جاو خطا کردم
تو باری پندو عبرت گیر چون برحال من بینی
ندیدی مرمرا سی سال روزوشب در ین درگه
چنان کاذر کشسب پارس را با برهمن بینی
مگر ان بندگیها و پرستش ها که من کردم
نبود افزون ازان کاندر بربت ازشمن بینی
پس از یکقرن خدمت مزد خدمتها ست (۱) این کاکنون
فرشته و دیو را با هم قرین در یکقرن ابینی
ندیمن گرملك اخر کدامین نوع حیوانرا
چومن بیخواب وخورعمری مجال زیستن بینی
نه اب ونان نه اب روی و گرداگرد من هرسو
عیالی بی مر ازخوردو درشت و مردو زن ابینی
درین فصل شتا کز ریزش ابر دی و بهمن
کنار هرشمر گنجی پر از در عدن بینی
کنار بنده ازطفلان اشك و اشك طفلان این
اگر خواهی که اطفال بدخشان و یمن ابینی
مرا پیراهن جان چاك اگر گردد بتن زان به
که طفلان مرا چون گل بتن یك پیرهن بینی

(۱) ن بدل — محنت ها

زغال و هیمه را باسیر و مثقال اندرین خانه
بسان چوب چین و تودهٔ مشك ختن بینی
سگان کوچه را سنجاب و قاقم در بر ست اما
کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی
پس آنگه در چنین حالت عمل داران دیوانرا
پی اتلاف جان بنده در سر و علن بینی
خدا گوید که بعض الظن اثم و این جماعت را
خدا داند که با این بنده بعض الاثم ظن بینی
زیان چون از زبان آید همان بهتر بود اکنون
صلاح کار خود در انقطاع این سخن بینی
بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد ضنت
چو بذل و فضل بی منت ز رب ذوالمنن بینی

در نکوهش شاعری بدیع تخلص که الفاظ غیر مأنوس و خشن را
درشه رسند فصاحت خود قرار میداده گوید

ای بدیع آهسته تر رو ای سر الدیعست اینکه تو
شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی
من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم
تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی
گر بصد لفظ اندرون یك حرف من باشد خطا
تو بیك لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی
ور چه ناید در عدد خبط و خطا های تو لیك
سبحهٔ صد دانه را بردار اگر عد میکنی

جرم یاران چیست هر جا خود تو از نابخردی
زشت را گرداوری مقبول را رد میکنی
همچنان کز هر چه در شهنامه گفت استاد طوس
اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی
توبه کن استغفر الله کفر محض است اینکه تو
ژاژ احمق را قیاس از راز احمد میکنی
خود ترا باراه و بخت دیگران اخر چکار راه حلق خویش را میکن ا گر سد میکنی
هر خطائی را خطائی فاشتر اری دلیل راست گوئی دفع فاسد را بافسد میکنی
خود چرا در سلك نظم و قید وزن اری سخن
ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی
گر گنه کردند ثابت کن و گرنه بی ثبوت بی گناهان را چرا حبس مؤبد میکنی
گر زمن پرسی رها کن این اسیران را زبند
ور نمی پرسی و ابرام مجدد میکنی
چون دگر خربندگان از نعل و مقود باز گوی
توچه حدداری که نعت تاج ومسند میکنی
تا کجا جهل مرکب ای بدیع اخر چرا تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی
در خلاف طبع و حس واماندهٔ چون خر در وحل (۱)
پس جدل در مبحث عقل مجرد میکنی
مرد دانا را بدآید زین سخن ها زینهار روز بان درکام در کش گر خوش امد میکنی
پند من بپذیر واز نعت بزرگان در گذر (۲)
ور بنپذیری و اصرار مؤکد میکنی

---

(۱) واماندهٔ چون خر بگل (۲) از نعت شهنشه در گذر

گر نکوئی چون صبا باری چو مجمر گوی اگر
نعت شاهنشـاه منصور مؤید میکنی
ورنه عرض خویش را در حلقهٔ الواط ری
عاقبت چون عرض صدرالدین محمد میکنی

(قطعات عربي)

(ارجوزه در خواهش کردن ولیعهد کشف رمز فاضل
خـان گروسی مسمی به بجخ حدر را از قائم مقـام)

الحمدلله العلی الاجلل ثم الصلوة للنبی المرسل
وآله الائمة الاطهار وصحبه الاعزة الاخیار
وبعد قدامرت یوم الاربعا بماسیتلی عن قریب طایعاً
لصاحب النعمة والالاء ذی الحضرة السنیه الوالاء
ذخر الوری ملاذ کل الناس وفخر ارباب النهی عباس
مشید المملکة البهیه ونائب السلطنة العلیه
رای امیر بعد فحص زایده قاعدة متی قلیل الفایده
فال ائتنا بفکرک السدیده قاعده موجزة جدیده
فعبده الضعیف فوراً بشره برسم قانون جدید لم یره
وهو یسمی البجخی الحدری لم یلتفت بها سوی من یدر

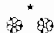
حل رمز

بجخ حدر

غیر ذات الثاث والا ثنین والهوافتح ذاك بالجمله
[ث ش] ت ق ی ه و ا
ضبطها رسمها مرتبة هملة العجمه عجمة الهمله



دقت الباب واستزارت سحيرا　　قينه فى يمينهـا شمس راح
فدنت مضجعى و قالت برفق　　سيدى قم فلاح ضوء الصباح



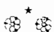
امر تر عينى مثلكم فاضلا　　لكل شيئى شاء وشاءا
يبدع فى الكتب وفى غيرها　　بدا يعاً ان شاء انشاءا

بميرزا محمد بروجردى نوشته

جاء الكتاب فجائنى روح و ريحان و راحة
مما حوى نكت البلاغة　　والبراعة والفصاحة
جمعت صحيفتك الشريفه باالكنايه والصراحة
بين اللطافه　　والنظافة　　والظرافة　　والملاحة
ما كان فيها سيئى لو لم يكن فى الاستماحة
اقصر فان　　الاستماحه اس بنيان الوقاحة
ماذا يضرك ان ارحت اخاً ونفسك مستراحة

بسيد الوزراء قائم مقام والد ماجد خود نوشته است

يا سيد الوزراء مالى حاجة　　الا اليك و انت تعلم حاجتى
فانظر الى واسعفنها واسترح　　من شر ابرامى و سوء سماجتى



و جهت وجهى مسلما　　لفاطر قد فطرك
آمنت بالله الذى　　بصنعه قد صورك
احب من تحبه　　و من يحب منظرك
تالله كنت ها لكا　　فى شقوتى لولم ارك

فتحت قلبی عنوة روحی فداك ای پسرك

قطعات فارسی

(این قطعه را راجع بهرنای سیب در مجلس مرحوم)
(میرزا محمد علیخان کاشانی وزیر مرحوم علیخان ظل)
(السلطان حاکم دار الخلافه بدیهه فرموده)

من که پروردهٔ طعم آبم از چه با تهمت شهد نابم
نقطهٔ ممتنع التقسیمم مرکز دایرهٔ پشقابم
وحدت صرف و ببرهان شهود ردهر مشرکی هرمرتابم
منم ان دخت که در حجلهٔ شاخ شد فروچیده بعیش اسبابم
بود در شاخ زمرد مهدم بود درمهد زبرجد خوابم
دایهٔ صنع همی سود بچهر گه سفیدابم و گه سرخابم
غافل از گردش چرخ دولاب که بطهران کشد از دولابم
پس بناظر دهدم کز تن پوست بدر ارد بتر از قصابم
ناظرا کارد بپهلو مزنم نه توئی رستم و من سهرابم
منم ان زائدهٔ خوان وزیر که کنون مائدهٔ اصحابم
دستها سجده بسویم ارند بمثالی که مگر محرابم

هر کس که زرزبد بترسید باید نخورد غذای نفاخ
زیرا که چو نفخ ازان غذا خاست ناچار برون جهد ز سوراخ
وان گاه بخیرگی نشیند خود بر سر جای خواجه گستاخ
وان گند کند که بنده بالفعل درزحمت ازم از ان صداخ

(این طرز شعر را مضمون قبیح گویند وجز در هزل نباید)

سیدا دست و پا مزن که بعو ن الهی حسین بن مسعو

فی سماعیل تفرشی زین طو ر که کوشدهمی‌بذوق و بشو
ق بدوسد همی بلیل و بیو م ببخشد همی بتحت و بفو
ق بپوشد نظر زاکل و زنو م شود عن قریب فاضل قو
م زند ریش منکران بالو

صدر جهال رفیع الدنیا که نه دین داردو نه ا ئینا
نیست یك روز رهو دوده روز باهر ا مده از مشگینا
گرچه ازمایه سبك باشد لیك باشد از خایه بسی سنگینا
هرکرا بینداز خوردو بزرك گه قزل خواهد وگه ترلینا[۱]

این چند بیت را درمنشأت درضمن مکتوبی اورده است
و معلوم است که از قصیدهٔ بوده و قصیده بدست نیامد
ا ه ازاندم که رفت لابدو ناچار رو بره ایروان سواره قاجار
یارمن ازمن جداشد اندموگشتم یار باندوهو رنج و غصه و تیمار

یك دلیری کنم قرینهٔ شرك نکنم لااله الاالله

(در سال شکست چوپان اوغلی گفته و برروی توپهائیکه)
(از لشکر عثمانی گرفتند نقره شده‌است)

چون سال برهزارو دو صد رفت و سی و هفت
قیصر بشد ز فتحعلیشاه رزم خواه
عباس شر زامر ملك شد بملك روم زین توپ صد گرفت بیك حمله زان سپاه

(درصفت میرزا حسین ولد میرزا محمدعلی اشکبوش گفته)

ا نچه از مژگان خونریز حسین برمن گذشت
بر حسین کی از جفای لشکر دشمن گذشت

(۱) ترلان و ترلین از شکار پست

خال و خط شامی بنا گوش اصبحی قامت سنان
در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

دو بیتی

نه دینستم نه زور و نه زر ستم — بعجز و نا توانی اندر ستم
بمهرم گر ببخشی درخور تست — بقهرم گر بگیری درخور ستم

رباعیات

زنجیره نشین طلاق زنجیره بده — حسرت بنکاح (۱) او رو پا لیره بده
کو خدمت تو که زحمت خواجه دهی — هردم که مواجب بده و جیره بده

چل روز ترا جایگهی تیره دهم — چوب گل و شوربای به جیره دهم
گر به نشدی بالله اگر من باشم — زنجیر کنم ترا نه زنجیره دهم

تا مهرهٔ اشعار ترا نخ کردم — مردم زبس آفرین و بخ بخ کردم
این معجزه بس بود ز شعر تو که من — در فصل تموز شهر ری یخ کردم

این شعر بود که جان از او در تعبست — یا ثالث بوی سیر و دود شطبست
چون میوهٔ ری مایهٔ لرزست ولی — لرز عجبی که مرگش از پی نه تبست

در کشور ری که هر شلک باغ ارمست — شعر از چه زیادست و شعیر از چه کمست
این شهر ری و عروس ملک عجمست — یا افت دینار و بلای درمست

شعری که ز طبع فاصل عهد بود — نه شعر بود که شکر و شهد بود
ماند مریم بفکر بکرش اما — عیسی اگرش عرش برین مهد بود

---

(۱) نسخه بطلاق

ای منشی دیوان عزیز این چه خطست　　وین لفظ که جمله همچو سنك سقطست
ناصح چو بکیش تو سزای سخطست　　بالله که غلط بر تو گرفتن غلطست

از فقد شعیرم اسب و استر همه مرد　　ورهست زری بشعر بایست شمرد
وین بار گران که بستم اینجا از شعر　　احمال سفر بدوش خود باید برد

ای خان عظیم شان مرا خوار مبین　　خود را گل نورسته بگلزار مبین
تو نصف گلی نه گل چو چشم احوال (١)　　یك را دو بدید ار بدیدار مبین

زنهار به ری رای تمتع نکنی　　وز خواجهٔ همسایه تتبع نکنی
اسوده وجودی که براحت داری　　الوده به زحمت تهوع نکنی

ای خواجه بیا خوشتر ازین پند مخواه　　دل از طمع زیاده در بند مخواه
بااین بخرو بغل که داری زنهار　　از سیر و پیاز و گند تا گند مخواه

ایخالق خلق و ایجها ندار جهان　　رحمی کن وزین گند دهانم برهان
یاشامه واستان ازین مغز و دماغ　　بارایحه باز گیر ازان کام ودهان

دنیا که دران خوبی و خورسندی نیست　　جائی که بمهر او دلی بندی نیست
چیزی که دران بینی و بپسندی نیست　　ورهست بجز خان دماوندی نیست

گفتی که نشد خوب که گشتی مغضوب　　بدشد که بشاه از تو شمردند عیوب
ایخواجه تراچه بامن وخواجهٔ من　　من دانم وانکه بد کند بامن وخوب

شیطان که همیگوید افسون کردم　　ادم زجنان و خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود گمره میگفت　　از پایهٔ او نه کم نه افزون کردم

شیطان توئی ای حاجی وعیار توئی　　بیرون کن بوالبشر زگلزار توئی
اما که درین کار زیان کار توئی　　کو مالك خلد و هالك نار توئی

(١) گل در عدد ینجا هست و نصف پنجاه بیست وینج است مطابق عدد شئ قبیح الذکر ست

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد | کز صدمهٔ دندانت نگردد ا زاد
بر ریش تو یك گوز گره خواهم زد | زانسان که بدندان نتوانیش گشاد

زنجیره نشین زریش درویش خوشست | ور هست توانگر از بزومیش خوشست
زنجیره کجا حناو حمام کجا | زنجیره نشین مثل تو بیریش خوشست

گر تو خواهی که سخت جان جان بدهد | یا خواجه فلان باقی دیوان بدهد
یا انکه تومیدانی یك نان بدهد | گو . . . . . خان بدهد

ای قوم که جدب من به از خصب شماست | مغصوبی مال من به از غصب شماست
بامن مکنید اینهمه نخوت بخدا | صدمرتبه عزل من به از نصب شماست

ای سفله ترا بکار شاهانه چکار | اینکار خطیر را ببیگانه چکار
من گر همه نقدو جنس دیوان بخورم | من دانم و دیوان بتو دیوانه چکار

خان تقی ان که شاهرا یاغی بود | چون دیدیمش کدو بن باغی بود
این پایه و مایه یاغی شاه شدن | گو قافیه قاف شو قرمساقی بود

ایخواجه که جان عالمی زندهٔ تست | تو بندهٔ شاهی و جهان بندهٔ تست
چون شاه جهان گیردو دستور توئی | فرهنك جهانگیر ی زیبندهٔ تست

رشتی علی ایوای که بدنام شدی | بازیچهٔ کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی | بااین همه پختگی چرا خام شدی

رشتی علی از حجره سوی دشت مرو | باساده رخان جانب گلگشت مرو (۱)
تبریز نشین و درس خوان ا دم شو | سنگین بنشین سبك مشو رشت مرو

رشتی علی این رفتن رشت تو زچیست | این وجدو نشاط و سیر و گشت تو زچیست
عاشق باید که نرمو هموار بود | این پست و بلندو کوه و دشت تو زچیست

رشتی علی ایرفیق دیرینهٔ من | ای مهر تو جا گرفته درسینهٔ من
اغماض مکن راست بگو ازچه سبب | من مهر تو میورزم و تو کینهٔ من

---

(۱) رشتی علی از حجره گلگشت مرو | از خانه بکه ایجنگل ازرشت مرو

جلایر نامه مرحوم قائم مقام

چنین گوید غلام تو جلایر | که من رفتم ز شرا(۱) تاملایر
ندیدم جملگی شهزادگانرا | همه سرو سهی آزادگانرا
ندیدم مثل شهزاده محمد | که یزدان حافظش بادا زهر بد
به نستعلیق مثل میر عمادست | شکسته خطش از درویش زیادست
بنقاشی بود مانند مانی | ندارد در هنرها هیچ ثانی
مهندس باشد و سرباز و جنگی | زبانها داند از لفظ فرنگی
تن و توشش تن و توش تهمتن | دل و دستش بود داراو بهمن
نه مثلش عالم علم و ادب هست | نه منشی مثل او اندرعرب هست
نه رستم مثل او شیرین سوارست | نه نیرم همچواودرکار زارست
نه یك تیرش خطا اید با ماج | نه برخاك افتد اندر وقت قیقاج
جریدش(۲) صاعقه بر زورو تندست | که مثل توب هفتادو دو پوندست
جلایر زان جرید بسیار خورده | زخون روی زمین را لعل کرده
پر از خون چکمها از پا کشیده | تفقد ها ازان شهزاده دیده
بروجردو نهاوندو ملایر | همه جابوده در خدمت جلایر
پلو های (۳) بروجردو نهاوند | یخ و مشك و گلاب و شربت قند
خورشهای ترش مازندرانی | کباب و قلیه و سالك و بورانی
قطاب و قرص و نقل و اب دندان | نزاکتهای بزم و باب دندان(٤)
مربا های با لنك و بهو سیب | گرفته از گلاب و قند ترکیب

(۱) شرا یکی از بلوکات ملایر است | (۲) جرید معنی زوبین است
(۳) نسخه میوه های | (٤) نزاکتهای نرم اب دندان

همه از دولت شهزاده دیده | بکام دل چمنها را چریده
جلایر نوکر اخلاص کیش است | بخدمت ازهمه خدام پیش است
شب وروز درحضور شاهزاده | کمر بسته بخدمت ایستاده
شکار کبك و اهو روز رفته | کشیکچی بوده شب راهم نخفته
بهر جا بوده نهر غرق گاهی | بلا گردان شده بهر سپاهی
بجوی افتاده و از جون گذشته | چو گیو ازلجهٔ جیحون گذشته
ز مستانش گل و لای و لجن ها | بجای خز و سنجاب و کجن ها
چقر کوبان بهرسو اسب رانده | معلق خورده زیر برف مانده
ملکزاده از آن اوضاع و اطوار | تعجب کرده و خندیده بسیار
جلایر جان دهد در راه اقا | چه پروا دارد از سرما و گرما
همان وقتی که اندر جورقن بود | بخدمت روز و شب بسته میان بود
سه الف از مال مردم اخذ کرده | بشهزاده همش را عرض کرده
سپرده بردر صندوقخانه (۱) | گرفته قبض تحویل از خزانه
قلمرو [۲] را جلایر در کف اورد | نپنداری که سعی اصف اورد
نفاق اندرمیان شهر انداخت | کلانتر را به بند قهر انداخت
کلانتر نیمه شب از شهر بگریخت | اساس دولت طهماسبی ریخت
جلایر در تفتن نا بلد نیست | تفتن پارهٔ اوقات بد نیست
متاع رایج اینجا نفاقست | نه اذربایجان است اینجاعراقست
جلایر زادهٔ طهماس خانست | نشیمن کرده اندر اصفهانست
هنرها در جوانی کسب کرده | بسی مشق تفنك و اسب کرده
سفرها کرده دردریا و خشکی | نشسته روی اسب و توی کشتی

(۱) سپرده جمله درصندوق خانه (۲) قلمرو عبارتست از قلمرو علیشکر که نهاوند و ملایر وبروجرد ودو سه محل دیکر است

نکرده یاد اقوام خراسان
زکف مال پدر را داده اسان
ز ماد رچند پاره سنك مانده
که چون از زندگی دلتنك مانده
بنازل قیمتی بیع و شر اشد
همه خرج وخوراك بچها شد
کنون دیگر نماند ازمال دینا
بدست او مگر یك جفت ویکتا
بلی خالی نباشد از کمالی
که گاهی عرضه دارد حسب حالی
جلایر دیده در طی‌ر سائل
فتاوی مجتهد ها در مسائل
تمامی حیلهای شرع داند
بدعوی و درکها در نماند
بهر مجلس که اید بی توقف
کند در علمها دخل و تصرف
باستنجا و حیض و استحاضه
کنند ازوی زن ومرد استفاضه
جلایر کاتب مطلب نگاریست
محرر کهنهٔ سر رشته‌داریست
شب مهتاب کاغذ ها نویسد
غلط هرجا شود فی‌الفورلیسد
قلم بر دست وعینك بر دماغش
رقم برروی زانو بی چراغش
قراقر در شکم ازشدت جوع
بسر سودای نظم امر مرجوع
شب دیجان(۱) بدینسان روز کرده
خیو برریش پالان دوز کرده
چو پیدا شد بمشرق روشنائی
بخورده شیر گوسفندان دائی
دعا بر دولت شهزاده کرده
هرانچه بود و نیست اماده کرده

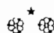
❀*❀

جلایر درسواری اوستاد ست
باسب‌اندازی از رستم‌زیادست
جرید افکن تقالازن سواریست
تفنك اندازی و نیزه گذاریست
بپیش روی‌وقیقاج وچپ‌وراست
زندگوئی بهرجائی‌داش‌خو است
پیاده گشته خفته [۲]رو ببالا
بعون حضرت بـاری تعالی

---

(۱) نسخه شب زیجان نسخه شب زنجان (۲) نسخه جفته

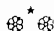
بچنگی لوله برچخماق چنگی قراول رفته در پشت تفنگی
تفنك اورده پهلوی بناگوش که باشد جانب بالای سر روش
نشان کرده کلاه یك قراگوز که پشمش بدبسان پوست مرغوز
حلول اندر نشانه کرده گولی مثال مذهب شیخ حلولی
سه باجا قلو گرو ازمنشی نجد ببرد و عالمی اورد در وجد
سواری نیزه دار ازایل کوران زنزدیکا سلیمان خان نه دوران
بمیدان جلایر امد ان روز که گردد بر جلایر بلکه فیروز
کهر جان همچواهودردوامد جریدی از جلایر پرتوامد [۱]
بکوران خوردوکوران برزمینخورد معلق از جرید اولین خورد
کهرجان اسم خاص اسب بنده ست که خود از کرگی دلچسب بنده است
یکی اسب دگر منقار قوشم که شیهه اش مثل شهناز ست بگوشم
صراحی گردن وخوش چشم و سرسخت قلم باریك و سم گردو کفل تخت



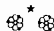
جلایرهردوچشمش سرمه دارد زپوشن(۲) لك عبا یك رمه دارد
قبای عاقری پوشد بغل بند کلاهش ازعرق گاهی کند گند
قرنگی باشدش ارخالقی چیت مصونا عن جنود البیر والبیت
قصب دوزد همیشه زیر جامه قرینا بالسعاده والسلامه
بدستش گرفتد پول حلالی خرد از ترمهٔ کشمیر شالی
قصب تنبان و پیراهن کتانست بپا جوراب کار اصفهانست
کمربندد ولی ازبهر خدمت شود بیگلربیگی درشهر خدمت

[۱] کهر نوعی از اسب و پرتو در زبان عوام پرتاب کردنست
(۲) پوشن بزبان عوام پوششست

زچرم ساغری دربا کند کفش | برون آرد زپا هرجابود فرش



جلایر سینهٔ پرسوز دارد | وطن در تکیهٔ نوروز دارد
کندهر روزو شب یك اشرفی صرف | سوای قیمت فرش و مس وظرف
زمستانست و درهاپرده خواهند | اروسیهای کاغذکرده خواهند
ذغال وهیمه و پوشن گرانست | کلك جفتی بیك صاحبقرانست
کرایه حجره واصطبل خواهند | که ازما بعدو ازماقبل خواهند
نباشد در کف اکنون پول نقدی | که باری شود حل ازصره عقدی
بچوخط سنکك ازخباز گیرم | پیازی با هزاران ناز گیرم
پنیر تندو تیزی همچو تیزاب | که سنك و روی و آهن راکند آب
ادام نان کنم در هر سحرگاه | خورم نازو کنم جان و کشم آه
جلایر زاده هاالبکوش خواهند | یتیمان رخت و بالاپوش خواهند
سه شاهی کاسه از پیتی پز آرد | دو عباسی ز کرباسی گزارد
زهر گز یك گره بزاز دزدد | مرق از کاسه پیتی ساز دزدد
سه کمچه آب لای اندود پیسه | بهر یك رفته یکشاهی ز کیسه
برای کودکان آرد یتیمی | که خودنوشد ازان درراه نیمی
همه بیگانه ز انصافند اصناف | چه بزازو چه بقال و چه علاف
خوشا آنان که از بزکهره گیرند | نه ازقصاب پیه و شهره گیرند
امان از یاد دوشاب ملایر | که آرد آب در کام جلایر



جلایرقرض او بی حدومر شد | ز سرما حالتش ازسك بتر شد
جلایر تازنخ درزیر قرضست | زسرما تاسحر هرشب بلرزست

چرا شهزاده از حالش خبر نیست — بفکر کودکان در بدر نیست
جلایر هرچه گوید راست گوید — تمامی بی کم و بی کاست گوید
جلایرزاده عبد زرخریدیست — که این جا آمده بهر امیدیست
نه شهزاده بدرگاهش طلب کرد — نه او ناخواسته ترك ادب کرد
اگر من پیر هستم او جوانست — سزای خدمت این استانست
نه ناا صل و نه او باشست این طفل — نه هر جا آش فراشست این طفل
چرا باید که در کنجی بیفتد — چو گیلانی که از پنجی[۱] بیفتد
طمع دارد زالطف شاهزاده — که گردد شفقتش بر وی زیاده
الهی تا جهان پاینده باشد — پس از هر رفتنی آینده باشد
رود او بار اید بخت و اقبال — بهر روز و بهر ماه و بهر سال
برای چاکران شاهزاده — که بادا عمر و دولتشان را زیاده

❀*❀

جلایر یك سفر بغداد کرده — ز یاران و رفیقان یاد کرده
خصوصاً در زیارتهای مخصوص — بزیر چلچراغ و پای فانوس
اول داده به باشما قچی فلوسی — پس انکه داده بر درگاه بوسی
رواق اولین را کرده تعظیم — بخادم داده یك باجاقلی و نیم(۲)
وزان پس تا زیارتگاه رفته — گدائی رو بتخت شاه رفته
زیارتنامه خوان خوش صدائی — به پیش آورده و خوانده دعائی
زیارت کرده جای آن دوانگشت — که بیرون امد و بدخواه را کشت
در ایوان طلا کرده نمازی — بگفته با خدای خویش رازی
پی حاجت گرفته بند قندیل — زده سر بر زمین افکنده منديل
خروشی برکشیده از دل ریش — به آب دیده شسته سبلت و ریش

(۱) پنج عرق و شراب وچای آمیخته هم (۲) باجو قلی نسخه دیگر است وان یك قسم پول عثمانی است

که بینی بر آن مخلوط کرده | کثافت کاری مضبوط کرده
سجودی کرده ودرخواب رفته | کتانی در بر مهتاب رفته
میان نوم ویقظه دیده باغی | درآن روشن‌زهر لاله چراغی
سمن باارغوان همراز آنجا | بحسرت چشم نرگس باز آنجا
نقاب‌ازرخ فکنده شاهد گل | پریشان طرهٔ پر تاب سنبل
سرابستان خوش آب وهوائی | درآن بنهاده تخت پادشائی
ملایك‌صف زده‌بر گردان‌تخت | نشسته پادشه با هیبتی سخت
جلایر لرزه بر اندامش افتاد | تو پنداری بسر سرسامش افتاد
که‌یارب این‌بهشت دلگشا چیست | نشسته‌روی تخت‌این‌پادشا کیست
ندا‌امد که یا عبدی جلایر | لکم من عندنا خیرالذخایر
دعای توبسوی آسمان شد | هرانچ‌از ماطلب کردی همان‌شد
امام وپیشوای تست این شاه | بدل گر حاجتی[۱]داری ازاوخواه
جلایرزین‌بشارت شادمان گشت | همه شکرخدا وردزبان گشت
دوید ورفت وخاك راه‌بوسید | پس انکه پای‌تخت شاه بوسید
شهنشه گفت‌اخر مطلبت چیست | جلایر گفت‌جز‌این‌مطلبم نیست
که شهزاده محمدرا زشاهان | بر افرازی بکام نیکخواهان
وجودش تا ابد محفوظ باشد | زعمر جاودان محظوظ باشد
ز اسیب جهان پایش نلخشد | خدا او را بشاه ما ببخشد



امام وپیشوا در خنده افتاد | دولعلش درسخن تابنده افتاد
که مقصود تو باانجاح ماضیست | ولیعهد ازمحمدشاه راضیست

---

(۱) خواهشي داري

نگوید بایدرجز راست هرگز | نه‌منصب نه‌حکومت خواست هرگز
ولیعهد ار باو ملکی سپارد | طمع در ملك همسایه ندارد
نشوراند بجا کم ها رعیت | نخواهد بر مسلمانان اذیت
نه‌مفسدرا دهد پول زیادی | که‌خیزد قتل واشوب وفسادی
ندارد پول اگردارد همینست | که در راه کرور هشتمین ست
ازاینروکار اوخوبست دایم | قرین با هرچه مرغوبست دایم
چه‌گلها کزمراد خود بچیند | بد نیا و بعقبی بد نبیند



خوشا انانکه ملك واب دارند | یوو اوجار وچوم وکاب دارند[۱]
برون‌خانه شان‌یك خرمن‌کود | زسرگین مراعی‌گشته موجود
همه نرخرزماده خر گرفته | ز گاو ماده گاو نر گرفته
چوخورشید امداندربرج‌ماهی | زمین‌شد ازسپیدی درسیاهی
خران بارکش‌را گاله بند ند | بگاله بارکود از چاله بندند
بکود اندرکنند اطراف‌کوشن | چنان کاندرتن ابطال جوشن
پس‌انگه خور ببرج بره اید | زمین‌ها پر زشنك وتره اید
زهرسودنبلان و قارچ خیزد | همه‌چون‌کاسه وچون‌پارچ خیزد
هوا را اعتدال تا زه بینی | زگل برروی گلشن‌غازه بینی
برایداً ابروبار دنم بهردشت | صبا اید بگلشن بهر گلگشت
زمینها شیره دار و نرم‌گردد | دل مرد کشاور گرم گردد
اول جفتی زگاوان گرامی | برون ارد زاسیب جمامی[۲]

(۱) یو. یوغ استکه بر گردن گاومیگذارند.او جاردوحلقهٔ آهنین استکه بیوغ میاویزند. چوم آلتی‌استکه بگاو بسته خرمن میکوبند

(۲) جمام گاوواسب خام‌را گویند

وزان پس یونهد اوجاو بندد | لمر را انك بهر كار بندد
یکی گوران گرفته بر کف خویش (۱) | براند گاو و گرشن را کند خیش (۲)
چو فارغ گردد از شخم سه باره | بگوشن افکند تخم بهاره
تموز اید زمینها تشنه گردد | همه خار و خسك چون دشنه گردد
سراسیمه کشاور بیل در دست | ز بالا اب ارد جانب پست
زمینها را حیاتی تازه آرد | بپالیز اب بی اندازه آرد
پس انکه نوبت فائیز اید | زمینها جمله گندم خیز اید
ز جا خیزد کشاور صبح زودی | بدست ارد یکی داس درودی
درود دسته کرده کاه و دانرا | بخرمن ارد ان بار گرانرا
بچرخ اهنینش خورد سازد | چو باد ایدیواشن (۳) بر نوازد
جدا سازد بباد از کاه دانه | پس انگه پر کند انبار خانه
پس انگاهش برد در اسیائی | بر ابی تیز گردی نرم سائی
بساید نرم و در تاپوش ریزد [٤] | بغربالش کند بانوش بیزد
تنور خانه را با نوی خانه | تر تزك افروز کرده هر شبانه
گزین کرده تغار و لانجینی (٥) | دقیق اورده و کرده عجینی
خمیر گندمی را چونه کرده | زمرغانه بران گلگونه کرده

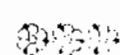
---

[۱] گوران چوبیست که گاویاران بدان گاو میرانند (۲) گوشن کشت زار وست خیش آلت شیار است

(۳) یواشن التي است که بدان خرمن را باد داده کاه را از گندم جدا می کنند پنجه و هوچین نیز میگویند

(٤) تاپو ظرف بزرك گلینی است که برزگران در خانه ها دارند و گندم و آرد در ان میریزند (٥) لانجین ظغار بزرك

زمعز کنجد و شملیل و خشخاش　　زدهٔ نقشی بران خوشتر ز نقاش
پس انگه خم شده همچون سیاوش　　فرو برده سر اندر بحر اتش
جلایر از پس او بند کرده　　لواطی چون نبات و قند کرده
فرو رفته دو سیخ اندر دو تنور　　که بادا چشم بد از هر دو شان دور
وزان پس کار ها از هم گذشته　　کمر خالی و نانها پخته گشته
بت پر خاشجو دشنام گویان　　حکایتها ز ننك و نام گویان
لواش و پنجه کش های برشته [۱]　　سپید و پاك چون هوش فرشته
برون اورده و بر خوان نهاده　　برای خانه و مهمان نهاده
فغان از یاد ایام جوانی　　زمان عیش و عین کامرانی
جلایر را لبی پر باد سرد است　　بروز و شب همی اوراد کرد است
که داد از پیری و پیزی گشادی　　زباد حیضه وحوش جسادی [۲]
که درد هیضه و زخم بواسیر　　جلایر را نمود از زندگی سیر



جلایر زان شدید الجوله اید　　که استقبال رکن الدوله (۳) اید
نهاده رو بدر دروازه خیابان　　گذشته ازپل وخندق شتابان
چو مرغی کو قفس را در گشوده　　بشوق باغ و بستان پر گشوده
بصد تعجیل وسرعت راه پوید　　بهر گامی هزاران شکر گوید
که رکن الدوله را با خاطر شاد　　شهنشاه جهان انجا فرستاد
تعالی الله وجود فایض الجود　　خصوصاً اکمل از هر نوع موجود
بهشتی گشته در دنیا بدیدار　　بهر بینند ه داده بار دیدار

(۱) لواش و پنجه کش دو قسم نان بزرگری است　(۲) جساد مرض دل پیچه است
(۳) رکن الدوله یکی از پسران فتحعلیشاه است

نه‌ان جنت که‌در عالم عیان نیست — همه‌اسمست و رسمی درمیان نیست
کنون شاداست وخرم هرچه جانست — که روز عید اذربایجانست
خصوصا نایب سلطان غازی — زرکن الدوله شد اینقدر راضی
که رایارای این تقریر مسعود — کرام الکاتبین تحریر فرمود
ز دیدار برادر شادمان شد — زمین گوئی که رشك اسمان شد
همه‌بهجت فزا گشت وطرب خیز — سراسر خطهٔ معمور تبریز
خرابیها که پار انزروس رخ داد — زرکن الدوله شد امسال اباد
خدای لم یزل چون ازازل خواست — که‌کار دین و دولت زوشود راست
شهنشاه جهان اورا گزین کرد — مسرت بخش دلهای حزین کرد
که دراین مملکت با رغم حاسد — باصلاح اورد هر کار فاسد
زروسیم اردازطهران بخروار — که لشکرها بیاراید دگر بار
حدود ملك را محروس دارد — مصون ازدستبرد روس دارد
رهیم ازنیستی یا بیم هستی — سر اید روزگار تنگدستی

***

جلایر مرکب رهوار دارد — سخن چون لولو شهوار دارد(۱)
چومرکب رابرآن درگاه راند — همه مدحت سرایدنعت خواند
سر ازپا کی‌شناسد تشنه کامی — که باید مکنت شرب مدامی
گدائی رنك یکشاهی ندیده — بوصل گنج قارونی رسیده
مثال مردمان مست ومخمور — زعقل ودین و دانش گشته‌مهجور
بشوق دیدن یاران دیرین — که‌آیند ازره طهران وقزوین
عجوز وبیخود وبی تاب گشته — فرامشکار خورد وخواب گشته

(۱) نسخه . برایش کاه‌و جو بسیار دارد

دمادم چپ زده تصنیف خوانده | کهرجان یرقه کرده تندرانده (۱)
بلحنی کز صفاهان یاد دارد | زقاش زین ترنك تنبك ارد
تو پنداری بعجز و التماسی | زهمراهان گرفته شمپناسی (۲)
سه مینا خورده وازدست رفته | زیادش قصهٔ خون بست رفته
بیار ای جان من جام مدیره | که هرجاهست چون کرمان وزیره
وزیری را اگر کشتند کشتند | که مردم گاه نرم وگه درشتند
نباید ترك شادی کرد وغم خورد | نه چای وقهوه را بایست کم خورد
ستاره گه بصلح وگه بجنك است | گهی باروم و گاهی با فرنگست
کنون که جنك عثمانی وروسست | عجم را نه فغان ونه فسوست
عجب دارم از آن قومی که خیزند | که خون یکدگر بیهوده ریزند
گروهی بین همه بی باك وسرکش | شنا ور گشته در دریای آتش
بی هیچ این جدال و جنگشان چیست | بقصد یك دگر آهنگشان چیست
مگر دنیا نه آن دار خرابست | که از آغاز بنیادش بر آبست
بیاد آور که ناپلیون چها کرد | بیکدم خرج صد ملیون چرا کرد
بشهر روس آتش از چه افروخت | کلیساهای روسی را چرا سوخت
کجا رفت آنهمه اسباب جنگش | چرا خفت آتش توپ وتفنگش
نه آنهم قصد اسلامبول میکرد | فزو نیها بزور و پول میکرد
چرا سودی ندید از پول واززور | بخاك انکلستان رفت در گور
بلی دنیا سراسر هیچ و پوچست | همه جنك خروس و جنك توچست



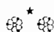
جلایر سر بجیب فکر برده | بسی اندیشه دراین کار کرده

(۱) چپ زدن کف زدن . کهرجان اسب جلایر است
(۲) مقصود از شمپناس شامپاین است

که یارب ان دو قو چه مست و مغرور | که باهم ازمایند این چنین زور
ازاین زورازمائی سود شان چیست | گناه جلد خون الود شان چیست
چو حیوانرا افزون ازیك شکم نیست | بروزی هم مجال بیش و کم نیست
چرا رنجه کند پیشانی و شاخ | تنش ریش ایدو پهلوش سوراخ
کسی کو داند این راز نهان کیست | که خود جنك خروسان از پی چیست
بحمدالله که در این عهد وایام | نه قاضی داند این نه شیخ الاسلام
شگفت ایداز بنقومی که گویند | که باهم اهل دنیا صلح جویند
معاذ الله حدیث اشتی کو | بعالم گوسفند داشتی کو
بود گر داشتی تا شیر نوشند | شود کشتی چو اخر پاك دوشند
اگر صلحی کنند تدبیر باشد | که این هم خدعه و تزویر باشد
دراول باید از زر زور جستن | چو زور اید به از زر دست شستن
فراغت نه بصلح و نه بجنگست | بحاضر کردن توپ و تفنگست
چو دشمن زور بیند در برابر | تو را هم دوست گردد هم برادر
اگر بی زور و عاجز بیندت دوست | بکوشد تا برارد از تنت پوست
حدیث دوستی حرفی معماست | زمیل ومهر اسمی بی مسماست
دو دل باهم نه پاکست و نه صافست | وجود صلح چون عنقا و قافست
هران سرور که بر سر تاج دارد | جهان را جمله چون اماج دارد
مگر تدبیرش اید صد تقدیر | شود مأیوس و بر سنگش خورد تیر
سکندر چون بظلمت رفت بشگفت | که هر جا روشنائی بود بگرفت
همان کاوس چون ملك زمین یافت | طمع در اسمان اورد و بشتافت
طمع هادر گل آدم سرشته است | کسی کورا طمع نبود فرشته است



جلایر نیز اگر طماع باشد   بخود تنها مدید الباع باشد
طمع دارد که با ارباب بینش   خداوندان ملك افرینش
نشیند نکته های نغز سنجد   چو در بندند از دربان برنجد
مثال حضرت مخدوم افاق   که دایم خلطه باخلق ایدش شاق
نخواهد روزگار خویش ضایع   نشیند فردو بنگارد وقایع
کسی را بار ندهدجز با کراه   گریزد از مسیله گاه و بیگاه
هجوم مردمان اندر مسیله   مثال جو بود کاید بکیله
همه بر یکدگر انبوه گشته   بروی هم شده چون کوه گشته
کناره کرده زان انبوه صاحب   بخلوت رفته بی یارو مصاحب
گزین کرده وثاق نیك بختی   سرا بستان پر ابو درختی
فضائی پاك از ناپاك انجا   نه لای و گل نه گردو خاك انجا
صبافراش ان بستان سرایست   هزارش نغمه گر دستان سرایست
بروی سبزه اش ننشسته گردی   روان درحوض ان خوش اب سردی
ز گلهاو ریاحین رنك رنگست   نه جای رفتن انجا نه درنگست



جلایر چون گذارش برری افتاد   بمهمانداری کهیای بغداد
بسی اعجوبه در پاشویها دید   که الحق واجب الواگویها دید
توای دشت اوجان پیوند جانی(۱)   بهشت ملك اذر بایجانی
بکام نیك خواهان شاد زی شاد   همیشه سبزو خرم باش و اباد
که اینك نایب شاه جوان بخت   فراید در فضایت رونق تخت

(۱) اوجان بلوکیست درتبریز معروف باوجان عباس

زیکسو سازنای و کوس عیشست | دگرسو بانك هایهوی جیشست
خداوندا ترا دیکر چه عزمست | که نای بزم تو با کوس رزمست
قفی بالا من قومی بالفراغه | که لشکر میرود سوی مراغه

❀ ❀

جلایر رفت و برخود کرد واجب | که گیرد پول و بدهدشان مواجب
عمر راهم سفر باخویش کرده | عجب هاز ان سبیل و ریش کرده
بشارت باد کان سنی نجس رفت | سری کوامد اندرزیر فس رفت(۱)
ز فس یك منگله اویز کرده | جهانی را عفونت خیز کرده
چو اول منزلش مشکین جق امد(۲) | عمر را میل نان و قاطق امد
جلایر بستد از دهقان لواشی | ز ماش و لوبیا اورد آشی
عمرزانکونه یورش برطبق کرد | که دهقانی معاویرادمق کرد [۳]
پس انکه رو بجام اب اورد | که نتوان تشنگی را تاب اورد
عطش ساکت نشداز جام و کوزه | سر اندر جو فروشد تا بپوزه
خورش نفاخ ان برخوار گستاخ | بسی دوغابش اندرمشك سوراخ [٤]
چو با اصحاب تا فرسنکی امد | ز ناقوسش صدای زنکی امد
همانا مهره رادرطاس انداخت | بریش خویش ان خناس انداخت
زدرد دل فغانش برسما شد | بگفت آ این بلا از لوبیا شد
علاجم کن جلایر جان که مردم | که جان برمالك دوزخ سپردم
طبیبی گر بدی با یك اماله | نمودی چاره های ان نواله
غلط کردم که از این آش خوردم | ز اش لوبیا و ماش مردم
بود دست من و دامانت ای دوست | اگر دستوری اید دست نیکوست

(۱) فس کلاه قرمز ماهوت عثمانیست (۲) مشکین جق ۰ اسم مکانیست
[۳] نسخه دیگر ۰ معادی میباشد معنی معلوم نیست ۰ (٤) صداها آیدش هردم زسوراخ

چومیراثاست دستور ازخلیفه — که تفصیلش رسید از بوحنیفه
ولی ان شیشه لحمی بودوابم — اگر میزم که وصل او نیابم!
اگران شیشه بردستم فتادی — همین سدی که بستم می گشادی
بگفتم کو طبیب وکو دوائی — کجا شیشه بود درهمچوجائی
حکیم باشی باردوماند وشیشه — هر انجا خرس باشد هست بیشه
بگفتا یك سواری چست وچالاك — باردو گر رود از بهر غمناك
رساند شیشه دستور زودی — كه شاید سده ازریشم گشودی
سواری پس فرستادم باردو — كه پیدا گر تواند کرد هرسو
بشد پیدا چوکرده او تلاشی — بجیب نوکر حکیم باشی
حکیم باشی شنید این های وهورا — تفحص کرد چون احوال اورا
بگفتا شیشه هست اما بکاراست — چگونه میدهم گرجان سپاراست
مگر دینار نقدی ریزیم مشت — بشیشه پس توانی برد انگشت
فرستم آدم و خفته کنند ش — اگر زر نیست کردم ریشخندش
بگفتا این مگر[۱] خرس بزرگست — بحیله روبه اما شکل گرگست
تعارف داند و چربی زبانی — زسودایش نه سود ونه زیانی
عمر گربه شود بدهد تراسب — عرابی زاده تازی خوب ودلچسب
فرستاد این ودادم زود حالی — که بدحال است دیگر کومجالی
دودرهم کن غذایش را معین — که باشد این عمر شکل برهمن
بگفتا آدمم دارد وقوفی — که خواهد داداورا همسفوفی
ولی یك من نمك بامشگکی آب — براو ریزد کند پس اندکی خواب
دوران ماده گامیش کهن سال — خورانندش غذا چون هست بدحال

۱ بگفتا این مگو

پس آنکه حال فوراباز گویند | که گراین چاره نبود چاره جویند
برنجی شیشهٔ بودی سه پاره | بهرچون وصل شد کشتی مناره
نهاد آن بوغ برسوراخ خیکش | براومیریخت پس آبی زدیگش
چوپر شدمشگش ازحلقش بدر شد | سبیل وریش وسر تاپاش ترشد
غرض اعجوبهٔ بود این حکایت | که رفت ازحال نحس اوروایت

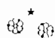


جلایر شرح دیگررا بیان کن | گهر آور نثار این و ان کن
ولیعهد شهنشاه جوان بخت | که زآغاز آمد اوشایستهٔ تخت
ثنایش ذکرلب کن صبح تاشام | بقایش خواه از قیوم علام
وجودش فیض بخش خاص وعامست | ازاین اندر دوعالم نیکنامست
که تیغ اوپناه ملك ودین شد | یکی سدیست لیکن آهنین شد
چوسدی کوسکندر بست برآب | بیانی میکنم نیکو تو دریاب
که بستن سد به آبی از کم وبیش | چه ممکن هست چندان نیست تشویش
ولی از آتش سوزان گریزند | چسان خلق جهان بااوستیزند
زآتش صعب ترچون نیست درکار | خدا زان خلقرا ترسانده از نار
ولیعهد شه ازاین تیغ تیزش | که سی سال است باآتش ستیزش
بپاس دین درین دریای آتش | ببسته سدی اماسخت ودلکش
نموده حفظ خرمنهای دین را | از آن آتش مصون دین مبین را
هرآنکس شکراین نعمت ندارد | ندانم بهرهٔ ازعقل دارد ؟
چه داند آنکه دستش دوراز آتش | بود در گردن یاران مهوش
عراق و فارس تا سرحد کرمان | ز دارالمرز گویم تاخراسان
یکی در فکر عیش ونازونوشست | یکی هشیارو یکدیگر خموشست

یکی راشوق گلکاری بسر هست　　یکی فکرش همه در جمع زر هست
یکی بر پا نموده کاخ دلکش　　درو هم شمع و فرش و آب و آتش
یکی از ترمه و از پول نازد　　بسودا کار خودرا خوب سازد
یکی گوید که چون رستم کنم رزم　　نه در میدان ولی در مجلس بزم
یکی دیگر بتدبیرات و حیله　　بخورشید گوید ای نور قبیله (۱)
یکی با همگنانش در جدالست　　بگوید صلح نزد من محالست
نخواهد خلق رایك روز راحت　　زمین بخل را دارد مساحت
بگوید کس ز من بهتر نباشد　　که من زور و زرم کمتر نباشد
یکی سرکش ولی بسیار مغرور　　که گویا هست دایم مست و مخمور
ندیده توپ هفتاد و دو پوندی　　چو رعدو برق پر زور است و تندی
نشسته سایه‌های سرو آزاد　　کجا جنك ارس را کرده او یاد
یکی خربوزهٔ گرسنك و گرگاب (۲)　　خورد با نعمت الوان کند خواب
نه بریده ز سکین جز خیاری　　ندیده رنك خون جز آب ناری
یکی لیمو خورد بر دفع صفرا　　کجا دیده جهان سرد و گرما
بدیده جنك لیکن از خروسی　　زمین آتش فشان دید از عروسی
کجا خوردند افسوس و دریغی　　کجا آغشته در خون دیده تیغی
کجا هم جان و مالش را تلف دید　　کجا تیغی ز خصمانش بکف دید
کجا تاراج کرد و گشت تاراج　　کجا تن را بدشمن کرد آماج
کجا بر نان خشکی کرده افطار　　زجان بگذشته سر برده بکهسار
کجا ویرا سپاهی در کمین بود　　کجا در بحر آتشهای کین بود

(۱) نسخهٔ ـ نور فتیله　　(۲) گرسنك وگرگاب دو ده هند در اصفهان که خربوزه خوب دارد

کجا بشنید ضرب و طعن اغیار | نبودش وقت حاجت هیچ دینار
رفاه خلق چون بودیش مقصود | خدا هر مشکلشرا زود بگشود
مشقت چون برای مرد باشد | که راحت بهر هر بیدرد باشد
بلی هر کس پسندد کردهٔ خویش | نمیگویم سخن دیگر ازاین بیش
ولی افسانه باشد این خیالات | خیالات است گویند از محالات
خداداند که هر کس قابل چیست | سزاوار جهاندار یست یا نیست
چو خورشید جهان آرا درآید | ستاره محوو عمر او سر آید
شهنشاه هست چون خورشید تابان | ولیعهد ست چون ضوءنمایان
ولی نبود جدا ضوچون زخورشید | یکی باشدا گر نامش دو گردید
بود این لازم و ملزوم با هم | یکی بادام باشد لیك توام
ولی داند شهنشاه جهاندار | کهاو برسروری بودی سزاوار
جلایر حسب حالی را بگفتی | در معنی بنوك كالك سفتی
بکن ختم سخن را بردعایش | چوحدت نیست تعریف و ثنایش
خداوندا پناه ان و این باش | جهانرا گو مدامی اینچنین باش
هرانچیزی که خواهدروزكارش | شود اماده ارد در کنارش
حسودش خونجگر باغم قرین باد | جهان تا هست هم خوار و حزین باد
جلایر را کنی از رحمتت شاد | ز قید غم شها سازیش ازاد



جلایر کن دعا این انجمن را | بیاران طوطی شیرین سخنرا
کند عرضی مکرر او نغز و شیرین | که دراین انجمن ماهست و پروین
ولیعهد شهنشه شاد گردد | ز قید غم دلش آزاد گردد
نباشد خدمتش زین چیز خوشتر | و گر آید بدستش هفت کشور

کدام است آن خبر جز نقل طهران | ز ذات پاك شاهنشاه دوران
کز آسیب زمانه دور باشد | مبارك خاطرش مسرور باشد
نشسته شاد بر تخت همایون | باقبال بلند و بخت میمون
هر آن شهزاده یك خدمت گرفته | چو پروین گرد آن ماه دو هفته
شود رفع این بلا بالمره یکبار | ز لطف قادر قیوم قهار
بکن عرضی که از دار الخلافه | صبا آورد مشکی نافه نافه
صحیفه آمده بنوشته یکسر | همه مقصود را با عنبر تر
هوا زان نامه بس عنبر فشانست | زمین از وجد سر بر کهکشانست [۱]
ولیعهد شه ازاین مژده دلشاد | شود ازغم نیارد بعد ازین یاد
بحمد الله که از لطف خداوند | همه غم رفت و خاطر گشت خورسند
شه صاحبقران با بخت فیروز | ز تشریفش شب طهران بشد روز
زیمن مقدمش رشك جنان شد | چه طهران بلکه فردوسی عیان شد
همه اهل ممالك شاد گشتند | ز قید غم همه آزاد گشتند
دعا گو پیرو برنا بر وجودش | همه از سروران سرار سجودش
هر آنچه خواستی از لطف داور | بحمد الله بخوبی شد میسر
کنون شادست و خرم هر چه جانست | که روز عید آذربایجانست
همه بهجت فزا گشت وطرب خیز | سراسر خطهٔ معمور تبریز
بفصل دی بهار تازه آمد | بگلشن مرغ خوش آوازه آمد
صبا بر بوستان آهسته خیزد | مبادا شبنم از برگی بریزد
سمن بانسترن همراز گشته | بحسرت چشم نرگس باز گشته
فکنده شد نقاب از چهرهٔ گل | خماراین نرگس و آشفته سنبل

(۱) که از نزد شهنشاه جهانست

گل‌صفرا رخش‌شد ارغوانی		نمانده یعنی از صفرا نشانی
زلاله لاله عنابست خوشرنك		شکفته صحن بستان رنك‌زرنك
شده‌خوش جعفری بامخملی‌جور		زمین بوستان از لاله پر نور
چه‌خوش‌اینذمینا درمیانست		که کویا یاسمن با ارغوانست
بحمدالله که در عهد ولیعهد		همه آسوده خفته‌خلق درمهد
باردو زین‌خبرجشنی بپا کرد		که الحق شادمانی را بجاکرد
زلطفش مرحمت آباد گردید		دل غمدیده یکسرشاد گردید
زیك‌سوسازوبانك‌نای برخاست		دگرسوبانك‌کوس وهای‌برخاست
زمین‌چون آسمان‌شد پرستاره		دراطرافش خلایق در نظاره
شب تاریك‌روشن‌گشت‌چو نروز		ز اتشباز های شعله افروز
با تشها زند ابی ز رحمت		که اسا یند خلقی از مشقت



جلایرغم‌مجورچو‌نشه‌کریمست		توگریك‌ذرهٔ لطفش‌عمیم‌است
دعابش ذکرلب‌کن‌صبح تاشام		ثنـای او تراشیرین کند کام
خدا وندا بحق ذات بیچون		که‌تادرگردشست اینچرخ گردون
کنی حاصل همه امال او را		مساعد بخت وهمراقبال اورا
حسودشرا خدایا دربدر کن		بذلت قوت او خونجگر کن
گرفتم حمد ونعت‌شاه ازسر		بقایش خواستم ازحی داور
پی مقصود رفتم‌سوی بازار		براوردی بشد بر خرج انبار
جه‌بعضی‌قرض‌وخرج‌دیگرم‌بود		که باید بردوصدان‌قدر افزود
هران اسباب واموا لیکه بودم		بنا زل قیمتی بیعش نمودم
بدادم قرض‌مردم ازکم‌وبیش		که‌بیرون‌ایم‌ازاین‌هول‌وتشویش

فرستم بر عراق اطفال دیگر | جلایر زاده‌های زار ومضطر
طلاق زوجهٔ تبریز دا ده | نشد راضی رود بابنده زاده
تدارك ازکم وبیشی بمقدور | نمودم ازبرای این ره دور
رسید انعام شه زاده محمد | که باداحافظش یزدان زهربد
طلب کردم دوسهم انعام‌دیگر | که زاد ره‌کند این زارمضطر
بگفتندم بخوی گشته حواله | وصولش گر کنی با آه وناله
نمودم‌عرض‌درخوی نیست‌پولی | زنندم همچوطفلان ازچه‌گولی
امیر زاده بنزد شاه رفته | نیاید اوبخوی این ماه وهفته
رفیقان‌چون روند میمانم‌آنجا | وصولش کی‌شودخوی‌هست بیجا
که‌میرزاموسی‌خان‌میرحاج‌حجاج | روند ازخوی‌همه افواج‌افواج
جلایر ماند آنجا زاروحیران | چه‌خواهد کرد باحال پریشان
بفرمودند کن موقوف‌امسال | بحج آینده رو بامال واموال
مخورغم‌آنچه نازل بیع‌کردی | مضاعف شه‌رساند نیست‌دردی
همین انعام گیرو خدمت شاه | روان‌شو کارتو گردیده دلخواه
چه‌فرموده جلایرراشه‌ازجود | کنی راضی‌فرستی خدمتم‌زود
که‌سك‌کم‌برده‌درنخجیرگاهش | توئی‌چون‌صیدافکن‌کلب‌راهش
شکاراست‌وجودتوضرور ست | که‌کلب پیرکاهی پرغرور ست
چرا بیهوده‌گردی گرد هرکار | سگیت بهتر ست ازمردم آزار
برو تکمیل نفس‌خویشتن‌کن | زبد بگذر بخوبی زیستن کن
نه‌هرکس‌حج رود مقبول‌باشد | مگرآن مرد ره معقول باشد
بداندشرط‌آن‌کوی‌وحرم‌چیست | ندیدم من‌مگرآن‌محترم‌نیست!
هزاران شرط دارد غیراسلام | ندانم بیش کردن برتواعلام

نبی فرمود ودر قرآن عیانست — مسلمانی اگر جوئی همانست
برو آداب کوی دوست را دان — پس آنگه جان را هش ساز قربان
طواف کعبه کن زان روز حاصل — که زادابش نباشی هیچ غافل
مرو چون اشتران پر بار و خاموش — برو آن روز کامد بر سرت هوش
تو که نیك و بد از هم فرق ناری — قدم در کوی جانان چون گذاری
بخود منگر که مقصود تو در اوست — بکن فرق سخن چون مغز از پوست
تو گر دوری از و او هست نزدیك — چو گردی دور چشمت هست تاریك
برو داروی بینائی بکن چشم — مگیر از این سخن بر هیچ کس خشم
که در این کوچه‌های پیچ در پیچ — بجز سودا دیگر نبود ترا هیچ

❀ ❀ ❀

جلایر شاه ظل کردگار است — پناه او امان از روزکار است
دعای شاه عباس جوان بخت — که زاغاز است او شایستهٔ تخت
بتو فرض است چون حمد و دعایش — بگو هر انجمن نعت و ثنایش
دعایش ذکر لب کن کام یابی — تو کم نامی زلطفش نام یابی
خداوندا بحق نور پاکان — بسوز سینه های درد ناکان
بحق دین احمد نور اطهار — به آل پاك او هشت است و هم چار
بحق چارده معصوم پاکی — وجود شه نبیند درد ناکی
تنش را از الم محفوظ داری — ز عمر جاودان محظوظ داری
هر انچیزی که خواهد روزکارش — همه اماده داری در کنارش
مدامی کامیاب و کامران باد — جهان تا هست بر او چون جنان باد
حسودش را بعالم نیست گردان — بحق آبروی شاه مردان
رسانی دولتش را نسل بر نسل — کنی بر مهدی آل نبی وصل
جلایر چون ثناخوانی تو بر شاه — چه غم داری مرامت هست دلخواه

که شه دینت اداسازد زاحسان　　مکن زاندیشه خاطررا پریشان

**

جلایر چند مغموم و حزینی　　به بیت‌الحزن باغم هم نشینی
چو مرغی بینمت پرها شکسته　　ببند غم دو پایت سخت بسته
بزندان غمت محبوس بینم　　ز عمر و زندگی مأیوس بینم
غذایت از چه رو خون جگر شد　　دو دستت‌را زغم دایم بسر شد
نشینی تا بکی تنها شب و روز　　کجا آید ترا آنصبح فیروز
ز پروانه طریق عشق آموز　　پر مرغ هوس‌را زودتر سوز
چرا دایم فلك باتو بکین است　　بهر آزادهٔ گویا چنین است
چه خوش گفت اینسخن رانکته دانی　　طبیبی حاذقی شیرین زبانی(۱)
که من خوی جهانرا می شناسم　　سرشت آسمانرانی شناسم
«فلك‌را عادت دیرینه این است　　که با آزادگان دایم بکین است»
«بدلها بی سبب کین دارد این زال　　نه دین دارد نه آئین دارد این زال»
بگو اندوهت آخر از چه چیز ست　　که خون دل زچشمت چشمه خیز ست
تو که دایم ثنا گستر بشاهی　　چو باشد لطف شه دیگر چه خواهی
ببزم خلد آئینش شب و روز　　مشرف میشوی ای روز فیروز
تفقدها از آن خسرو ببینی　　چه غم داری که در کنجی نشینی
اگر داری شکایت از زمانه　　مترس و عرض کن با یك فسانه
که شه باب امید و مرحمت هست　　چو کردی عرض زانغم‌ها توان رست
بهر جا در بمانی دستگیر است　　چرا که قلب پاك او منیر است
بباید عرض و دردخویش گفتن　　که دیده درد از درمان نهفتن؟

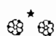
(۱) مقصود از طبیب میرزا نصیرالدین طبیب اصفهانی نیست

بگو اخر بهر دردست درمان | چرا داری حواس خود پریشان
ندانی این جهان بی اعتبار ست | نه در کارش کسیرا اختیار ست
ببايد ساخت با او گر نسازد | عتابش بیش وکم گاهی نوازد
ببین جز صبراورا چاره باشد | که در بندش هزار اواره باشد
جواب ما صوابی ار تو داری | بگو ورنه مکن اینقدر زاری
بلی انصاف اینست انچه گفتی | سخن را چون در ناسفته سفتی
دلی‌خون‌باشدم از دست گردون | روان زانست اشکم همچوجیحون
گهی بارم دهد دربار شاهی | گهی محروم سازد بی گناهی
بسر داده‌است عشق خدمت شاه | ولی محروم دارد گاه وبیگاه
ازین محرومیش دل‌ریش‌وزارست | که‌این ظلمی باو ازروزگاراست



جلایر میشود مشعوف چندان | که ناید درحساب و حد امکان
شرفیاب حضور با هرالنور | چوحاصل‌میشود وقتیست مسرور
شودچون‌بعدازان محروم‌خدمت | ببیند بی نهایت رنج‌و محنت
خوشا انان که هر صبح‌و مسایند | بروی شاه دیده میکشانید
فراق خدمت شه هست مشکل | ازان محرومیش پر خون شوددل
بغم خانه نشیند در ببندد | بگرید از غمرو انی نخندد
اگر دامن کنندش پر زگوهر | چو دور ازشاه‌شد خاکش بودسر
فرو شد خدمت مولا بعالم | حقیقت او دوابست شکل ادم
چوقوت روح الطاف شهان است | نداند هرکه حیوان بی‌گمان است
مرخص گر کنی شاه زمانه | که بی حاجب ببوسد استانه
اگر فرمان دهی عرضی نماید | وگرنه گوش باشد تا درايد
برش بهتر بود از گنج‌و مالی | که بیرنج ایدش دردست حالی

هرانکس این نداند اودو ابست — کجا در فرقهٔ ادم حسابست [۱]
زروی لطف گاهی سیب وناری — چوانعامش دهی در خاطراری
شود ان قوت روح و قالب او — دعا گوی تو هست و طالب او
اگر چه حکم فرمودی ملایر — زهر بار خانهٔ سهم جلایر
رساند بی تغافل از کم و بیش — کزین بابت نباشد در دلش ریش
چرا که او غریب این دیاراست — ثنا گستر بذات شهریار است
ندانستم چرا کرد ارفراموش — مگر نشنید حکم شاه از گوش
که حکم شه چو درشاهوارست — گرانمایه است و زیب گوشوار ست
نباید امر و نهیش را فراموش — نمد هر کس که باشد در سرش هوش
ولیعهد شهنشاه جهان دار — که شه عباس امد اول سار
چو بوداولایق اکلیل و تختش — خداوندا تویاری ده به بختش



جلایر رو دعایش گیر از سر — بغیراز حمدونعت ازجمله بگذر
خداوندا بنور پاك احمد — وجود اونبینند در جهان بد
مرام و مطلبش بادا مهیا — نبیند غیر شادی رنج دنیا
زمام اختیار ملك ایران — دهی دستش بحق شاه مردان
بهر اقلیم سازش حکم جاری — نماند بر دل پاکش غباری
حسودش را بغمها مبتلا کن — تنش را حامل رنج و بلا کن
جهان تا هست گو برکام اوباد — بحق مصحف و بالنون و الصاد
جلایر عنبری بر روی کافور — بریز از کلك گوهر بار پرنور
ز بحر فکر غوصی کن نکوباب — برون آور درناسفته از اب

(۱) حضور شاه به از نان و ابست — هرانکس این نداند اودوابست

ز در های گران مایه بدامن — بیار وحله در راه شه افکن
تو غواصی و در باید بیارار — بیاری زانکه داری خوش خریدار
ثنا و نعت شه ورد زبان کن — وزان نام خوشش شیرین زبان کن
و لیعهد شهنشاه زمانه — که شه عباس ان شاه یگانه
چو لایق ار سریر سروری اود — ولیعهد شن شهنشه نام فرمود
نه هر کس درخورا کلیل و تخت است — جهانداری نمودن کار سخت است
ز خاتم چون توان گشتن سلیمان — سلیمان باید ش خاتم نه دیوان
خداوند جهان لایق چو دیدش — میان سروران او را گزیدش
فراغت در جهان از عدل و جودش — همه گردن کشان سر بر سجودش
همه کان مروت هست و انصاف — دعا گویش بود از قاف تا قاف
خورنداز خوان جودش پیرو برنا — بسی مسکین بعهدش شد توانا
همه اسوده خلق از زحمت و رنج — کشوده بر رخ عالم در گنج
بجز اسوده کاری نیست کاری — بحمدالله نکو شد روز گاری
شبان میش گر گست این زمانه — حمام و باز شد هم اشیانه
نبیند هیچ تن رنجی اذیت — همه درمهد امن امد رعیت
کند دیوان موری چون سلیمان — ندارد بیم کس از مال و از جان
بقانون شریعت راه پوید — کجا شیطان بیارش راه جوید
شده سدی میان کفر و اسلام — پناه ملک و دینش حی اعلام
بشاهی این چنین کس شد سزاوار — نه آنا نیکه باشند مردم آزار
خداوندا پناهش باش زاسیب — که داد او ملک دین را زینت و زیب
جلایر گر تو داری حسب حالی — بخاک پای شه ده عرض حالی
که شه باب امید و رحم و جود ست — بحمدالله همه عرض تو سود ست

دو بابت بود عرض این جلایر … شها حکم حضور و امر ناظر
کرم کردی ز ناظر گشت کوتاه … شود عرض حضورش نیز دلخواه
شماری از کرم چون بندگانت … که بیمانع ببوسد آستانت
دعاگو را همه آمال این است … که رسم باب و اربابش همین است
بسر چون عشق و شوق خدمت شاه … ندارد از چه دستش هست کوتاه
اگر فرمان دهی بی منع حاجب … که بیعذر او نسازد ترك واجب
باو چون واجب آید بوسد او در … چرا محروم و محزون است و مضطر
نه آنهم بندهٔ از بندگان است … چرا محروم گاه از آستان است
ز اصناف ار اذل در حسب نیست … بداند شه که بی اصل و نسب نیست
خصوص امروز عالی قدر و جاهست … که چاکر بر در عالم پناهست
خداداند که فیضی با سعادت … نباشد پیش او بهتر ز خدمت
یکی ساعت شرفیاب حضورت … شود در پیشگاه با سرورت
ز ملك و مال عالم هست افزون … که در دستش فتد بیحرف و بیچون
هر آنکس این نداند چون دوابی … نفهمیده مگر خوردی و خوابی
نه هر ناطق حقیقت هست آدم … بود ناطق که از حیوان بود کم
بعرضم قلب پاك شه گواهست … که صدق و کذب تشخیصش ز شاهست
جلایر بر دعا کوش و ثنایش … بخواه از قادر بیچون بقایش
خداوندا بحق ذات بیچون … که تا گردد چنین این چرخ گردون
بگردد بر مرام و مدعایش … ولی جاوید بنمائی بقایش
ز آسیب زمان محفوظ باشد … ز عمر جاودان محظوظ باشد
کنی حکمش روان از مه بماهی … بکام دل نماید پادشاهی
رقیب و حاسد او را تلف ساز … تن هر دو بتیر غم هدف ساز

جلایر هست شیرین کامت از شاه ❊ بحمدالله مرادت گشت دلخواه
جلایر لولو شهوار آور ❊ نسفته گوهری در وار آور
ولیعهد شهنشـاه جهاندار ❊ ثنایش فرض دان زآغاز هرکار
که او چون لایق اکلیل و تخت است ❊ خداوندش معین و یار بخت است
که از یك فکر بکرش خلق آزاد ❊ شود آنگه که دست سعی بگشاد
مشیر و هم مشارش عقل کامل ❊ نماید مشکلات سخت را حل
همه دیدند و دانند اهتمامش ❊ عطارد گاه دانش شد غلامش
درنگ و صبر و حلم و استقامت ❊ چو دید از او زحل دارد اقامت
بگاه رزم تیغش تیز و خونخوار ❊ شده مریخ زار و سرخ رخسار
مربی هست چون رای دبیرش ❊ بهر کس خاصه بر بدر منیرش
شده برجیس سرگردان و حیران ❊ که چون گردد غلام شاه ایران
زند ناهید چنگی و چغانه ❊ به بزم پر سرور ان یگانه
بحمدالله همه کارش نکو شد ❊ هر انچه خواستی آن قسم او شد
فرستادی بروس از راه فرهنگ ❊ یکی فرزند و شد گر خاطرت تنگ
چه غم شاه فراقش خوش سرامد ❊ امیر زاده خسرو رفت و امد
هران فرمودیش ان قسم او کرد ❊ دل صد پارهٔ دشمن رفو کرد
نمودی دوستی چون با شه روس ❊ ازان در دست حاسد ماند افسوس
ازین تدبیر اسودند چندان ❊ همـه لبهای دولتخواه خندان
همان عهدی که از خامی شکستند ❊ بـه پخته کاریت محکم ببستند
بلی فرزند فرزانه چنین است ❊ همه کردار او نیك و گزین است
نشان ازباب داردان خردمند ❊ ازان فرمودیش فرزانه فرزند

همان نوری که از خور گشت ظاهر — مؤثر چون خور ست این هست باهر
بحمد الله که از رای خبیرت — زتند بیرات علم‌ربا منیرت
میان کفر و دین سدی ببستی — که هیچ از اهل دین زاول نخستی
بشارت عرض اینست بر شهنشاه — که کار روس شد این قسم کوتاه
ولی بیموده راهی اگه از کار — بباید رفت و انجا کرد اظهار
که نشمار نداسان این حکایت — شود عرض از بدایت تا نهایت
بدانند قدر این تدبیر و فرهنك — خورد بر شیشهٔ هر حاسدی سنك
شود معلوم کار خام و پخته — نباید ماند این مشکل نهفته
کزین پس اهتمامی درهمه کار — بفرمایند و یاد ارند تکرار(۱)
که مشکل کی شود اسان بهدانی — کلیدش هست دست کار دانی
چو کارت باخداوند جلیل است — گلستان اتشت همچون خلیل است
رفاه خلق جستی از خداوند — خداوندت بدارد شاد وخرسند
نمیخواهی اذیت بر خلایق — بهر کاری نمائی خوش دقایق
بقانون شریعت راه پوئی — بغیر ازامر حق حکمی نگوئی
رعایا و برایا جمله خوشنود — زیانی نیست درعهدت مگر سود
زعدلت بره پیش گرك خفته — که رایارا که حرف جبر گفته
در جود وکرم بر خلق یکسر — گشودی ای خدیو داد گستر
بخواهی خلق را درمهد راحت — ندیده کس بعهدت هیچ محنت
خلایق روز وشب ازپیر و برنا — دعا گویند تا گردی توانا
مخالف بامرامت چرخ گردون — نگردد تا نگردد فام گلگون
خدا عمرت حیات حضر سازد — میان سرورانت خوشنوازد

(۱) نسخه کردار

توئی چون ملجأ هم ترك وتاجیك　　از ان ایندجستت دورو نزدیك
تعدی چون کنند اطراف دیگر　　شده بابت امید خلق این در
گشایش بر درت داده خداوند　　که غمگین هر که امد رفت خرسند
الهی این در امید بگشای　　تو این دولت بشه جاوید بنمای
چودادی از ره تدبیر و دانش　　ز مام کار دست اهل بینش
زاولاد رسول وخیرخواهی [۱]　　دهد بر ذات پاکش حق گواهی
بغیر از نیك خواهی نیست کارش　　بخاص و عام دادی اختیارش
چو اوقائم مقام حضرت شاه　　بشد دست تعدی گشت کوتاه
همه احکام محکم حکم شاهست　　نظام ملت در معنی گواهست
جلایر کن دعا و ختم کن عرض　　دعای ذات پاکش هست چون فرض
الهی تا جهان را نام باشد　　بهر آینده اش یك عام باشد
رود اندوه و اید بخت و اقبال　　بهر روز و بهر ماه و بهر سال
حسودش در بدر بر هر دیاری　　نباشد در حیات او قراری
همه احباب او در عیش و شادی　　دهد جان دشمنش درنا مرادی

❀ ❀

جلایر کام توزان شهد کامست　　دعایش کن که این شهر صیامست
جلایر شد نواخوان کهن سال　　نکو امد بشه این سال در فال
به بر انجا ز خلعتهای زیبا　　نموده باز در سر زال دنیا
برون آورده پر مرغان باغی　　بهر شاخی شده روشن چراغی
مرصع بال بگشوده بصد ناز　　طیور باغ و بلبل داده آواز
مبارکباد بر شاه جهان گفت　　سحاب وهم صبا گرد از رهش رفت
به بستان خلعت زیبا بپوشند　　هرانچه کرد باید کردو کوشند

(۱) مقصود خود قائم مقام است

زهر لاله چراغی کرده روشن زمینهای فسرده گشته گلشن
بنفشه رسته گرد جویباران چو خط بر عارض سیمین عذاران
دو چشم نرگس مخمور شد باز سمن با ارغوان دمساز و همراز
ززینت هر چه گویم بر ترک کرد سر از خاك هر نباتی بر فلك کرد
همه شد مرز و بومش لاجوردی صبا بر عارضش نگذاشت گردی
زمینها چون زمرد سبز و خوش رنك چمن در بر کشیده لاله را تنك
ز دیبا گستریده فرش بر خاك صبا فراش گشته چست و چالاك
سحاب آبی بروی گلشن آورد چراغ لالهای روشن آورد
روان بر کوه و صحرا آب جاری که شوید هر کجا باشد غباری
عبیر افشان صبا در هر چمنها پر از بلبل بدر زاغ و زغنها
نسیمش شد معطر بس دلاویز سراسر خطهٔ معمور تبریز
زتخت شه جهان روی بهی یافت بر و بستان عجب سرو سهی یافت
جهانرا نوعروسی تازه آمد زگل برروی گلشن غازه امد
مبارك چندی امد خوش بهاری خجسته فصلی و خوش روزگاری
نشاید در چنین فصلی حزین بود چو من تنها نشین خلوت گزین بود
که عهد حضرت صاحبقرانست چه غم باشد که شادی بیکرانست
دل پاك شهنشاه جهاندار بجز شادی نخواهد خلقرا کار
خداوندا بدارش شاد و منصور بکن بدخواه اورا زنده درگور
جهان خرم زتیغ ابدارش چنین امد جهانداری قرارش
گزیده او یکی فرزانه فرزند ولیعهدش نمود و گشت خرسند
از این بابت خلایق شاد گشتند همه از قید غم ازاد گشتند
بود عباس شاه بخت فیروز مبارك باد بر او عید نوروز

همه روزی باو چون عید گردان | دل اعدای او نومید گردان
هواخواهان شه درعیش و شادی | حسودش را مده جز غم مرادی
بگیتی نام نیکش را علم کن | تن اعداش آماج ستم کن
براو فیروز گردان عید نوروز | چراغ هر مرادش را برافروز
که او سدی بود بر کفر و اسلام | نگهدارش تو از آسیب ایام
بده قدرت باو چندانکه شاید | حراس ملك و ملت را نماید
قوی گردان که شاه ملك و دینست | هوا خواهان خیر المرسلینست
چراغ دین ازاو روشن چنانست | که هر کس را ز مال و جان امانست
بجز در نهی منکر امر معروف | نمی سازد حواس خویش مصروف
خلایق زین سبب اسوده حالند | ز رفتار نکویش مستمالند
بجز راحت نخواهد خلق را رنج | گشوده بر رخ هر کس در گنج
همه چون ریزه خوار خوان او یند | بجز شادی ره دیگر نپویند
زعدل او غنم باشیر خفته | که را قدرت که حرف جبر گفته
حمام و باز هم پرواز گشته | عقاب و کبك خوش دمساز گشته
زخوف احتسابش زهره را چنك | زدست افتاد و پاش از رقص شد لنك
فلك پیش جنابت سقف پستی | نه کیوانرا بایوان تو نه دستی
چو خور بر دیده خاك درگهت را | کشیده زان سبب شد عالم آرا
عطارد گاه دانش شد غلامت | چو در در گوش دارد هر کلامت
بگاه رزم بندی خصم در میخ | کشی مریخ را چون مرغ در سیخ
بر جود تو عمان قطرهٔ نم | بر حلمت جبال از خردلی کم
برت هر رمز مخفی آشکارا | چو کان رحمتی داری مدارا
گزیدی یك دبیر هوشیاری | سخن دان عارفی آگه زکاری

بفرمودی مرا قائم مقامست — که هر کس داند اورا چون مقامست
زامرش پیر وبرنا سر نتابد — بخدمت روز وشبها می شتابد
زالطف شاه ان پیر خردمند — نموده مفسدان را پای در بند
سپاهی و رعیت را نوازد — بلطف شاه کار جمله سازد
میان بسته کمر درخدمت شاه — نباشد غفلت او را گاه بیگاه
که اینهم لطف شاه بی مثالست — خلایق شاد وهر تن مستمالست
چو قانون جهانداری چنین کرد — در انگشتش جهان را چون نگین کرد
جهانداری نه اسان بلکه سخت است — نه هر کس در خور اکلیل و تختست
نباشد منکرش درکل افاق — بخدمت کاریش هر نفس مشتاق
پناه و ملجأ خلق آستانش — چه فغفور وچه قیصر پاسبانش
هر انکس شکر این نعمت ندارد — خدا اورا ز مردودان شمارد
نموده عزم درگاه شهنشاه — عنانش بخت وفیروزیش همراه
قران سعدین کند چون در مه نو — شود در شك جنان دشت قلمرو
سعادت همعنان و رهبرش باد — خدا درهر اموری یاورش باد
شود فایض بفیض دیدن باب — بود این افتتاح فتح ابواب
عنان راعطف سازد پس تبریز — همه جام مرامش گشته لبریز
جلایر راسعادت بی حساب است — که ازمستلزمین این رکاب است
جلایر کلك گوهر بارداری — سخن ها چون درشهوارداری
دعاگویش که این شهر صیام است — شود عیدین وطاعتها تمام است
بمزد این عبادت های این ماه — که کردی درپناه دولت شاه
بخواه ابقای شه را ازخداوند — که دارد درپناهش شادوخرسند

خداوندا کریم وکارسا زی | ز هر چیزی مبرا بی نیازی
بحق ابروی هشت وهرچار | بدین احمد محمود مختار
بحق ان مقر بهای درگاه | کنی حفظ ازحوادث دولت شاه
بزیر حکمش ازمه تا بماهی | بکام دل نماید پادشاهی
ولی عمرش حیات جاودان باد | هرانچه خواهد او بهتر ازان باد
کنی عیدش مبارك بادل شاد | همه روز وهمه سالش نکو باد
به بخشی جمله فرزندش تمامی | کزو ماند بگیتی نام نامی
همه احباب ودولتخواش خورسند | بداری هر حسودش سخت دربند



جلایربه زخلعت هست الطاف | چو دارد شاه باید داشت انصاف
چو شیرین کامت ازاین مرحمتهاست | بکن شکرش که کارت خوب بالاست
هزاران افرین برخان طاهر | که اخلاص وارادت کرد ظاهر
جلایرکن توخدمتهای اوفاش | که صد رحمت بود بر اوواقاش
ز شیراز امده باصد حکایت | کند هر روز وشب زانجا روایت
فرامینهای چند ازخدمت شاه | ز خاصان شه او اورده همراه
همه عرضش بود دلچسب ورنگین | ز مهر وماه گوید تا بپروین
هر انچه دیده بشنیده ز شیراز | کند عرض از نهایت تابا غاز
دگر داده شهنشاهش یکی اسب | عربی زاده تازی خوب ودلچسب
که از شیراز آرد سوی تبریز | خورد سوگند باشد تخم شبدیز
چو از دربارشاهنشه رسیده | هر انچه هست باشد او گزیده
به پیش شه بود بهتر ز شبدیز | چو شاهنشه فرستاده به تبریز
دگر پولی که باقی بود ازپیش | بیاورده بخدمت از کم وبیش

همین هم نیز خدمتهای اویست | بلی خدمت کند هر کس نکویست
چو میرزا نبی خان[۱] استاد او شد | گزیده گشت و در خدمت نکو شد
هران فرمایشی از جانب شاه | مقرر چون باو شد گشت دلخواه
مقرب هست در درگاه خاقان | ز سیف و از قلم میرزا نبی خان
بخدمت های کلی لایق است او | که بر صدق و ارادت شایق است او
بشه چون خدمتش مقبول باشد | از ان پیش همه معقول باشد
ز خدمت کار هر کس میشود خوب | که نا خدمت بود مردود و معیوب
چو باشد خان طاهر پیر هشیار | بهر خدمت نماید سعی بسیار
ندارد هیچ اهمالی بکاری | نگیرد همچو زیبق یك قراری
بود سر گرم خدمت از دل و جان | شب و روزش بود این قسم و اینسان
ترقیهاو کارش هست ظاهر | که صد رحمت به شیر خان طاهر
مقرب حضرتست و پیر و دانا | بخدمتهای مشکل او توانا
بلی ذاتی که پاکست این چنینست | همه کردار او نیك و گزینست
بلی مفسد بهر جا هست مردود | کجا باشد سعادت غیر مسعود
سعادت بهر شخص صادق آمد | نه بهر کاذبان حاذق آمد
چو دارد نام طاهر خان طاهر | ز اطوارش سعادت هست ظاهر
به آقایش هزاران آفرین باد | که این فرزانه نوکر را فرستاد
بخاك پای شاه پاك طینت | که باشد معدن جود و حمیت



جلایر بر دعا ختم سخن کن | ثنای شاه در هر انجمن کن
اگر حد ثنای او نداری | بقایش خواه از قیوم باری

(۱) میرزا نبی خان پدر میرزا حسین خان سپهسالار است

خداوندا وجودش از مکاره — نگهداری ز آسیب ستاره
همه آمال او را کن میسر — بحق شافع صحرای محشر
حسودش دلغمین خونین کفن باد — بعالم خوار درهر انجمن باد
جلایر هرکه دولتخواه باشد — باو خوبی خدا همراه باشد
چه‌غم داری ثناخوانی‌تو بر شاه — زلطف‌شاه کارت هست دلخواه
جلایر نظم‌خوش رفتار آور — سخن چون لؤلؤ شهوار آور
در ناسفته پر کن دامن خویش — نثار راه شه کن از کمرو بیش
حکایت کن یکی‌ازعقل‌و ازجهل — کجا عاقل شمرده جهل‌را سهل
اگر قابل نباشد ذات انسان — یقین بدتربود ازجنس حیوان
اگر تخم‌گلی درشوره‌زاری — بکاری گل نیارد غیر خاری
اگر خورشدمربی بهر اشیاء — بشوره زار سعیش هست بیجا
بجز خاری نروید از زمینش — خبیثانرا خبیث‌است همنشینش
نبات از روی ریشه سبز گردد — زاصل خویش هرگز برنگردد
گذر زین نقل‌و روسوی قلمرو — مگو ازکهنه نظمی ساز از نو
همه اهل قلمرو جامه صدچاك — زظلم عامل بی شرم‌و بی باك
کلانتر با همه عمال‌و عباد — باردو امده با شکوه‌و داد
بخاك پای شه کردند عرضی — چه‌عرضی‌چونکه‌بوداز جمله‌فرضی
که صیت عدل‌تو از مه بماهی — رسیده داده احکامت گواهی
نه ما ازجملهٔ اخلاص کیشیم — دعا گوئیمرو از خدام پیشیم
نه ما یکسر وظیفه خوارشاهیم — همه خدمت گذارو بی گناهیم
دعا گوئیم بر ذات شهنشاه — همه روزو همه سال‌و همه ماه
شهنشه داده برکل اختیارت — عدالت هست در عالم شعارت

رعایاو برایا راضی ازشاه | نموده دست ظلم ازجمله کوتاه
عطا کردی بهرکس یك قراری | بدادی ز اقتضای ملك داری
ولایت را سپردی بر برادر | که بودی همچوجان پیشت برابر
بزیر حکم او فرمان ندادی | در عدل و کرم برما گشادی
همه شاکر دعا گو شاد گشتیم | بظاهر از ستم آزاد گشتیم
یکی از نوکران اشتیانی | که دارم شکوه ها زان داستانی
رئیسش ساختی بر پیرو برنا | ز حکمت گشت او برما توانا
شبان شد بر غنم خوش گرگ پیری | ز حق بیگانه وزشیطان دلیری
لباس میش دربر گرگ عاصی | خلایق ایمن از او بی هراسی
چو فرصت یافت دندان تیز کرده | بقصد مال وجان صد خیز کرده
چو خیزد کبك پیش او شود مات | شنید ستی زمن این را بکرات
بخون بی گناهان دسترس شد | زنخوت مست گشت و خود عسس شد
خیانت بر ولی نعمت نموده | در ظلم وستم یکسر گشوده
قرار آنچه بدادی ازره جود | بهریك باب عدلی گشته مسدود
شر و شلتاق کارش صبح تاشام | گروهی نزد او هم مفسد و خام
سر انجام خلایق آخر کار | زهم پاشید آن میشوم غدار
تو مپسند ای شها این بدعت نو | که دزدی حکم راند بر قلمرو
نداند نام ام وباب وخویششش | ندارد شرم اینست رسم و کیششش
بحق ان خدای ذات بیچون | که ازامرش بگردش هست گردون
بعرض ودادما رس ازعدالت | بدار اندیشه از روز قیامت
چو بشنید این سخن ان شاه عادل | تمیزی داده حرف حق وباطل
زخویشان بود یحیی خان دراینگاه | برابر ایستاده خدمت شاه

بشد حکمش که ازن زشت دغل را بااردو اورد ان پر خلل را
رقم صادر شدو گشت اوروانه همی پیموده ره روزو شبانه
همدان تا رسیده این حکایت شنید او از بدایت تا نهایت
چو مجرم بود خوفش در دل افتاد ز فکرو غصه چون خر در گل افتاد
پس انگه باز از خامی فراری ز بد بختی نموده اختیاری
ره امید را گم کرده یکسر برفت اندر بروجرد از ملایر
حسام السلطنه آگه ز کارش پریشان دید یکسر روزگارش
بگفت ای بی خبر بدبخت بدکار نداری هیچ ازین کردار خود عار
کس ازامیدگاه خود گریزد که خون خود بدست خود بریزد
خلایقرا پناه و ملجأ آنجا فرار تو حقیقت هست بیجا
که یحیی خان رسیدش پس زدنبال بدیدش شومی وبدبختی حال
بگفت ای نابکار خائن شاه چرا گشتی زاحسان ها تو گمراه
ندیدم چون تو کافر نعمت ایمرد زمولا رومگردان زود بر گرد
اگر تو تشنهٔ این ره سرابست محالست اب و سعیت ناصواب است
بجز نیکی واحسان ها چه دیدی که چون دیوانگان ازاو رمیدی
ندانی عظم و شحم و پوست و مویت ازاین پرورده شد لعنت برویت
فراموشت شد این الطاف یکبار که رو گردان شدی دراخر کار
همه دیدند و دانندت چه بودی باذربایجان چون پا گشودی
کنون چون طاغیان گمراه و سرمست دم شیر ژیان بگرفته در دست
بخون خویش آلودی تو دستت زیان کاری نه سود است اینکه هستت



جلایر از دعایش سود بینی مگر دیر ست کاخر زود بینی

ولی بد بختیت از جهل باشد | همه کارت بعید ازعقل باشد
نمك خوردی نمك دان را شکستی | ببین کز جهل در بر عقل بستی
چنین کاری ندارد هیچکس یاد | نکردی گوئیا خدمت باستاد
حسام السلطنه نشنید یکسر | مقال یحیی خان باحرف هر خر
بگفتا جملگی صدقست و مضبوط | چه داند اینکه باشد مست و مبهوت
چو تیره بختیت ازحد فزونست | تو گوئی کاسهٔ عقلش نگونست
که یحیی خان بگفت حرف تمامست | روانه شو نه ماندن را مقامست
بگفتا من نیایمی سو تبریز | اگر بری سرم از خنجر تیز
جرا بس گفت یحیی خان که ای مرد | بگو بیدم بسی من اهن سرد
تو قابل نیستی برم سرت را | کشم در خاك ودرخون پیکر ترا
بگیرم ریشت ای بزغاله شیطان | برم پائین ز کوهت تا بیابان
بیندازم براهت ای بداندیش | برم سالم ترا دیگر میندیش
گرفت ان ریش واوردش سر راه | حکایت شد تمام و قصه کوتاه
همه اهل قلمرو شاد گشتند | زظلم و جور او آزاد گشتند
دعا کردند بر ذات شهنشاه | که دست ظلم او گردیده کوتاه
بیاوردند اردو ظالمیرا | رهانیدند جان عالمی را
ولیعهد شهنشاه نکو فال | از او تا این زمان ناخسته احوال
ولی قائم مقام پادشاهی | یقین دارم نمودش عذرخواهی
بخرگاه خودش منزل بداده | در مهر و وفا بر وی گشاده
کمال حرمتش منظور فرمود | چو مهمان عزیزش داشت چون بود
بلی ذاتی که پاکست این چنینست | همه کارش پسند ان و اینست
دعای خیر خواهی بر شهنشاه | ازین کارش همه خوبست و دلخواه

جلایر نیست لایق بیش گفتن	در طبع گران این قسم سفتن
برو ختم سخن کن بردعایش	دعا گوی و بکن حمد و ثنایش
خداوندا بحق کردگاری	کزو افلاك راباشد قراری
مرام شاه خاطر خواه این باد	جهانرا شهریار و شاه این باد
حسودش خون دل و خونین کفن باد	مدامی خوار در هر انجمن را

* *

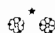
جلایر گر توانی کرد کاری	اگر تو لؤلؤ شهوار داری
نیاری از چه این لؤلؤ ببازار	که نیکو مشتری داری خریدار
نثار رهگذار شاه کن زود	متاع تو همیشه هست محمود
دعا گو بر ولیعهد شهنشاه	که او ز آغاز بودی لایق گاه
شها عرضی جلایر مینماید	که ازدل غم رود شادی بیاید
مهین فرزند دولت شاه مغفور	شده چندان ز الطاف تو مسرور
کنون امرم نموده ای جلایر	چرا اشفاق شه را پای تا سر
نکردی نظم از چه مرحمتهاش	خفا ازچه بماند سازیش فاش
بمن چندان دررحمت گشوده	میان همگنانش بس ستوده
شمرده بندهٔ از بنده گانش	روا باشد که بوسم آستانش
نکرده خدمتی مقبولش افتاد	روا باشد که جان درراه اوداد
ندارم گوهری لایق بکارش	مگر سر هست مقدور نثارش
اگر بگذشت برمن روزگاری	بغفلت در میان خوار و زاری
بحمدالله که بختم گشت بیدار	زخواب غفلت و شبهای بسیار
زمان غم بسرشد دور شادی	بیاید دست اکنون هر مرادی
شدم از بندگان حضرت او	کند قابل خدا بر خدمت او

پدر گو رفته ازاین دار فانی　　وجود شاه بادا جاو دانی
مراهم بابو هم مولاو سرور　　بدر گاهش کمین هستم زچاکر
شهنشاه بلند اختر بدو داد　　براو باب عراقین جمله بگشاد
چو بعضی ملك آزر بایجانش　　بشد از دستو گم شد ازمکانش
محال کرمشاهانرا عوض داد　　ولیعهدش بکردو خاطرش شاد

جلایر زود نظم این حکایت　　بگو الطاف شه را از بدایت
چو بردرگاهش آوردم پناهی　　اگرچه کرده بودم بس گناهی
که بودم دور چندی از درشاه　　خودم محرومو بختم بود گمراه
کرم بین عفو جمله جرمها کرد　　کرامتهای بی اندازه ها کرد
همان ملکی که در بر خویشتن داشت　　باین بنده زرحمت جمله بگذاشت
کرم کرده مرا دیگر لباسی　　زلطف او شدم صاحب اساسی
رقم صادر بشد ازمصدر جود　　که او هم افتخارم بود مسعود
نمودم امتحان از هرچه بودی　　بجز این آستان سودی نبودی
کنون شادم که مقصودم میسر　　همه حاصل شد ازلطفش سراسر
بجز حمدو ثنایش نیست کارم　　هران عمری که بود ازروز گارم
زبانم الکن از تقریر باشد　　کرا یارای این تحریر باشد
مگر موقوف بر لطفش نمائی　　زبانرا بر دعای او گشائی

جلایر چون تواند شاهزاده　　دهد شرحی چه کم چه اززیاده
خداوندا بحق هشتو همچار　　بحق احمد محمود مختار
فزون کن جاهو بختش راتوچندان　　که ناید در شمارو حد امکان

هرانچیزی که خواهد روزگارش — همه آماده آرد در کنارش
لب احباب او چون غنچه خندان — تن اعداش پامال سمندان
حسودانش بعالم در بدر باد — همه خاك مذلتشان بسر باد
جلایر نیز کن توبك دعائی — درین در نیست لایق خود نمائی
خداوندا بحق ذات پاکت — بسوز سینهٔ هر درد ناکت
هرانکس در صداقت خدمت او — کند جانرا نثار حضرت او
بخواهد دولتش را از تو دایم — بحق آل احمد تا بقائم
همیشه تن درست و شادمان باد — وگر نه جسم او درخون تپان باد



تعجب ها جلایر کرده زان ریش — شده جویای حال ان بداندیش[۱]
بگفتش ریش تو چون شد که اینست — حقیقت بوده پر یا کم چنینست
بگفتا چونکه هم نامم به . . . — بسی اورا بخواهم از دل و جان
وزان روزی که او با صد مشقت — روان برنار شد ریشش بلعنت
سرش گویند بیرون شد ازانجا — سگی ناگه رسیدش از گذرگاه
بخورده بعضی گوشت و پوست رویش — که داخل بود دران پوست مویش
هنوز این معجز ازان مانده باقی — که درهر کلب ظاهر هست ساقی
خورد هر چیز دفعش هست پرمو — زریش او بود یك حلقه با او
هران مولود گشتش نام . . . . — محبت اورد که از دل و جان
که ریش او شود مانند این ریش — چو مارا هست این آئین و این کیش
عفونت هرچو از او یاد کارست — بما زان همدم اندر هر دو دارست
غرض هست اینحکایت حال . . . . — روایت شد ازآن بدبخت دوران

---

[۱] درآینجا چند بیت افتاده و بدست نیامد

شهنشه چون بظاهر دید سود است | قبول از مدعی عرضش نموده ست



جلایر بر دعا کن ختم این عرض | دعای ذات پاکش مر ترا فرض
ولیکن رفته در فکر و خیالی | که ایا چیست این غوغای حالی
یکی ز آغاز دانم تا باخر | نکردی عرض حق بر شاه ظاهر
خداوندا جزای مفسدان چیست | مخالف گوی دربار شهان کیست
گر ابلیس لعین گردید ملعون | ولی این نوع آدم یا ازو دون
دهی مزدش خداوند ابدارین | سیه رو سازی این کس را بدارین
غرض الصلح خیر بهر هر کار | خدا فرمود در قران بتکرار
ولیعهد از پی تدبیر و فرهنك | بسوی صلح عزمش کرد آهنك
بهنگامی اساس ملك چیده | که هر دانا زسر هوششپریده
میان خصم چون سد سکندر | بماندو بست نیکو سدی از سر
بتدبیر و صلاح و ملك داری | بدشمن دوست شد داده قراری
صلاح مملکت خیر خلایق | نموده طرح صلحی با دقایق
چو رفت این صلح خیر اندیش از پیش | که دولت امن گشت از هول و تشویش
بشد مقبول شاه نیك اقبال | که از دربار اعلی رفت اهمال
که هر کاری ولیعهدش نمودی | دران سودا هزاران سود بودی
بگاه رزم عزمش بود محکم | بهنگام صلاح او هست اعلم
همه کارش قبول شاه گردید | بحمدالله خوش و دلخواه گردید
خلایق در رفاه و ملك آباد | بگفتند هست این دولت خداداد
خداوندا بحق ذات پاکان | بسوز سینهٔ هر درد ناکان
بمعصومان و مظلومان سراسر | بحق شافع صحرای محشر

فزون کن عمرو مالو جاه او را | ز کیوان بر کشی خرگاه او را
بداری خصم او را خوار و مسکین | بحق مصطفی ختم النبیین

*

جلایر کلك گوهر ریز کن تیز | نسفته لؤلؤ آور راه شه ریز
دعا کن بر بقای دولت شاه | که واجب آمدت درهر سحرگاه
ولیعهد شهنشه کز عدالت | نه بره دید از گرگی عداوت
نموده جایگه در چنگل باز | همان صعوه شده باباز همراز
بعهد او شبان میش گرگست | دل غمگین برش جرم بزرگست
همه اهل ممالك شاد مانند | دعا گوی شه و این خانمانند
ز بعد از نعت او سوی حکایت | بکن عرض این حکایت از بدایت
بگو یك داستانی تازه و نغز | برون آور ز معنی سخن مغز
دو دولت چونکه عهدش تازه گردید | مسرت های بی اندازه گردید
چو عهد دوستی بستند با روس | نمانده درکف حاسد جز افسوس
ولیعهد سخن سنج نکو رای | چو درمیدان صلح روس زد پای
صلاح دولتین در صلح دیده | قرار صلح نوع خوب چیده
ز هر سو یك امینی خیرخواهی | بمیدان خرد پیموده راهی
جهان دیده هنرور آگه از کار | بدیده گرمو سرد چرخ دوار
یکی از نسل خیرالمرسلین بود | یکی از ملت عیسی بدین بود
مقابل حق و باطل گشت باهم | چو روزوشب بمعنی بوده توأم
یکی ازدولت ایران سخن گفت | یکی از شاه روس این انجمن گفت
نشستندو بگفتندو شنیدند | طریق صلح نوعی خوب چیدند
یکی از جانب شاه و ولیعهد | شقوق صلح گفت و کرد این عهد

مسیحائی قبول ازدولت روس نموده طبل شادی کوفت بر کوس
یکی جشنی بباشد اندران روز که شد بر هر دو جانب عید نوروز
نوشتند صورت تقریر این کار ز آب زر بهم دادند طومار
مفاسد قطع گشت و صلح واقع بهر جانب نوشتند این وقایع
همه اسوده شد اهل دو دولت برون رفت از همه دلها عداوت
یقینست صلح بهتر باشد از جنگ یکی از جهل خیزد یك ز فرهنگ
ولیعهد اهتمام این بفرمود که باشد خیر هر دو جانب وسود
شه روسی چو شد ممنون اینکار فرستاد او یکی ایلچی مختار
باعزاز شهنشه سوی ایران بیامد با مشقت ها بطهران
بهمراهش بسی از هدیه داده که باب دوستی را او گشاده
برادر وار نامه از سر مهر نوشته بهر این هر دو مه و مهر
اگر صد شکر گویم اندك آید که این دولت وآن دولت یك آید
ولی این کار از شهزاده دانم ولیعهد شه ازاده دانم
چو قندر اواز ین پس بیش باشد چه خوش عهد و چه خوش اندیش باشد
غرض ایلچی نموده طی این راه ز شاه روس نامش شد شهنشاه
شرفیاب حضور شاه گردید همه مقصود او دلخواه گردید
شهنشه کردار را لطف بسیار که مهمان بود وهم ایلچی مختار
بلی ایلچی ذوالقدر و مقامست که این قانون همیشه مستدامست
سپردش پس بیك مرد نکوئی تعارف دان یکی فرخنده خوئی
که مهمانست در پیش شه روس باینجا آمده چون هست جاسوس
بمهمان داریش گفت انچه باید سر موئی تعارف کم نشاید
بباید نوع خوبی کرد رفتار که راضی پس رود نادیده ازار

همه گفتند جان راهش ببازیم — چوامرشه شد اورا برنوازیم
امین الدوله کردعرض ای شهنشاه — کمین بنده بداند رسم هرراه
هرانچیزی که باید کردشاید — کنم کاری باو کز کس نیاید
کنم ان خدمتی کز قاف تاقاف — نکرده بهرایلچی هیچ اصناف
نباشم ساعتی منفك زحالش — که ایدفکر دیگر در خیالش
شهنشه خاطر اسوده و شاد — ازین بابت چرا آرید دریاد
نه مامورم بخدمت های کلی — شود بر خاطر پاکت تسلی
کنم یك خدمتی شایست اورا — هر آنچیزی رود بایست اورا
جدا شهزادگانراشاه فرمود — که باید او شود ازجمله خوشنود
مبادا خاطرش رنجیده گردد — زاطوار کسی غمدیده گردد
نمودندعرض کای شاه جوانبخت — جهان بانت تراهم تاج وهم تخت
چه حاجت اینهمه تاکید بسیار — نه ما این بندگان باشیم وهشیار
چنان اورا نوازشها نمائیم — درمهر و وفا بروی گشائیم
که هرکس پرسدش ازاخرکار — زبان یکباره بندد اوز گفتار
نباشد قدرتش لا ونعم را — نگوید شکوهٔ ازبیش وکم را
غرض چندی برفت ازاین حکایت — که کرده بعضی ازایلچی شکایت
پس انکه گشت یك غوغای عامی — بهم افتاده درهم خلق خامی
بسی الواط وعامی بر سرش ریخت — که زان غوغا بخاك وخون درامیخت
چهل پنجاه کس کشتند زاهلش — شمرندداین عمل راهیچ وسهلش
چو بعضی بخردان را این خبر شد — بسر خاك ازندامت رهسپر شد
خبر دادند خاصان خدمت شاه — زقتل ایلچی زان خلق گمراه
همه شهزادگان افکنده سرپیش — زخجلت پیش شاهنشه زتشویش

جلایر رادران درهای مکنون   تو دامن ها ز بحر فکر بیرون
دبیر و عاملان پاد شاهی   ز خوف و انفعال و روسیاهی
سررشتهٔ روسان داده یکبار   گسسته جملگی را بود وهم تار
نموده عرض کین تقصیر ما نیست   امین الدولهٔ دربار شه کیست
چو مارا نیست درکار اختیاری   بدون اذن او سازیم کاری
یقین کردم که باشد او خبردار   چو اورا کردهٔ بر جمله مختار
ندانستیم کان بوده است درخواب   که بر این آتش حربی زند آب
برد بر آتش آب و منفعل شد   بداندشه که باید منفعل شد
گنه کاری تمارض خانه خواهد   جهانی را چرا درغم نشاند
چنین کاری ندارد هیچکس یاد   که تیر از شصت شد بیجاست فریاد
همه دانیم کاشوب دگر شد   شکست اینصلح و جنگ **روس** سر شد
بود امر از شهنشه دست کوتاه   خدا داند نباشد عرض دلخواه
بفرمود این چنین شاه جهاندار   که ای بدبخت خلق زشت کردار
کشم گر جمله را یکسر سزاوار   کدام از بنده سر زد این چنین کار
ولی دانست نفس الامر چونشد   ز اهمال که این فعل زبون شد
نکرد این اقتضا درملک داری   . . . .
پس آنگه فکرها بسیار فرمود   در اطراف تخیل راه پیمود
ز هرره دید نبود راه تدبیر   بفرمود این ندانم چیست تقدیر
چسان از چارهٔ عذرش برآیم   ندانم از کدامین در درآیم
ولیعهد ار کند این چاره شاید   که از دست دگر کسها نیاید
نویسند این زمان فرمان به تبریز   که از آنجا رسد یک دست آویز
چو رسم و کار روسی را بداند   که شاید چاره کار او نماید

وگر نه من ندانم غیر تقدیر | بتقدیر خداوندی چه تدبیر
هران امری که حکم کردگارست | شوم راضی که او دانای کارست
نپیچم سر خدا دانم کریمست | پناه بندگانست و رحیمست
شهنشه چونکه کارش با خدا بود | ولیعهد ش نکو سعیی بفرمود
ز تدبیرات بکر واهتمامش | بقسمی خوب بر کردی تمامش
بعذر خون ایلچی ان خردمند | فرستاد ان یکی فرزانه فرزند
ولی فرزانهٔ نیکو بیانی | بدلها آشنا و نکته دانی
جوان بخت نکو خو عقل پیری | بسی فرزانه با شوکت امیری
سخن سنجی جوانی پخته کاری | ز هر رسم آگهی کامل عیاری
ببیش شاه روسش عذر خواهی | نماید با دلیل و با گواهی
نموده دولتی را باز تجدید | نموده فکر بکرش باز تمهید
دهد بر وارث اوخونبها زر | بشوید گرد کلفت پای تا سر
کند محکم دگر عهد شکسته | ببندد رشتهٔ کز هم گسسته
بحمد الله برفت وکاردان شد | هر انچه خواهشی کردو همان شد
بشاه روس چون کردی ملاقات | غبار قلب او شست از مکافات
بدل نگذاشت او هم ریك غباری | بلی خسرو نموده شهریاری
. . . . شد اندر این کار | گشوده عقده های بسته بسیار
نه این گوهر که پاکست این چنینست | همه کارش پسند ان و اینست
خدا سازد بزودی باز اید | تفقد ها زباب و شاه یابد
برای قطع و فصل خرج اینکار | زطهران . . . . کرده مختار
باین جا امده سوی ولیعهد | قرار خرج را دیدو ستد عهد
صد وهفتاد الف تومان زر ناب | کند کوته ولیعهد از همه باب
چو دانستند کوته شد حکایت | زسر بگرفته شد باز این روایت

همراناني كه آگه بوده زان كار — فسانه گر شدند بهتر دگر بار
يكي گويد كر اين خونبها كيست — صدوهفتاد الف اين خرجها چيست
يكي گويد فدايت اي شهنشاه — قرار ركن گو يابوده دل خواه
يكي گويد كه اين هم شد وسيله — كه گيرد پول بسياري بحيله
بود قائم مقامش خوب هشيار — كند هر ساعتي فكري دگر بار
كسي از عهدهٔ فكرش نيايد — ببندد هردر از ديگر در آيد
يكي گويد كه دست آويز كردند — قرار خون كه در تبريز كردند
هم آناني كه لب خاموش بودند — دران غوغا سراسر گوش بودند
كنون از هر سر اواز جدائي — برون آيد نمايد يك صدائي
بلي بيشه چو خالي گردد از شير — غزال ايمن شود ازخوف نخجير
چو بيشه مرغ دارد سبز و پر آب — كجا دراو پلنگ و شير درخواب
روا باشد كه جان سازم نثارش — كشم بر ديده خاك رهگذارش
بحمدالله شهنشاه فلك جاه — همه چون دانداين هانيست گمراه



جلاير رود عا كن ختم عرضست — دعاي اوست چون بر جمله فرضست
خداوندا وجودشرا مسلم — بداري از همه آفات عالم
هميشه كامياب و كامران باد — بقاي عمرو جاهش جاودان باد
حسودش را بخواري مبتلا كن — هميشه حامل رنج و بلا كن
ثنا خوان بر وليعهد شهنشاه — نخست اولايق تاج آمدو گاه
ميادر رهگذار او بگردان — سزاوار ست جان سازيش قربان
بود عباس شه بافرو فرهنگ — كه ميل او كند برهرچه آهنگ
اگر نابود گردد بود گردد — عدم گرباشد او موجود گردد

زمهر اوست خارا مهر رخشان — زقهرش سوز داین جاتابد خشان
بر جودش بود یم قطرهٔ نم — بر حلمش جبال از خردلی کم
زتیغ آبدارش ملك معمور — کمین از چاکرش خاقان فغفور
بکن عرضی که ازدل غم زداید — نشاط آرد مسرت ها فزاید
تو چیزی نظم کن نا گفته باشد — دری آور که او ناسفته باشد
حقیقت گر دلی نشنیده باشد — پسندد هر که اهل دیده باشد
جلایر هرچه بینی یادگاری — بگو حالش که ماند روزگاری
بود بهجت فزا و هم طرب خیز — چو زلف دلبران باشد دلاویز
اگر هر شعر جنسش از دروغست — چراغ کذب دانم بی فروغست
چو میل شاه باشد بر حکایت — بذوق و شوق کن عرض روایت
خدا سازد که مقبول شه آید — بدین غمخانه تارت سرمه آید

*

چو کردی ختم بر نعت و دعائی — جلایر بر حدیث دلگشائی
رهی از تنك دستی آخر کار — جوانیرا زسر گیری دگربار
ثنا او حمد آن دولت نمائی — زلطف او زمحنت ها رهائی
تو شرط بندگیرا جای آور — که مولارا وظیفه هست دیگر
ضمیر پاك او دانی گواهست — بهر درمانده نیکوداد خواهست
تو ار درماندهٔ او دستگیرست — دلش روشن تر ازبدر منیرست
خدای لم یزل شایسته دیده — میان سروران کو را گزیده
دعایش فرض شداز پیر و برنا — بهر کس خواه درویش و توانا
خدایا جاودان کن دولتش را — فزون بر پای عالی همتش را

*

اگر انصاف باشد باز گویم — جلایر حرف را زاغاز گویم
وگر نه این سخن نا گفته بهتر — در گنج هنر نا سفته بهتر

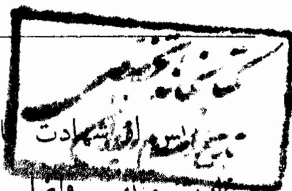
همین روسی که لشکر بملك روس شد ششماه کمتر
چه شد این ملك رازیروزبر کرد که رومی خاك این غوغا بسر کرد
بهر شهرش رسد آتش برافروخت تمام دولت عثمانلوی سوخت
شه رومی بپیش اسباب رزمش مهیا بی جسارت بود عزمش
بود اولشکرش ازقاف تاقاف همه کس دانداین تاگفته‌ام لاف
همان دولت که هشتصد سال پیشست چه شد اندك زمانی خوارو ریشست
مگرسلطان محمود جهاندار نبودش درخزینه هیچ دینار
مگر توپ وتفنگش کم بداز روس چرا دارد دریغ وآه وافسوس
بیك قصدی چرا روسی بدر رفت مگراین بود آتش آند گرنفت
تصور کن که سال آنچنان بود که جنك روس وآذربایجان بود
ولیعهد شه آن اقبال فیروز مقابل با گروهی آتش افروز
زحد بیرون قتال وجنك کردند بقصد مال وجان آهنك کردند
بسی سر غازیان شیر افکن ز میدان عدو بریده ازتن
بسی زنده اسیر غازیان شد که از اینجا سوی طهران دوان شد
بسی جمعیتی اینجا ز روسست بسالك چاکران خاکبوسست
بدیدند هم ثبات جنك اورا نظام توپ وهم سرهنك اورا
اگر روزی تکاهل رفت درکار نه لشکر بود موجود ونه دینار
وگر پولش رسیدی ازضرورت کجا دستی کشیدی ازخصومت
زتیغ وتیر آتشبار برداشت دمار از لشکر کفار برداشت
همیشه بود چاپارش براهی عریضه داشت بردر بارشاهی
که گر پولی رسد از بهر لشکر بعون حق بکوبم خصم راسر
کنم پاك آن حدود ازجمله ناپاك بدست خصم نگذارم کفی خاك
حدود ملك را محروس دارم مصون ازدست ظلم روس سازم

مخالف گوچو بودی خدمت شاه نمودی هر که عرضی ایلك دلخواه
که قربانت بگردم نیست تشویش ارس ار هست اندك باشد از پیش
که آذربایجا نیها بخواهند باین حیله زر نقدی ستانند
مدار اندیشه از این های و این هوی پیاده خصم کی آید بدین سوی
که خود ایشان نمایند چاره اینکار کرم کردن از این جانیست درکار
یکی گوید ارس باشد روایت همه مقصود پولست این حکایت
شده خوش روس دست او در ینکار که گیرند از خزانه پول بسیار
یکی گوید که شه با روم سازد چرا پولی دهد کاری نسازد
یکی گوید یکی گشتند باروس همیشه از من آنجا هست جاسوس
نویسد بر من از هر باب نامه رسد هر روز از او یك روزنامه
به بنده واجب آمد عرض اینکار بود امر از شهنشه هست مختار
ز نقل روس بوده این سؤالت بسی نیکو ببـاید حسب حالت
پیاده لشکری بی زور بینم مثال مرده های گور بینم
مدار اندیشه خود گر دید ضایع ز من هر جا رسی کن این وقایع
یکی گوید که گر حکم جدالست بجز من فتح دیگر را محالست
ز شمشیر جهان سوزم بسوزم چه آتشها که از کین بر فروزم
تعهد میکنم کز روس یکتن بدر از معرکه نگذارمش من
بحق باشد صدای توپ رزمی ندیده دیده در شیلان بزمی
خصوصا توپ شصت و چار پوندی چو رعدی در صدا چون برق تندی
ندیده طبل جنك و فوج صالدات پیاده در رخ اسب فیل شد مات
بگفتی جنك روس آسان نماید در آنجا کیست دست و پا کشاید
یکی گوید که تا مارا بود جان نباید غم خورد شاه جهانبان

نه زر خواهیم نه زحمت دهیمش — زمال و جان خود یاری کنیمش
بدشمن جملگی یکباره تازیم — زجیحون رود خون بر خصم سازیم
یکی گوید که رفع هر بلائی — فلان زاهد کند ازیك دعائی
یکی گوید زخیرات و مبرات — بدیدم چارهٔ ازبهر آفات
یکی گوید میان یقظه و خواب — مقدس آدمی دید آتش وآب
که آن آب آتش سوزان بگشتی — بجای نار ریحان سبز گشتی
پس آنگه هاتفی داده سروششی — رسیده این سخن بر هر دو گوششی
که اتش کفر هست واب اسلام — توای زاهد بده بر خلق اعلام
وثوقی چونکه با این بنده دارد — از اینگونه دقا یق ها نگارد
یکی گوید که اقائی زکرمان — اقامت داشت چندی شهر کاشان
کنون دار الخلافه هست امروز — شناسد اختر این بخت فیروز
ولی از جفر هم باربط باشد — برش علم غریبه ضبط باشد
شب ادینه جمعی هر که چیزی — بپرسیدند ا ز او داده تمیزی
سوالی شد ز جفر و رمل هم دید — بگفتا شادمان شو هست امید



جلایر بر دعا کن ختم عرضت — دعای اوست چون بر جمله فرضت
که ورد خود کنی نعت و ثنایش — بخواهی از خدا ملك و بقایش
خد اوندا بحق حق پرستان — باب دیده ها ی زیر دستان
بحق احمد محمود مختار — که تادر گردشست این چرخ دوار
ز ما ن دولتشرا ساز دا یم — که نسلا بعد نسل تا بقا ئم
مرام و مدعایش باد حا صل — نماند ارزویش هیچ بر دل
حسودش در بدر باغم قرین باد — جهان تا هست هم خوار و حزین باد



خاتمه

... شهادت قائم مقام و سوختن اثار نظم و نثر او دراتش غارت و نهب فاضل عظیم‌الشان حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله بجمع اثار نظم و نثر وی کمرهمت بربسته و با تصحیح کامل بنام (منشات قائم‌مقام) انتشارداد.

درحقیقت این کتاب بنائی است برروی انشالودهٔ اصلی که بدست معتمدالدوله ریخته شده واینك بازحمت پنج ششماهه برای مقابله با پانزده نسخهٔ خطی وافزودن هزار بیت مثنوی (جلایرنامه) و دویست سیصد بیت متفرقه و دقت در طبع وکاغذ بنام ضمیمهٔ سال دهم ارمغان زینت بخش اسمان مطبوعات فارسی میگردد



جلایر غلام قائم‌مقام است واین مثنوی را بزبان هزل وعامیانه بدون مراعات قواعد عروض وقوافی ولغت قائم مقام از زبان وی انتشارداده وسبب انتشارچندچیزاست

اول چون پس از معاهدهٔ ترکمانچای هیاهوی بسیار در میان مردم بوده وازخادم وخائن سخن میرانده‌اند قائم‌مقام دراین‌مثنوی خادم وخائن‌را بعموم معرفی کرده است

دوم محمد میرزای ولیعهد حکمران قلمرو علیشکر که ان حدودرا بضمیمه املاك قائم‌مقام غارت کرده وپس ازصلح با روس بتبریزامده‌است بزبان ادبی تادیب‌ونکوهش کرده

سوم زحمات وخدمات عباس‌میرزا رابااین‌زبان بعرض فتحعلیشاه وسایراولیای دولت وعامهٔ مردم رسانیده‌است